خاطرات امير المؤمنان عليه‌السلام

نویسنده شعبان صبوري

## مقدمه چاپ دوم

كتاب حاضر كه اينك با ساختار جديد و تغيير و تصرف در صفحه بندى و مراعات آرايه هاى فنى به چاپ دوم سپرده مى شود، بى شك گامى پيش نهاده و برخى نواقص احتمالى و كاستيهاى چاپ اول را بر طرف كرده است .

البته تشخيص اين نواقص چنان نبود كه پس از چاپ كشف گردد بلكه پيشتر هم مد نظر بوده است ، اما به دلايلى عملا مورد غفلت قرار گرفت .

به هر تقدير، ناهماهنگى موجود در صفحه بندى چاپ نخست ، يك نواختى شمارش سطور صفحات را به هم زده بود و عدم محاسبه لازم در نمايه سازى باعث پيدايش سفيدى هاى بى مورد در جاى جاى كتاب شده بود. كارى كه در اين چاپ شده علاوه بر اصلاح اين موارد، هر دو مجلد در يك جلد آمده و نمايه اى هم از اعلام و اشخاص در پايان كتاب افزوده شده است . همچنين متون احاديث كه در پاورقى درج شده بود، در اين چاپ به متن اصلى كتاب آورده شده تا هر چه بيشتر مورد استفاده و استناد قرار گيرد.

اندكى توضيح در ذيل برخى روايات و اصلاح مختصر، كمترين كارى بود كه انجام شد و لذا انتظار افزودن مطالب جديد كاملا بجا بود اما چنين توفيقى حاصل نشد و محتواى كتاب همچنان موافق چاپ اول باقى ماند.

شعبان صبورى زمستان١٣٦٦

مقدمه چاپ اول نهج البلاغه كه فراهم آمده از درر كلمات ء سخنان امير مؤ منان عليه‌السلام است ، بر اساس سليقه و گزينش مؤ لف گرانقدر آن ، مرحوم سيد رضى رحمة الله ، گرد آمده و تقديم اهل ادب و معرفت شده است .

آنچه در اين كتاب آمده ، تنها بخشى از انبوه گفتار و نامه هاى آن بزگوار است كه سيد رضى موفق به جمع آورى بخشهايى از آن شده است .

او با اين كار، نام خود را با نام جاويد على عليه‌السلام ، كه تاريخ صحيح بشريت و دانش مفيد بشرى را پى نهاده ، پايدار ساخته است .

جداسازىخطبه هاونامه هاكلمات قصاردر حقيقت ترتيب انتخابى و سبك ابتكارى سيد رضى است كه شيوه اى بس پسنديده و تلاشى بى نهايت ارجمند بوده است .

پس از سيد رضى ، عده اى بر جمع و گرد آورى كلمات آن حضرت كمر بسته و تقريبا با همان سبك و شيوه و تقسيم بندى ،مستدركهاى نهج البلاغه را پديد آوردند.

خاطرات و مشاهدات در ميان گفتارها و نوشته ها، شنيدن مشاهدات و خاطرات ديگران جايگاه ويژه اى دارد، به طورى كه مى توان گفت شنيدن خاطرات و مشاهدات از همگان جذاب و جالب مى نمايد. شايد علت اين جذابيت ، در واقع حذف واسطه ها در نظر شنونده باشد يعنى شنونده هنگام شنيدن خاطره و مشاهده ، گويا فاصله اى ميان خود و آنچه مى شنود احساس نمى كند، او گوينده را سند زنده ماجرا و به عنوان كسى كه واقعه نقل شده را لمس كرده مى بيند و از ديد او واسطه يا وسايط نقل پنهان مى ماند. درك اين حقيقت وجدانى است و هر كس با مراجعه به نفس خويش بر صدق و صحت آن اذعان خواهد كرد.

تصور نمى كنم كسى در اصل اين دعا ترديد كند، و در نظر او بيان خبرى و بيان شخصى و مشاهده اى يكسان باشد و تاءثير بيشتر بيان خاطره اى را در نفوس انكار نمايد. هر چند مى پذيرم كه در مقياس صحت و سقم ، فرقى ميان آن دو وجود ندارد و احتمال صدق و كذب در هر دو مورد برابر است . و باز پذيرفتنى است كه علت تاءثير بيان شخصى و مشاهده اى و تفاوت فاحش آن با نقل خبرى ممكن است بر خلاف حدس فوق ، مبتنى بر علت يا علل ديگرى باشد كه ميدان رد و اثبات در آن باز است . اما انكار اصل مدعا كه بالوجدان ملموس است و هر كس براحتى آن را درك مى كند، دور از انصاف است .

كتاب حاضر كتاب حاضر به گرد آورى سخنان و كلماتى پراخته كه از نوع مشاهده و خاطره است . متكلم وحده در اين مجموعه بر حسب نقل روايات ، شخص امير مؤ منان على عليه‌السلام است .حضرتش ، گاه در ضمن خطبه و گاه در جمع خواص واحيانا در حضور دانشوران اديان و مذاهب - كه به محضرش مى رسيدند - و گاهى در حضور فرزندان خود و يا در حين نگارش نامه و بالاخره هر جا كه فرصتى دست داده ، به نقل پاره اى از انى خاطرات و مشاهدات پرداخته و در خلال آن از حوادث تلخ و شيرين زندگى و دوران سراسر حادثه خود ياد كرده است .گوشه هايى از مجاهدتها و رشادتهاى خود را بيان كرده و اندكى از انبوه غمها و غصه هاى خود را بر شمرده است .از مصاحب با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو قضايايى كه همراه او شاهد بود، چون گزارشگرى امين گزارش كرده است .

از بى مهرى و نيرگهاى قوم و دشمنى خويشان خود پرده برداشته و از درگيريهايى كه در ركاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو پس از آن شركت داشته فراوان سخن گفته است . زمانى هم از فقدان پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو سنگينى مصيبت آن ، گاه با چشمايى اشكبار براى كسانى كه آن روزها را نديده اند قصه ها گفته است . بگذاريم از فاطمه عليه‌السلام كه در حيات شويش به پدر پيوست و همسرش را با امواج بلاها و مصائب تنها گذاشت . اما در همان دوران كوتاه و خزان زودرس ، بازيگر چرخ دون ، به تماشاى حوادث و قضايايى از فاطمه عليه‌السلام نشست كه بى سابقه بود. اين حوادث در دل شوى او خاطراتى حك كرد كه داغ آن هميشگى و سوز آن پاينده است اما آن جلوه و شكيب الهى از ذكر آن همه رخدادها، كريمانه لب فروبست ، و جز اندكى از بسيار، سخن نگفت . و تنها وقتى كه بر مزار فاطمه ، آن هم شبى كه به خاكش مى سپرد، اندكى از آن همه را با پيامبر باز گفت . از آن شب گفتارى از او به يادگار مانده است كه دل را مى سوزاند و چشم را مى گرياند.

ترجمه روايات اين مجموعه ، از منابع و مآخذ روايى و تاريخى بهره گرفته است . اين منابع . اغلب بر گرفته از مصادر شيعه و گاهى نيز از كتب اهل سنت بوده است .

هنگام جستجوى مطالب ، بسيار مى شد كه براى روايتى چندين ماءخذ مشاهده مى شد، كه در بخشهاى مختلف جوامع روايى وارد شده بود. در پانوشتها بيشتر از مصادرى ياد شده ايت كه گاه مختصر تفاوتى در نقل روايت ميان آنها ديده مى شد.

شايان ذكر است گاهى ملاحظه مى شد مضمون حديثى در چند روايت آمده است و از آنجا كه انتخاب ما به تناسب موضوعى كه در نظر داشتيم - يعنى گرد آورى خاطرات و مشاهدات - طبعا روايتى برگزيده مى شد كه اصالت موضوع را حفظ كرده باشد. اين جهت خيلى از اوقات مانعى ايجاد نمى كرد اما گاه مشاهده مى شد كه روايت برگزيده نسبت به روايات مشابه از كاستيهايى بر خوردار بود كه نياز به توضيح داشت ، در چنين مواردى ، توضيحات لازم را به كمك قراين موجود در روايات ديگر و يا قراين حاليه و مقاليه كه از خود روايت استفاده مى شد، به آن افزوده ايم ، اين كار از آن جهت ضرورى بود كه فهم مطلب ، آسانتر و نقل واقعه مفيدتر مى گشت . البته غالب توضيحاتى كه افزوده ايم در ميان پرانتز گذاشته و يا با قلم ريزتر مشخص كرده ايم تا با كلام حضرت نشود. اما با رعايت همه اينها بايد گفت كه شكل ترجمه تغيير كرد و ازتحت اللفظى به ترجمه آزاد، بدل شد. ولى با اين همه ، اگر بين ترجمه تحت اللفظى و ترجمه آزاد، حدى وجود داشته باشد. بى شك مجموعه حاضر در شمار مصاديق آن است .

اسناد روايات پيش از جستجو در احاديث اين مجموعه و شناخت چگونگى اسناد آنها، جا دارد كه نگاهى گذرا و مرورى شتابان ، از زاويه كلى بر مجموعه روايات داشته باشيم . از اين رو مى گوييم : روايات و احاديث ما عمده بر سه بخش تقسيم مى شوند.

دسته اول ، رواياتى كه با تكليفى و اثر عملى در اعضا و جوارح انسان دارند و متضمن احكام شرعى و قانين عملى اسلام است .

دسته ديگر، رواياتى كه به عقيده و اعتقادات قلبى انسان توجه دارند.

دسته سوم ، احاديثى كه به خلقيات و امور اخلاقى آدميان پراخته است .

بخش اول ، مبناى استنباط احكام شرعى و فروعات فقهى است ؛ اين روايات از باب طهارت تا باب ديات ، يعنى تمام نيازهاى رفتارى و عملى انسان را از بدو تولد تا پايان عمر بيان داشته و موارد آن را بر شمرده است ، ميدان كارايى و دايره اجرايى اين روايات در دو بخش عبادات و معاملات بيانگر گستردگى كار و اهميت فوق العاده آن است .

چيزى كه در اينجا توجه داده به آن مهم است ، پى بردن به ارزش واقعى و ملاك اعتبارى اين روايات است .بى شك مى توان گفت كه خصلت عمده و ويژگى متفرد در اعتبار اين روايات همانااستناد و اتصال آنها با مصدر شرع و شريعت و پيوند آنها با وحى الهى است

ضرورت اين پيوند با مصدر شرع به ويژه در اين بخش - آنگاه آشكار مى گردد كه اصل تعبد و فريضه عبوديت را نيز بر آن بيفزاييم و در نظر داشته باشيم كه سليقه هاى شخصى و براشتهاى ذوقى و عقلى در حريم احكام الهى راه ندارند. آنچه در اين روايات اهميت دارد، استناد و تعبد است .

بنابر اين تك تك روايات اين باب منوط به صحت انتساب و عدم آن است . اگر روايتى هر چند تا مفاد و مضمون معقول به دست ما برسد اما در جريان بررسى روايى و سلسله شناخت رجالى دچار مشكل گردد، از درجه اعتبار ساقط است . بايد انتساب درست شود و حلقات وصل شناخته شود تا آن روايت مبناى عمل قرار گيرد. استنباط فروع فقهى بر هيمن پايه پى ريزى شده است ، اينجاست كه ضرورت سند و شناخت قوت و ضعف آن اهميت پيدا مى كند و خبرگان باب را به تلاش كارشناسانه فرا مى خواند و آنها را به نقادى و پرس و جو از كم و كيف بر مى نشاند. اما مراعات اين خصوصيت در دسته دوم و سوم روايات كه احاديث اعتقادى و اخلاقى را شامل مى گردد، تا اين پايه از حساسيت قرار نگرفته است بلكه اصلا در برخى موراد چنين تلاشى ضرورت ندارد.

روشن است كه اعتقادات از امورى است كه عقل انسان بايد آنها را در يابد و بر تماميت برهان آن اذعان و اعتراف كند و حالت قطع و اطمينان در نفس او پديدار گردد. تحصيل اين حالت با استناد روايت و عدم استناد آن به وجود نمى آيد اصل اعتقاد به وجود خدا، ضرورت بعث رسل ، رسالت نبى مكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، امامت و عدل الهى و... از امورى نيست كه با روايت ثابت شود و با تعبد بدان امتثال حاصل شود بلكه شخص بايد به وجود آنها قطع حاصل كند و با اعتقاد صحيح ، آنها را در صفحه قلب و ذهن خود بيابد. البته مانعى ندارد كه راه رسيدن او به قطع و اطمينان ، همين همين اخبار باشد.

سخن در اين است كه بين اخبار باب فروع فقهى و اخبار مربوط به مسائل اعتقادى واخلاقى از اين جهت فرق بگذاريم و بدانيم رواياتى كه مبناى استنباط فروع فقهى است از آنجا كه استناد در آنجا تاءثير ماهوى دارد و غير از استناد و تعبد چيز ديگرى سبب مشروعيت فعل نمى شود. در چنين جايى شناخت سند و پردازش آن ضرورى است اما در باب اعتقادات و اخلاقيات چون مطلوب در خصوص آنها قطع مكلف است از هر چه حاصل شد (روايت با برهان عقلى ) و در مورد اخلاقيات نيز هدف ايجاد خلقيات عاليه و پيراسته شدن از رذايل اخلاقى است نه تعبد محض و استناد، در چنين مواردى اطمينان از درجه قوت و ضعف سند چندان به كار نمى آيد.

اصولا جايى كه سخن از قطعيات و ضروريات در ميان باشد، هر چه كه در برابر آن قرار گيرد، مادون آن است ، حديث ظنى در برابر قرآن و اصول برگفته از مسلمات و ضروريات دينى ياراى مقاومت ندارد.در اين جهت فرقى ميان اقسام روايات ياد شده نيست . از باب مثال ، اصل نماز كه جزء ضروريات و قطعيات دينى است و منكر آن تا حد كفر تنزل پيدا كرده است ، اگر به فرض محال ، ده مورد روايت صحيح هم در عدم مشروعيت نماز داشته باشيم ، از آنجا كه با اصل قطعى و ضرورى در تعارض است ، به هيچ يك اعتنا نخواهيم كرد. حساب روايات علاجي در باب تعارض اخبار مربوط به غير ضروريات و قطعيات است ، هر روايتى كه با قطعيات معارضه كند، خود از درجه اعتبار ساقط خواهد شد.

ضرورت اعتقاد به خدا و ساير اصول اعتقادى از همين قبيل است ، بر فرض محال اگر روايات صحيحى هم در برابر آن اصول داشته باشيم ، چه تاءثيرى خواهد داشت ؟ جز آنكه بگوييم آنها به محض تعارض ساقط خواهند شد. روايت معارض كه اصل قطعى و اعتقاد ضرورى را زير سوال ببرد پذيرفتنى نيست . در اخلاقيات هم مطلب همين طور است ؛ زشتى كبر و حسد، جبن و بخل ، حرص و طمع ، حقد و كينه و...از واضحات اوليه و مسلمات دينى است . هرگز مسلمانى براى محكوم كردن اين صفات رذيله ، به انتظار دستور نمى نشيند بلكه او خود با اصول ثابتى كه بدانها رسيده و بر درستى آنها اذعان و اعتقاد پيدا كرده است . حكم پرهيز و اجتناب از آنها را دانسته است . در اين بين اگر روايتى بر خلاف باور او دستورى بياورد، البته نمى پذيرد. روايات بايد با باورهاى قطعى و اصول مسلم پذيرفته شده ، هماهنگ باشد. با اين توضيح معلوم مى شود كه ما در باب اعتقادات و اخلاق اصول مسلمى را به عنوان پايه و اساس پذيرفته ايم .در قضاوتهاى خود قبل از هر چيز ديگر و پيش از هر گونه احتمال صدق و كذب و تشكيك در اصل صدور، به باورها و يافته هاى قطعى و پذيرفته شده خود بها مى دهيم و بر اصالت و تحفظ آنها پاى مى فشاريم ، تا جايى كه اگر حديثى موافق اصول پذيرفته شده به دستمان رسيد تنها، مؤ يد آن اصول مى شماريم و اگر مخالف با اصول قطعى ، گفتارى آورد آن را طرد مى كنيم اما اين اصول چيست و معيار پذيرش كدام است و قطعيات و ضروريات دينى از چه راهى به دست مى آيد؟...و مجالى ديگر و مقالى مبسوط مى طلبد. در اينجا همين مقدار استفاده مى كنيم كه مضامين گرد آمده در اين مجموعه از آنجا كه در شمار دسته دوم و سوم است و همان گونه كه گذشت ملاك پذيرش در مورد آنها تعبد و استناد و شارع نيست ، و نيز به لحاظ اينكه مشتمل بر حقايقى از اصول معارف و قطعيات تاريخ و حديث است ؛ پذيرفتنى و قابل اعتماد است . چون مضامين ياد شده ، اغلب در مقام بازگويى معجزه اى از معجزات بسيار پيامبر خدا و يا در مقام نقل فضيلتى از فضايل بيشمار على عليه‌السلام و يا در صدد توصيه و سفارش به تقوا و پاكى و يا امورى از اين قبيل است كه اينها همه از واضحات اوليه معارف و اصول مسلم دينى است . و به حسب نوع ، جاى كمترين ترديد و تامل ندارد. هر چند به لحاظ شخصى و موردى ممكن است از جهت ضوابط حديث شناسى و علم درايه به نحوى مخدوش باشد. از باب مثال قضيه طير مشوى با مرغ بريان كه از كتاب احتجاج نقل شده ، ممكن است از نظر شرايط روايى قابل مناقشه باشد اما مضمون آن كه به طرق معتبر در احاديث ديگر آمده است قابل انكار نيست . بنابر اين ترديد و وسوسه در صحت و سقم روايات ياد شده . با توجه به قطعى بودن مضامين - از استوارى آنها نمى كاهد.

ظرف اعجاز در لابلاى حوادث و مشاهداتى كه از آن حضرت به يادگار مانده است ، گاه مطالبى ديده مى شود كه فهم آن سطح فكر و توان عقلى و عادى انسانها خارج است ، بايد توجه داشت كه فهم اين امور و توجيه اين قضايا، تنها در ظرف اعجاز و قدرت معجزه كه خاص پيامبران برگزيده الهى است ، امكان پذير است .

خداوند بزرگ ، انبياى برگزيده خود را به منظور اقامه برهان و اتمام حجت خود به قدرتى مافوق قدرت بشرى مجهز ساخته است كه در وقت لزوم ، در راه هدايت و ارشاد مردم از آن بهره گيرند.

ظهور معجزات به دست انبياى الهى از ضروريات دين و واضحات اوليه دينى و از اصول قطعى ميان مسلمين است . قرآن . اين كتاب الهى ، پر است از شرح معجزات انبيا از آدم تا نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و نبى مكرم اسلام و شگفتيهايى كه از آنها به ظهور رسيده است ، در جايى كه به شهادت كتاب الهى آتش براى ابراهيم عليه‌السلام گلستان گردد، و مرغان سر بريده و در هم كوبيده شده در دست ابراهيم زنده شوند و به پرواز در آيند، و دريا براى عبور موسى عليه‌السلام و همراهانش شكافته شود، و عصاى او به اژدهايى مهيب مبدل گردد و اموات با دم مسيحايى به حيات بازگردند و بيماران صعب العلاج به دست الهى او شفا يابند؛ ظهور معجزاتى به مانند آنها و بلكه عظيمتر از آنها به دست سيد الانبيا و اشرف النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبسيار سهلتر مى نمايد!

تقطيع بسيارى از روايات در اين مجموعه تقطيع شده است ، اما تقطيع ، موجب اخلال در معنى و وهن مطلب نشده است . چه بسا كه بريده اى از روايتى ، مورد لزوم واقع مى شود و همان قسمت شاهد ادعا يا مؤ يد حاجتى براى نويسنده است . اگر اين كار با اطلاع و مشخص ساختن موارد حذف - ضمن علائم نگارشى - صورت گيرد، اشكالى پديد نمى آورد بلكه اصولا شيوه اهل قلم چنين است .

چيزى كه شايد، تذكر آن را در اينجا ضرورى مى نمايد، به روز يك حالت جديد از اين كار است . و آن گم گشتن نموده هاى خاص روايى است .

يعنى روايتى كه به گونه حماسى و خطابى و يا به منظور احتجاج و جدال با خصم و يا انگيزه ديگر صادر شده است ، در صورت تقطيع ، از تجلى و نمود اين حالتها برهنه مى گردد.اين كار ممكن است از اين جهت سبب خرده گيرى شود و لذا همين جا در مقدمه توجه مى دهيم كه در اين مجموعه چنين كارى شده است ، و مطمئنا هم هيچ نقص و تصحيفى در متن اصلى به وجود نياورده است .

اعراب گذارى آوردن متن اصلى در پايان ترجمه هر حديث ، خواننده را با متن روايت آشنا مى سازد و آن را در ميدان ديد او قرار مى دهد تا كلمات نورانى احاديث بهره گيرد. اما اين هدف با عبارات خالى از اعراب تاءمين نمى شد. از اين رو متن روايات را مشكول ساختيم .

استطراد اين مجموعه در هشت فصل تدوين شده اما نه عنوان فصول مى تواند جامع و مانع باشد و نه شمارش فصلها محدود به اين تعداد است ، بعضى از موضوعات كه جزء زير مجموعه فصلى فرض شده است ، مى تواند به لحاظى ديگر در يك و يا هم زمان در چند فصل ديگر هم گنجانده شود. ترتيب فصول ذوقى است و طبعا ذوقيات متفاوت است .

در بخش پايانى كتاب يعنى از ديگرنکته هايى از آن حضرت نقل شده كه در مقام بيان حقيقتى از داستان انبياى گذشته است ، كه نه مصداق خاطره است و نه مورد مشاهده . اين جهت ممكن است در فصلهاى ديگر هم مشاهده شود، اما بايد گفت : درج اين امور اولا به دليل هماهنگى و نزديكى به هدف كتاب بوده و ثانيا به دليل بار اخلاقى و ارشادى آن آورده شده است .

تذكر و تشكر گاهى اضطرابى در متن پاره اى از روايات ديده مى شد كه خيلى اوقات با مراجعه و تطبيق آن با چاپ ديگر و يا ماءخذ مربوط، برطرف مى شد و مورد اشتباه تصحيح و حكم مورد كشف مى گشت .

اما گاهى مراجعه به ماءخذ هم كارساز نبود، و على رغم رجوع به منابع ، ترديد همچنان باقى مى ماند. چيزى كه از مراجعه به منابع متعدد دستگير مى شد، فهم اين نكته بود كه اشتباه از يك كتاب به كتاب ديگر راه يافته و عملا دايره خطا و ترديد گسترده تر گشته است .

مواجه شدن با اين موارد، هر چند انگشت شمار بود، اما به هر تقدير بايد راهى براى خلاصى از آن مى يافتيم .

بهترين راه اين بود كه متن روايت مطابق ضبط ماءخذ آورده شود و سپس ملاحظه مربوط در پانوشت ، اعمال گردد، و چنين هم شد.

اين ملاحظات و تنبيه و تصحيح ، در متن و معنى ، مرهون لطف و احسان استاد، اديب فرزانه ، دانشمند گرانمايه ، حجة الاسلام و المسلمين آقاى سيد مهدى نبوى - دامت بركاته - بوده است .

تواضع استاد و بزرگوارى معظم له ، باعث اين جراءت و جسارت شد، كه به زحمت او دلير گرديم ، و به تصحيح اين مجموعه بنشانيم ، و از دقت و ظرافتهاى گفتارش ، در جاى جاى اين دفتر بهره جوييم . اما با اين همه تاءسيس اصلى نكرده و ساحت منزه ايشان را در تقصير و قصور خود دخيل نمى دانيم ، ضمن سپاس و تشكر از ايشان ، سلامت و طول عمر معظم له را از درگاه الهى مساءلت داريم .

بخشهايى از اين كتاب در رمضان ٧٣ و ٧٤ در روزنامه رسالت به چاپ رسيد. شايسته است ، در اينجا از مسئول محترم فرهنگى اين روزنامه كه با حسن استقبال خود زمينه رشد و پيشرفت آن را فراهم ساخت ، تشكر مى كنم .

همچنين ، از همه دوستان و عزيزانى كه به نحوى در تحقق اين اثر مؤ ثر بودند، صميمانه سپاسگزارم .

و آخر دعوانا اءن الحمدالله رب العالمين

دى ماه ٧٤ - شعبان صبورى

## فصل اول : همراه با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نخستين توصيه هنگامى كه آيه (و انذر عشيرتك الاقربين ) (١) بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنازل گرديد، آن حضرت مرا به حضور طلبيد و فرمود:

على ! از من خواسته شده كه بستگانم را به پرستش خداى يكتا دعوت كنم و از عذاب الهى برحذر دارم . از طرفى ، مى دانم كه اگر اين ماءموريت را با آنان در ميان بگذارم پاسخ ناگوارى دريافت مى كنم . به اين جهت در انتظار فرصتى مناسب دم فرو بستم تا اينكه جبرئيل فرود آمد و گفت :

اى محمد! اگر ماءموريت خود را انجام ندهى به عذاب الهى مبتلا خواهى شد(اكنون از تو مى خواهم كه مقدمات آن را فراهم كنى ). براى اين كار يك صاع طعام (تقريباً سه كيلو گندم ) تهيه كن و با افزودن يك ران گوسفند بر آن غذايى طبخ كن و قدحى نيز از شير پر كن ، آنگاه پسران عبدالمطلب را گرد آور تا من با ايشان گفتگو كنم و ماءموريت خويش را به آنها ابلاغ نمايم .

من آنچه حضرت دستور داده بود، فراهم كردم و سپس فرزندان عبدالمطلب را به مهمانى او فرا خواندم . آنها چهل مرد بودند. در ميان آنها عموهاى پيغمبر: ابوطالب ، حمزه ، عباس و ابولهب نيز حضور داشتند.

به دستور رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسفره گسترده شد و غذايى را كه تهيه كردم بودم ، آوردم . چون بر زمين نهادم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتكه اى گوشت برگرفت و با دندانهاى خود تكه تكه كرد و در اطراف ظرف غذا ريخت ، و سپس فرمود: به نام خدا برگيريد و (بخوريد).

پس همگى خوردند (و سير شدند) چندانكه ديگر نيازى به خوراكى نداشتند.

من همين قدر مى ديدم كه دستها (ى بسيارى ) به سوى غذا دراز مى شود و از آن مى خورند (اما چيزى از غذا كاسته نمى شود!).

به خدايى كه جان على به دست اوست ، (اشتهاى ) هر يك از آنان چنان بود كه مجموع غذاى طبخ شده تنها جوابگوى يك نفر از آنها بود، نه بيشتر.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود ظرف شير را نيز بياورم . آنان همگى نوشيدند و سيراب شدند. به خدا سوگند قدح شير گنجايش خوراك بيش از يك نفر را نداشت . (اما همگى به بركت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز نوشيدنى و خوراكى بى نياز گشتند).

پس از صرف غذا، همين كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخواست با ايشان سخن بگويد، ابولهب پيشدستى كرد و گفت : چه شديد، جادويتان كرد؟!

با سخنان ابولهب ، (مجلس از آمادگى افتاد و) مهمانان متفرق شدند و پيغمبر با ايشان سخنى نگفت .

بامداد روز بعد، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه من فرمود:على ! (ديدى كه ) اين مرد با گفتار خود بر من پيشدستى كرد و پيش از آنكه من سخنى بگويم جمعيت را پراكنده ساخت . تو امروز نيز مانند ديروز عمل كن و آنان را دوباره دعوت كن.

من نيز بنا به دستور آن حضرت غذايى تهيه كردم و آنها را گرد آوردم پس از صرف غذا، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسخن خود را آغاز كرد و فرمود:

اى فرزندان عبدالمطلب ! به خدا سوگند، من در ميان عرب جوانى را سراغ ندارم كه براى قوم خود، چيزى بهتر از آنچه من براى شما آورده ام ، آورده باشد. من براى شما سعادت و نيكبختى دنيا و آخرت را آورده ام و خدا به من دستور داده است تا شما را بدان فراخوانم . اينك كدام يك از شما حاضر است مرا در اين ماءموريت يارى رساند تا به پاداش آن ، برادر من و وصى و جانشين من باشد؟

(پاسخى از بستگان پيامبر شنيده نشد و) ناباورانه از حرف او سر باز زدند و من كه آن روز كوچكترين آنها بودم (برخاستم و) گفتم :اى پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن كمك كار شما در اين ماءموريت خواهم بود.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(كه چنان ديد) دست بر گردنم نهاد(٢) و گفت :

به راستى كه اين است برادر و وصى و جانشين من در ميان شما، و شما از او حرف شنوى داشته باشيد و پيرويش كنيد.

آن گروه برخاستند و در حالى كه مى خنديدند به (پدرم ) ابوطالب گفتند:

تو را ماءمور كرد كه از پسرت فرمان برى و از وى اطاعت كنى !

عن على بن ابى طالب قال : لما انزلت هذه الايه (و انذر عشيرتك الاقربين ) على رسول الله دعانى فقال : يا على ! ان الله امرنى انانذر عشيرتك الاقربين ) فضقت بذلك ذرعا و علمت انى متى انادهم بهذا الامر ار منهم ما اكره ، فصمت حتى جانى جبرئيل فقال يا محمد! انك ان لم تفعل ما امرت به يعذبك ربك فاصنع لنا صاعا من الطعام و اجعل عليه رجل شاه و املا لنا عسا من لبن ثم اجمع بنى عبدالمطلب حتى اكلمهم و ابلغهم ما امرت به ففعلت ما امرنى به ثم دعوتهم و هم يومئذ اربعون رجلا يزيدون رجلا او ينقصونه و فيهم اعمامه الوطالب و حمزه و العباس و ابولهب ، فلما اجتمعوا اليه دعا بالطعام الذى صنعت لهم فجئت به فلما و ضعته تناول رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبضعه من اللحم فشقها باسنانه ثم القاها فى نواحى الصحيه ثم قال : كلو باسم الله فاكلوا حتى ما لهم الى شى من حاجه و ايم الله الذى نفس على بيده ان كان الرجل الواحد منهم لياكل ما قدمته لجميعهم ، ثم قال : اسق القوم يا على ! فجئتهم بذلك العس فشربوا منه حتى رووا جميعا و ايم الله ان كان الرجل منهم ليشرب مثله فلما اراد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمان يكلمهم بده ابولهب الى الكلام فقال : اشد ما سحركم صاحبكم فتفرق القوم و لم يكلمهم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال لى من الغد، يا على ! ان هذا الرجل قد سيقنى الى ما سمعت من القول فتقرق القوم قبل ان اكلمهم ، فعد لنا القوم الى مثل ما صنعت بالامس ثم اجمعهم لى ففعلت ثم جمعتهم ، ثم دعانى بالطعام فقربته لهم ، ففعل كما فعل بالامس فاكلوا حتى ما لهم بشى حاجه ثم قال : اسقهم فجئتهم بذلك العس فشربوا منه جميعا حتى رووا ثم تكلم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال :يا بنى عبدالمطلب انى و الله ما اعلم ان شابا فى العرب جا قومه بافضل مما جئتكم به انى قد جئتكم بخير الدنيا و الاخره و قد امرنى الله ان ادعوكم اليه فايكم يوازرنى على هذا الامر على ان يكون اخى و وصيى و خليفتى فيكم ؟ فاحجم القوم عنها جميعا و قلت انا، و انى لاحدثهم سنا و ارمصهم عينا و اعضم يطنا و احمشهم ساقا، -(٣) يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماكون و زيرك عليه فاعاد القول فامسكوا و اعدت ما قلت ، فاخد برقبتى ثم قال لهم : هذا اخى و وثيى و خليفتى فيكم فاسمعوا له و اطيعوا. فقام القوم يضحكون و يقولون لابى طالب : قد امرك ان تسمع لابنك و تطيع .(٤)

### درخت پرنده

من با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبودم هنگامى كه گروهى از سران قريش نزد وى آمدند و گفتند:

محمد! تو ادعاى بزرگى كرده اى كه نه پدرانت چنان ادعايى داشته اند و نه كسى از خاندانت (اينك ) ما پيشنهادى داريم اگر آن را پذيرفتى مى دانيم كه تو پيامبر و فرستاده خدايى و اگر از انجام دادن آن درماندى مى فهميم كه تو جادوگر و دروغگويى .

حضرت در پاسخ فرمودند: چه مى خواهيد؟

گفتند: از اين درخت بخواه كه با ريشه هاى خود از جا كنده شد و در مقابل تو بايستد.

همانا خدا بر هر كارى تواناست پس اگر خدا براى شما چنين كرد آيا حاضريد ايمان بياوريد و بر وحدانيت حق شهادت دهيد؟

آرى .

من آنچه را مى خواهيد به شما نشان خواهم داد، هر چند به خوبى مى دانم كه شما به خير و صلاح باز نمى گرديد و بلكه در ميان شما كسانى را مى بينم كه در چاه افكنده شوند(٥) و كسانى كه گروه ها را به هم پيوندند و سپاه بر ضدّ من بسيج نمايند. آنگاه فرمود:

اى درخت ، اگر تو به خداوند و روز جزا ايمان دارى و مى دانى كه من فرستاده خدايم پس (هم اينك ) به فرمان خدا از جا درآى و با ريشه هاى خود، در برابر من بايست.

سوگند به خدايى كه پيامبرش را به حق مبعوث فرمود (ديدم كه ) درخت با ريشه هايش از جا كنده شد و همچون پرنده اى بال و پر زنان در حالى كه صداى سختى از ا شنيده مى شد آمد تا مقابل رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمايستاد. شاخه بلندش را (همچون چترى ) بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگسترد و پاره اى از شاخه هايش را هم بر دوش من نهاد و من در سمت راست آن حضرت (ايستاده ) بودم .

مشركان پس از ديدن (اين معجزه ها) از روى برترى جويى و گردنكشى گفتند:

بگو كه نيمى از آن به سمت تو آيد و نيمى بر جاى خود بماند.

حضرت به درخت چنين فرمان داد و نيمه درخت رو به سوى او نهاد با پيش آمدنى شگفت تر و بانگى سهمگين تر چنانكه گويى مى خواست خود را به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبپيچد.

سپس باز آنان از روى سركشى و ناسپاسى گفتند:

اين نيمه را بگو كه به سمت نيمه خود رود چنانكه پيشتر بود.

حضرت همان فرمود كه قوم خواستند. سپس درخت باز گرديد.

من گفتم :

اى فرستاده خدا! من نخستين كسى هستم كه به تو ايمان مى آورد و نخستين فردى هستم كه اقرار و اعتراف مى كند به اينكه درخت آنچه فرمودى به فرمان خدا انجام داد تا پيامبرى تو را تصديق و گواهى كند و گفته تو را بزرگ دارد.

مشركان قريش (با كمال بى شرمى ) گفتند:

نه بلكه او ساحرى است دروغگو و تردستى است چابك . آنگاه (در حالى كه به من اشاره مى كردند) گفتند: آيا كسى جز اين ، تو را تصديق خواهد كرد؟

قال على عليه‌السلام:... لقد كنت معه لما اتاه الملا من قريش فقالوا له : يا محمد انك قد ادعيت عظيما لم يدعه اباوك و لا احد من بيتك و نحن نسالك امرا ان اجبتنا اليه و اريتناه علمنا انك نبى و رسول و ان لم تفعل علمنا انك ساحر كذاب فقال لهم : و ما تسالون ؟ قالوا: تدعولنا هذه الشجره حتى تنقلع بعروقها و تقف بين يديك فقال : ان الله على كل شى قدير فان فعل الله ذلك لكم اتومنون و تشهدون بالحق ؟ قالوا: نعم . قال : فانى ساريكم ما تطلبون و انى لاعلم انكم التفيئون الى خير و ان فيكم من يطرح فى القليب و من يحزب الاحزاب .

ثم قال : يا ايتها الشجره ان كنت تومنين بالله و اليوم الاخر و تعلمين انى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفانقلعى بعروقك حتى تقفى بين يدى باذن الله ، و الذى بعثه بالحق لانقلب بعروقها و جات و لها دوى شديد و قصف كقصف اجنحه الطير حتى وقفت بين يدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مرفرفه و القت بغصنها الاعلى على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ببعض اغصانها على منكبى و كنت هن يمينه فلما نظر القوم الى ذلك قالوا علوا و استكبارا فمرها فلياتك نصفها و يبقى نصفها، فامرها فاقبل اليه نصفها كاعجب اقبال و اشده دويا فكادت تلتف برسول الله فقالوا كفرا و عتوا : فمر هذا النصف فليرجع الى نصفه كماكان ، فامره فرجع ، فقلت انا: لا اله الا الله انى اول مومن بك يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو اول من اقربان الشجره فعلت ما فعلت بامر الله تعالى تصديقا بنبوتك و اجلالا لكلمتك فقال القوم كلهم : بل ساحر كذاب السحر خفيف فيه و هل يصرقك فى امرك الا مثل هذا!؟ (يعنوننى )....(٦)

### راءى نهايى

قريش پيوسته در صدد كشتن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود و براى رسيدن به اين هدف راههاى مختلف آن را به شور مى گذاشت و هر بار نقشه اى را تجربه مى كرد و تصميمى اتخاذ مى نمود.

تا آنكه در آخرين نشستى كه دردار الندوه(٧) داشتند، ابليس ملعون در قيافه مرد يك چشم از تيره ثقيف (مقصود مغيره بن شعبه است ) در آن مجلس شركت جست با حضور او اطراف و جوانب قصه و احتمالات موجود، به دقت بررسى شد. سرانجام به اتفاق آرا بر آن شدند تا براى از ميان بر داشتن پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبايد از هر تيره قريش يك نفر به همكارى دعوت شود و سپس همگى با شمشيرهاى برهنه و هماهنگ بر او حمله برند و در جا خونش را بريزند و با اين كار (گذشته از اينكه از وجود او آسوده خواهند شد) موضوع خونخواهى او نيز به كلى پايمال خواهد شد، چرا كه اولياى دم قادر نخواهند بود كه با همه تيره هاى قريش درگير شوند. از سوى ديگر قريش بيز به خاطر حمايت از افرادش ، از تسليم و تحويل خاطيان ممانعت خواهد كرد. در نتيجه درخواست قصاص و خونخواهى بستگان پيامبر بى پاسخ خواهد ماند.

فرشته وحى فرود آمد و پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا از تصميم قريش آگاه ساخت و حتى جزئيات اين نقشه را كه در چه ساعتى و در كدام شب خواهد بود فاش ساخت و از او خواست تا در آن شب ، شهر مكه را به سمت غار ثورترك گويد... .

قال على عليه‌السلام:... فان قريشا تزل تخيل(٨) الارا و تعمل الحيل فى قتل النبى حتى كان اخر ما اجتمعت فى ذلك يوم الدار دار الندوه و ابليس الملعون حاضر فى صوره اعود ثقيف فلم تزل تضرب امرها ظهرا لبطن حتى اتمعت آراوها لى ان تنتدب من كل فخذ من قريش رجل ثم ياخذ كل رجل منهم سيفه ثم مياتى النبى و هو نائم على فراشه فيضربوه جميعا باسيافهم ضربه رجل واحد فيقتلوه فاذا قتلوه منعت قريش رجالها و لم تسلمها فيمضى دمه هدرا فهبط جبرئيل على النبى فانباه بذلك و اخبره بالليله التى يجتمعون فيها و الساعه التى ياتون فراشه فيها و امره بالخروج فى الوقت الذى خرج فيه الى الغار.(٩)

شب حادثه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرا نزد خويش فرا خواند و فرمود:

مردانى از قريش در انديشه قتل من نقشه كشيده اند. تو امشب در بستر من بخواب تا من از مكه دور شوم كه اين دستور خداست .

گفتم : بسيار خوب اى فرستاده خدا! چنين خواهم كرد. سپس در بستر خوابيدم . پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر بگشود و از منزل خارج شد. مشركان در اطراف خانه او، در پى اجراى نقشه پليد خود به انتظار سپيده صبح كمين كرده بودند. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا تلاوت اين آيت :

(و جعلنا من بين ايديهم سدا و من خلفهم سدا فاغشيناهم فهم اليبصرون )(١٠)

از مقابل چشمان باز و خيره آنها به سلامت گذشت .

در بين راه با ابابكر كه به انگيزه خبرگيرى از منزل خارج شده بود، برخورد مى كند چرا كه او از توطئه قريش آگاه گشته بود! رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموى را با خود همراه ساخت .

پس از طلوع فجر، مشركان به درون خانه يورش آوردند. آنها ابتدا مرا با آن حضرت اشتباه گرفتند. اما پس از اينكه من از جاى برخاستم و در مقابلشان فرياد كشيدم ، مرا شناختند و گفتند: على !؟

گفتم : آرى على هستم .

پس محمد كجاست ؟

از شهر شما خارج شده .

به كجا؟

خدا مى داند.

سپس آنها مرا رها كردند و در جستجوى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخانه را ترك گفتند.

در بين راه به ابوكرز خزاعى كه در رديابى و شناساى جاى پاى اشخاص مهارتى به سزا داشت ، برخورد مى كنند و از وى مى خواهند تا در يافتن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآنها را يارى دهد.

ردياب ، ابتدا جاى پاى آن حضرت را كه در خانه اش وجود داشت (به عنوان نمونه ) شناسايى كرد و سپس گفت : اين جاى پاى محمد است به خدا سوگند اين قرين همان قدمى است كه درمقام ابراهيم هست .(١١) او پس از شناسايى به تعقيب پرداخت و دنبال اثر پاى پيامبر را گرفت تا رسيد به همان مكانى كه ابوبكر با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهمراه شده بود. آنگاه گفت : شخصى از اينجا به محمد پيوسته و او را همراهى كرده است و اين جاى پا مى رساند كه آن كس بايدابو قحافه يا فرزند او ابوبكر باشد!

خزاعى به نشانى آن آثار، راه غار را پيش گرفت و رفت تا به غار رسيد كه ديگر اثرى از جاى پا نبود.

خداوند كبكى را به در غار گماشته بود كه از تخم خود حضانت مى كرد و عنكبوتى را واداشته بود تا با تنيدن تارهاى خود، پوششى بر سطح ورودى غار ايجاد نمايد. (با ديدن اين صحنه ) ردياب در حيرت شد و گفت :

محمد و همراهش ، از اينجا به بعد حركتى نداشته اند. حال يا آن دو به آسمان پر گشوده اند و يا اينكه در دل زمين فرو شده اند! زيرا همان طور كه مى بينيد، اين در غار است كه تافته هاى عنكبوت را همچنان (دست نخورده ) حفظ كرده است . اگر آنها به درون غار رفته بودند، تارهاى عنكبوت درهم ريخته بود.

افزون بر اين ، كبكى كه در غار از تخم (و جوجه ) خود حضانت مى كند، خود شاهد ديگرى است كه آنها درون غار نرفته اند.

بدين ترتيب مشركان از وارد شدن به درون غار منصرف شدند و به منظور دست يافتن به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر كوههاى اطراف پراكنده شدند.

قال على : فدعانى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال : ان قريشا دبرت كيت و كيت فى قتلى فنم على فراشى حتى اخرج انا من مكه فقد امرنى الله بذلك .

فقلت له : السمع و الطاعه .

فنمت على فراشه ، و فتح رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالباب و خرج عليهم و هم جميعا جلوس ينظرون الفجر و هو يقول :

(و جعلنا من بين ايديهم سدا و من خلفهم سدا فاغشيناهم فهم اليبصرون ).

و مضى و هم ال يرونه فراى ابابكر قد خرج فى الليل يتجسس من خبره و قد كان وقف على تدبير قريش من جهتهم فاخرجه معه الى الغار فلما طلع الفجر تواثبوا الى الدار و هم يظنون انى محمد! فوثبت فى وجوههم و صحت بهم فقالوا: على ؟ قلت : نعم ، قالوا: و اين محمد؟

قلت : خرج من بلدكم ، قالوا: الى اين خرج ؟ قلت : الله اعلم .

فتركونى و خرجوا. فاستقبلهمابو كرز الخزاعى و كان عالما بقصص الاثار فقالوا: يا ابا كرز اليم نحب ان تساعدنا فى قصص اثر محمد، فقد خرج عن البلد. فوقف على باب الدار فنظر الى اثر رجل محمد فقال : هذه اثر قدم محمد، و هى و الله اخت القدم التى فى مقام ، و مضى به على اثره حتى اذا صار الى الموضع الذى لقيه ابوبكر. قال : هنا قد صار مع محمد آخر و هذه قدمه ، اما ان تكون قدم اى قحافه او قدم ابنه ، فمضى على ذلك الى باب الغار، فانقطع عنه الاثر و قد بعث الله قبجه فباضت على باب الدار، بهث الله العنكبوت فنسجت على باب الغار، فقال : ما جاز محمد هذا الموضع ، و لا من معه ، اما ان يكونا صعدا الى السما او نزلا فى الارض ، فان باب هذا الغار كما ترون عليه نسج العنكبوت ، و القبجه حاضه على بيضها بباب الغار، فلم يدخلوا الغار و تفرقوا فى الجبل يطلبونه .(١٢)

### آزار قريش

وقتى كه محمد مردم را به ايمان به خدا و يكتاپرستى دعوت نمود ما اهل بيت نخستين كسانى بوديم كه به او ايمان آورديم و آنچه آورده بود تصديق كرديم . و سالها بر همان منوال گذشت در حالى كه در هيچ يك از محله ها و آباديهاى عرب جز ما، كسى خدا را پرستش نمى نمود.

قوم ما (قريش ) خواستند پيامبرمان را بكشند و ريشه ما را بر كنند (به همين منظور) نقشه ها براى ما كشيدند و كارى ناروا با ما كردند. و ما را از خوراكى و نوشيدن جرعه اى زلال بازداشتند و بيم و ترس را به ما ارزانى داشتند و بر ما ديده بانان و جاسوسان گماشتند و ما را به رفتن به كوهى سخت و ناهموار ناگزير ساختند. و آتش جنگ را بر ضد ما بر افروختند و ميان خود پيمانى نوشتند كه با ما نخورند و نياشامند و همسرى و خريد و فروش نكنند و دست بر دستمان نسايند و امانمان ندهند مگر آنكه پيامبر را به ايشان بسپاريم تا او را بكشند و مثله كنند (تا عبرت ديگران باشد).

ما از ايشان جز در موسم حجى تا موسمى ديگر امان نداشتيم (و امان فقط منحصر به ايام حج بود). پس خداوند ما را بر حمايت از او و دفاع از حريم و نگه داشت حرمت او و نگهبانى از او با شمشيرهاى خود در تمام ساعات هولناك شبانه روز، مصمم داشت .

مؤ من ما از اين پايمردى امير ثواب داشت و كافرمان(١٣) نيز به سبب خويشى و ريشه دودمانى خود از او حمايت مى كرد.

اما ديگر قريشيان كه اسلام آورده بودند چنان بيم و هراسى كه ما داشتيم ، نداشتند. زيرا يا به سبب هم پيمانى ، ريختن خونشان (بر كفار) ممنوع بود و يا عشيره و قومشان از آنان دفاع مى كردند.

به هيچ كس چنان گزندى كه از سوى قوممان متوجه ما بود نرسيد؛ چه ، آنان از كشته شدن نجات يافته و در امان بودند....

قال على عليه‌السلام:... ان محمدا لما دعا الى الايمان بالله و التوحيد له كنا اهل البيت اول من امن به و صدقه فيما جاء به فلبثنا احوالا كامله مجرمه تامه و ما يعبدالله فى ربع ساكن من العرب غيرنا.

فاراد فومنا قتل نبينا و اجتياح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعيل .

و منعونا الميره و امسكوا عنا العذب و احلسونا الخوف و جعلوا علينا الارصاد و العيون و اضطرونا الى جبل و عر و اوقدوا لنا نار الحربت و كتيوا علينا بينهم كتابا لايواكلوننا و لايشاربوننا و لايناكحوننا و لا يبايعوننا و لانامن فيهم حتى ندفع اليهم محمدا فيقتلوه و يمثلوا به فلم نكن نامن فيهم الا من موسى الى موسم فعزم الله لنا على منعه و الذب عن حوزته ....(١٤)

### آخرين هشدار

پيامبر خدا به منظور اتمام حجت بيشتر و بستن زبان عذر و بهانه مكيان ، خواست براى آخرين بار آنها را به پرستش خداى عزوجل دعوت كند چنانكه در روز نخست كرده بود. اين بود كه پيش از فتح مكه (و ورود پيروزمندانه اسلام به اين شهر) نامه اى به آنها نوشت .

در نامه ، آنان را از مخالفت خويش برحذر داشته و از عذاب الهى ترسانيده بود و به آنها وعده عفو و گذشت داده و از آنها خواسته بود كه به آمرزش خداوند اميدوار باشند و در پايان نامه آياتى چند از سوره برائت را كه درباره مشركان فرود آمده بود، بر آن افزود.

ابتدا پيكى براى بردن نامه معين نفرمود بلكه انجام دادن آن را به همه ياران پيشنهاد كرد. اما اين درخواست بى پاسخ ماند و همگى سر سنگين شدند.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه چنين ديد، مردى را فرا خواند و نامه را به وسيله او فرستاد.

جبرئيل ، امين وحى الهى سر رسيد و گفت :

محمد! اين نامه بايد به وسيله شخص تو يا كسى از خاندان تو بر مردم مكه خوانده شود.(١٥)

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرا از اين وحى آگاه فرمود و انجام دادن اين ماءموريت را بر دوش من نهاد.

من به مكه رسيدم (اما چه مكه اى ؟!) شما مردم مكه را نيك مى شناسيد (و از خشم و كينه آنان نسبت به من آگاهيد) كسى از آنان نبود جز اينكه اگر مى توانست مرا قطعه قطعه كند و هر پاره از آن را بر بالاى كوهى بگذارد، چنين مى كرد و از آن دريغ نداشت . هر چند اين كار به قيمت از دست دادن جان او و تباه گشتن خاندان او و از بين رفتن اموالش تمام شود.

من پيام رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا براى مردمى اين چنين خواندم . آنان به سختى بر آشفتند و زن و مردشان با تهديد و وعده هاى سخت به من پاسخ گفتند و خشم و كينه خود را ابراز داشتند.

قال على عليه‌السلام: فان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملما توجه لفتح مكه احب ان يعذر اليهم و يدعوهم الى الله عزوج اخرا كما دعاهم اولا فكتب كتابا يحذرهم فيه و ينذرهم عذاب الله و يعدهم الصفح و يمنيهم مغفره ربهم و نسخ لهم فى اخره سوره براءه لتقرا عليهم ثم عرض على جميع اصحابه المضى به اليهم فكلهم يرى البثاقل فيهم فلما راى ذلك ندب منهم رجلا فوجهه به فاتاه جبرئيل فقال :

يا محمد! لا يودى عنك الا انت او رجل منك.

فانبانى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبذلك و وجهنى بكتابه و رسالته الى مكه .

فاتيت مكه و اهلها من قد عرفتم ليس منهم احد الا و لو قدر ان يضع على كل جبل منى اربا لفعل و لو ان يبذل فى ذلك نفسه و اهله و ولده و ماله .

فبلغتهم رساله النبى و قرات عليهم كتابه فكلهم يلقانى بالتهدد و الوعيد و يبدى لى البغضا و يظهر الشحنا من رجالهم و نسائهم ....(١٦)

### ماءموريت شبانه

شبى از شبهاى بسيار تاريك ، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(كسى به دنبالم فرستاد و) مرا احضار كرد و سپس فرمود:

هم اينك شمشير خود را برگير و بر فراز كوه ابو قبيس برو و هر كه را بر قله آن يافتى هلاك گردان.

من به راه افتادم و (در آن دل شب ) از كوه ابو قبيس بالا رفتم . ناگهان مردى سياه چهره و مخوف ، با چشمانى چونان كاسه آتش ، در برابر ديدگانم ظاهر گشت . (ابتدا) از ديدن او وحشت كردم (اما همين كه ) مرا به نام صدا زد (به خود آمدم ) جلو رفتم و با يك ضربه شمشير او دو نيمه ساختم .

در اين هنگام صداى داد و فرياد بسيارى به گوشم رسيد كه از ميان خانه هاى مكه بر مى خاست ! در بازگشت ، هنگامى كه به محضر رسول خدا شرفياب شدم آن حضرت در منزل همسرش خديجه بود داستان مرد مقتول و فريادهاى همزمان مكيان را باز گفتم : پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: آيا دانستى چه كسى را كشتى ؟

گفتم : خدا و رسول او آگاهترند.

فرمود: تو بت بزرگ لات و عزى را درهم شكستى ، به خدا سوگند از اين پس ، هرگز آن بتها پرستش و ستايش نگردند.

عن على قال : دعانى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمذات ليله من الليالى و هى ليله مدلهمه سودا فقال لى :خذ سيفك و مر فى جبل ابى فبيس فكل من رايته على راسه فاضربه بهذا السيف.

فقصدت الجبل فلما علوته وجدت عليه رجلا اسود هائل المنظر كان عينيه جمرتان فهالنى منظره فقال لى : يا على : فدنوت اليه و ضربته بالسيف فقطعته نصفين فسمعت الضجيج من بيوت مكه باجمعها. ثم اتيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو هو بمنزل خديجه رضي‌الله‌عنه ا فاخبر فقال : اتدرى من قتلت يا على ؟!

قلت : الله و رسوله اعلم ، فقال :قتلت اللات و العزى ، و الله لا عادت عبدت بعدها ابدا.(١٧)

### بر دوش پيامبر

يك شب كه پيامبر خدا در منزل همسرش خديجه به سر مى برد، مرا نزد خويش فرا خواند. من (بدون فوت وقت ) در محضر شريف او حاضر شدم . (وضع حضرت نشان مى داد كه در اين دل شب آهنگ رفتن به جايى دارد. اما چيزى نگفت و مقصد خود را معين نكرد، بلكه همين قدر) فرمود:

على ! (آماده شو و) از پى من حركت كن.

سپس خود جلو افتاد و من به دنبال او به راه افتادم . كوچه هاى مكه را يكى پس از ديگرى پشت سر گذاشتيم تا به خانه خدا، كعبه رسيديم ... در آن وقت شب كه مردم همگى خفته بودند، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(به آهستگى ) صدايم زد و فرمود:

على ! بر دوش من بالا برو.(١٨) سپس خود خم شد و من بر كتف مبارك او بالا رفتم (و بر بام كعبه قرار گرفتم ) و خر چه بت در آنجا بود به زير افكندم . آنگه از كعبه خارج شديم و راهى منزل خديجه رضي‌الله‌عنه گشتيم . (در بازگشت ) رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه من فرمود:

نخستين كسى كه بتها را درهم شكست جّد تو ابراهيم بود و آخرين كسى كه بتها را شكست تو بودى.

بامداد روز بعد، هنگامى كه اهل مكه به سراغ بتهاى خود رفتند، ديدند كه بتهايشان برخى شكسته و پاره اى وارونه بر زمين افتاده و... گفتند: اين اعمال از كسى جز محمد و پسر عمويش على سر نمى زند (حتماً كار آنهاست ). از آن پس ديگر بتى بر بام كعبه نرفت .

عن على قال : دعانى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو هو بمنزل خديجه ذات ليله صرت اليه قال : اتبعنى يا على !

فما زال سمشى و انا خلفه و نحن دروب مكه حتى اتينا الكعبه و قد انام الله كل عين .

فقال لى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: يا على !

قلت : لبيك يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. قال : اصعد على كتفى يا على !...

ثم انحنى النبى فصدت على كتفه فالقيت الاصنام على رووسها و خرجنا من الكعبه شرفها الله تعالى حتى اتينا منزل خديجه ، فقال لى :

ان اول من كسر الاصنام جدك ابراهيم ثم انت يا على ! اخر من كسر الاصنام.

فلما اصبحوا اهل مكه وجدوا الاصنام منكوسه مكبوبه على رووسها فقالوا: ما فعل هذا الا محمد و ابن عمهثم لم يقم بعدها فى الكعبه صنم .(١٩)

### پذيرايى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

، در طول زندگانى خود، بارها با اغذيه بهشتى پذيراى شد.

يك بار كه آن حضرت از فشار گرسنگى برخود مى پيچيد، جبرئيل ظرفى (پر) از طعام آورد. ظرف و محتويات آن در دست مبارك رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه تهليل (ذكر لا اله الا الله ) پرداختند و سپس به تسبيح و تكبير و ستايش ذات احديت مشغول شدند.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن جام را به دست يكى ازاهل بيتخود داد، كه ظرف مجدداً به خواندن همان اذكار پرداخت . دگر باره خواست آن ظرف را به بعضى از اصحاب خود دهد كه جبرئيل (مانع شد و) آن را پس گرفت ، و به حضرتش گفت :

از اين طعام كه مخصوص شما فرستاده شده است ميل كنيد، اين تحفه و هديه بهشت است و تناول آن جز براى نبى و يا وصى او بر ديگرى روا نيست.

آنگاه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز آن طعام خوردند و ما هم با وى همراهى كرديم من ، هم اينك شيرينى آن را در كام خود احساس مى كنم .

قال على عليه‌السلام:... فان محمدا اطعم فى الدنيا فى حياته ، بينما يتضور جوعا فاتاه جبرئيل بجام من الجنه فيه تحفه فهل الجام و هللت التحفه فى يده و سبحا و كبرا و حمدا فناولها اهل بيته ، ففعل الجام مثل ذلك فهم ان يناولها بعض اصحابه فتناولها جبرئيل فقال له :كلها فانها تحفه من الجنه اتحفك الله بها و انها لاتصلح الا لنبى او وصى نبى .

فاكل و اكلنا معه و انى لاجد حلاوتها ساعتى هذه .(٢٠)

افسوس شيطان در صبح همان شبى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه معراج رفت ، نزد وى بود

. حضرت داخل حجرنماز مى گزارد. و من نيز (در كنار او) به نماز ايستاده بودم . پس از فراغت از نماز، بانگ ضجه و فريادى به گوشم رسيد. از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپرسيدم : اين چه صدايى بود؟

فرمود: اين ضجه و افسوس شيطان است . او از (قصه ) معراج با خبر شده و از اينكه در زمين از او اطاعت و پرستش شود ماءيوس شده است .

قال على بن ابى طالب : كنت مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمصبيحه الليله التى اسرى به فيها و هو بالحجر يصلى ، فلما قضى صلاته و قضيت صلاتى سمعت رنه شديده ، فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ما هذه الرنه قال : الا تعلم هذه الشيطان ؟ علم انه اسرى بى الليله الى السما فايس من ان يعبد فى هذه الارض .(٢١)

### دعاى مستجاب

هنگامى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز مكه به مدينه مهاجرت كرد، ساكنان آن شهر از خشكسالى و بى آبى در رنج بودند.

روز جمعه اى بود كه مردم مدينه نزد پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگرد آمدند و گفتند:

اى فرستاده خدا! (مدتى است كه ) باران بر كشتزارهاى ما نباريده و درختان ما در اثر خشكى و تشنگى به زردى نشسته اند و برگهاى آنها پى در پى فرو مى ريزند (و از نشاط و طراوت افتاده اند. چه خوب بود دعايى در حق ما مى كرديد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدستهاى مبارك خود را به سوى آسمان گشود چندانكه سفيدى زير بغل او نمايان شد در آن هنگام آسمان صاف بود و هيچ ابرى در آن ديده نمى شد اما هنوز دعاى آن حضرت به پايان نرسيده و از جاى خود حركت نكرده بود كه آثار اجابت دعا ظاهر گشت (و ابرهاى پربار، بر فراز آسمان شهر پديدار گرديد) و چنان باران گرفت كه حتى جوانان تنومند و مغرور را هم ، در بازگشت به سوى منازل خود به زحمت انداخت . بارش باران ، آن هم يك هفته متوالى سيلى مهيب به دنبال آورد (كه سبب ويرانى و خسارت گشت ).

روز جمعه بعد باز مردم مدينه نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدند و گفتند:

اى فرستاده خدا! بسيارى از خانه ها در محاصره سيل قرار گرفته ، و ديوار بخشى از آنها فرو ريخته است . چهارپايان ما از حركت باز ايستاده اند (امكان رفت و آمد از ما سلب گشته است ...).

رسول خدا تبسمى كرد و فرمود:

همين است توان و ظرفيت فرزند آدم ، او چه زود رنجش پيدا مى كند!.

آنگاه دست به نيايش برداشت و گفت :

پروردگارا! باران پيرامون ما ببارد نه بر سر و كاشانه ما.

خدايا! قطرات بارانت را بر عمق ريشه گياهان و مراتع هدايت و جارى گردان.

يك بار ديگر، مردم به بركت دعاى پيامبر شاهد كرامت و بزرگوارى آن حضرت گشتند و همگان ديدند كه چگونه بارش به اطراف و نواحى شهر مدينه محصور گشت و حتى يك قطره هم از آن همه باران به داخل شهر راه نيافت .

قال على عليه‌السلام:... انه لما هاجر الى المدينه اتاه اهلها فى يوم جمعه فقالوا له : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماحتبس القطر و اصفر العود و تهافت الورقفرفع يده المباركه حتى رئى بياض ابطيه و ماترى فى السما سحابه .

فما برح حتى سقاهم الله حتى ان الشاب المعجب بشبابه ، لتهمه نفسه فى الرجوع الى منزله ، فما يقدر من شده السيل .

فدام اسبوعا فاتوه فى الجمعه الثانيه فقالوا: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم!لقد تهدمت الجدر و اجتبس الركبت و السفر.

فضحك عليه الصلاه و السلام و قال : هذه سرعه ملاله ابن آدم .

ثم قال :اللهم حوالينا و لاعلينا، اللهم فى اصول الشيح و مراتع البقع؟

فرئى حوالى المدينه الوطر يقطر قطرا و ما يقع فى المدينه قطره لكرامته على الله عزوجل .(٢٢)

### املاى سوره مائده

بر پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموارد شدم . حضرت سرگرم تلاوت سوره مائده بود. (گويا بخشى از اين سوره به تازگى نازل گشته بود و وجود مبارك آن حضرت در حال تلقى و حى و اخذ آيات قرآنى بود).

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز من خواست آيات آن سوره را بنويسم . با تقرير و املاى او كار نوشتن را شروع كردم و آيات را يك به يك نگاشتم تا رسيدم به اين آيه شريفه :

(انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوه و يوتون الزكوه و هم راكعون ).(٢٣)

ديدم آن حضرت در يك حالت خلسه و خواب آلودگى فرو رفته اند و عين حال زبان او همچنان بر تقرير و املاى آيات مشغول است .

من على رغم خواب بودن حضرت آنچه از او مى شنيدم همه را نيك مى نوشتم تا اينكه كار كتابت سوره پايان گرفت و املاى آيات به انتها رسيد. در اين هنگام رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز خواب بيدار شد و به من فرمود: بنويس ! پس شروع كرد و از آغاز همان آيه اى كه لحظاتى قبل به خواب فرو رفته بود، تلاوت كرد.

به او گفتم : مگر شما هم اينك اين آيات را تا پايان سوره املا نكرديد و من تمام آنها را نوشتم ؟!

صداى حضرت (به نشانى تعجب ) به تكبير باند شد و سپس فرمود:

آن كس كه اين آيات را بر تو املا مى نموده جبرئيل بوده است.

بدين ترتيب از مجموع يكصد و بيست و چهار آيه سوره مائده ، شصت آيه را پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر من املا فرمود و تعداد شصت و چهار آيه باقى را، امين وحى ، جبرئيل بر من املا كرد.

عن على بن ابى طالب قال : دخلت على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو هو يقرا سوره المائده فقال : اكتب . فكتبت حتى انتهى الى هذه الايه .

(انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا...)

ثم ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخفق براسه كانه نائم و هو يملى بلسانه حتى فرع من آخر السوره . ثم انتبه فقال لى : اكتب ، فاملى على من الموضع التى خفق عندها.

فقلت : الم ملى على حتى ختمتها؟ فقال : الله اكبر، ذلك الذى املى عليك جبرئيل ... فاملى على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمستين ايه واملى على جبرئيل اربعا و ستين آيه .(٢٤)

### دعاى شگفت

هم اينك مطلبى مى گويم كه تا به حال به كسى نگفته ام :

يك بار از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخواستم تا از خدا برايم طلب مغفرت كند.

فرمود: (بسيار خوب ) چنين خواهم كرد.

سپس برخاست و نماز گزارد. آنگاه دستهايش را به دعا گشود و من به دعاى او گوش مى كردم .

شنيدم كه گفت :پروردگارا! تو را به مقام قرب و منزلت على سوگند مى دهم كه على را مشمول عفو و غفران خود سازى!

گفتم : اى فرستاده خدا! اين چه دعايى است ؟

فرمود:مگر كسى هم گراميتر از تو در پيشگاه الهى هست تا او را شفيع درگاهش نمايم؟.

قال على عليه‌السلام: و لا قولن ما لم اقله لاحد قبل هذا اليوم :

سالته مره ان يدعو بالمغفره ، فقال : افعل . ثم قام فصلى ، فلما رفع يده بالدعا، استمعت اليه ، فاذا هو قائل :اللهم بحق على عندك اغفر لعلى!

فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ما هذا الدعا؟ فقال :او احد اكرم منك عليه فاستشفع به اليه؟!(٢٥)

### ميزبان فرشتگان

... وقتى ، پيامبر خدا به من فرمود:

هم اينك شمارى از فرشتگان به ديدارم آيند. تو در خانه بايست و از ورود افراد هر كه باشد جلوگيرى كن .

چيزى نگذشت كه عمر آمد. من (به پاس وظيفه ) او را به درون خانه راه ندادم . او بازگشت و دوباره آمد و تاسه دفعه وى را بازگرداندم . با او گفتم :

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر پرده است و ميزبان شمارى از فرشتگان كه تعداد آنها چنين و چنان است.

سپس (منع برداشته شد و) عمر اجازه ورود يافت . هنگامى كه خدمت آن حضرت رسيد عرض كرد: اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! من چند نوبت آمده ام وعلى هر بار مرا برگردانده و گفته است : رسول خدا ملاقات ندارد و خود پذيراى دسته هايى از فرشتگان است ، كه تعداد آنها چنين و چنان است ! اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(پرسش من اين است كه ) على از چه راهى به تعداد و شماره آنها آگاهى يافته ، آيا ايشان را با چشم ديده است ؟

حضرت (به من ) فرمود: على ! او درست مى گويد، تو از كجا تعداد و شماره آنها را دانستى ؟

گفتم : از سلام ها و تحيت هاى پى در پى آن كه مى شنيدم ، شماره آنها را دانستم .(٢٦)

فرمود: راست گفتى (آنها همين تعداد بوده اند).

سپس به من فرمود: تو يك شباهتى با برادرم عيسى دارى ... (و عمر مى شنيد و) وقتى كه خواست از منزل خارج شود، (ناباورانه با كنايه ) گفت :

او را به فرزند مريم (عيسى ) مثل مى زند! و (با او برابر مى كند)... .

قال على عليه‌السلام: نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: احتفظ الباب فان زوارا من الملائكه يزوروننى فلاتاذن لاحد.

فجا عمر فرددته ثلاث مرات و اخبرته ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممحتجبت و عنده زوار من الملائكه و عدتهم كذا و كذا، ثم اذنت له فدخل فقال : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! انى جئت غير مره كل ذلك يردنى على و يقول : ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌محتجب و عنده زورا من الملائكه و عدتهم كذا و كذا فكيف علم بالعده ؟ اعاينهم ؟! فقال له : يا على ! قد صدق ، كيف علمت بعدتهم ؟

فقلت : اختلفت على التحيات فسمعت الاصوا فاحصيت العدد.

قال : صدق فان فيك شبها من اخى عيسى ، فخرج عمر و هو يقول : ضربه لابن مريم مثلا...!(٢٧)

### بر قلّه حراء

در كنار پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر فراز كوه حراء ايستاده بودم كه ناگهان كوه به لرزه درآمد (و تكان سختى خورد).

حضرت به كوه اشاره اى كرد و فرمودند:

آرام بگير، كه بر بالاى تو جز پيامبر صديقى كه شاهد (و گواه رسالت ) اوست ، كس ديگرى نيست.

كوه فوراً ساكن شد و در جا قرار گرفت و ميزان اطاعت و حرف شنوى خود را از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآشكار ساخت .

قال على عليه‌السلام:... اذ كنا معه على جبل حرا اذ تحرك الجبل فقال له : قر فليس عليك الا نبى و صديق شهيد، فقر الجبل مجيبا لامره و منتهيا الى طاعته .(٢٨)

مهمان على آن روز پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله بود. غذايى كه در منزل داشتيم ، مقدارى شير و خرما و اندكى هم كره بود. آنها راام ايمنبه رسم هديه فرستاده بود.

ظرفى از آن غذا نزد حضرت آورديم . حضرت پس از صرف آن ، برخاستند و در گوشه اى از اتاق به نماز ايستادند و چند ركعت نماز گزاردند. در آخرين سجده نماز حضرت صداى گريه به گوش رسيد، ديديم آن حضرت به شدت مى گريند!

در بين ما كسى (حاضر) نبود كه سبب گريستن را از وى بپرسد و اين به سبب بزرگداشت و احترام فراوانى بود كه براى آن حضرت قائل بوديم .

(تا اينكه فرزندم ) حسين برخاست و در دامان جدش نشست و گفت :

اى پدر! لحظه اى كه شما به منزل ما وارد شديد سرور و شادمانى در خود احساس كرديم كه هيچ چيزى تا اين حد براى ما شادى آفرين نبوده است . سپس شاهد گريستن شما گشتيم . آن هم گريستنى كه سخت ما را اندوهگين ساخت ممكن است بگوييد سبب گريه شما چه بود؟

رسول گرامى فرمود: فرزندم ! هم اينك جبرئيل فرود آمد و خبر داد كه شماها كشته خواهيد شد و مرقدهايى پراكنده خواهيد داشت .

حسين عليه‌السلام پرسيد: با پراكندگى قبور، پاداش كسانى كه به زيارت ما آيند چه خواهد بود؟

حضرت فرمود: پسرم ! آنها كه به زيارت شما مى آيند گروههايى از پيروانم هستند كه با حضور خود بر مزار شما جوياى خير و بركت و رشد و هدايت مى باشند.

در روز واپسين ، آنگاه كه بار سنگين گناهان ، آنان را در كام آتش فرو برد و صحنه هاى ترس و وحشت از هر طرف خودنمايى كند من به يارى و كمك آنان آيم و ايشان را از گرفتارى رهايى بخشم و سپس پروردگار متعال آنان را در بهشت جاويد خود مسكن دهد.

قال امير المومنين : و قد اهدت لنا ام ايمن لبنا و زبدا و تمرا فقدمناه فاكل منه ثم قام الى زاويه البيت فصلى ركعات فلما كان فى آخر سجوده بكى شديدا فلم يساله احد منا اجلالا و اعظاما له فقعد الحسين فى حجره و قال له :

يا ابه ! لقد دخلت بيتنا، فما سررنا بشى كسرورنا بدخولك ، ثم بكيت بكا غنما فما ابكاك ؟

فقال يا بنى اتانى جبرئيل لنفا فاخبرنى انكم قتلى و ان مصارعكم شتى فقال : يا ابه ! فما لمن يزور قبورنا على تشتتها؟

فقال : يا بنى اولئك طوائف من امتى يزورونكم فيلتمسون بذلك البركه و حقيق على ان اتيهم يوم القيامه حتى اخلصهم من اهوال الساعه من ذنوبهم و يسكنهم الله الجنه .(٢٩)

### رهايى آهو

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز جايى مى گذشت . در بين راه گذارش بر ماده آهويى افتاد كه در خيمه و خرگاهى بسته شده بود.

آن حيوان به قدرت خدا زبان بگشود و با پيامبر گرامى سخن گفت ؛ به آن حضرت عرض كرد:

اى فرستاده خدا! من مادر دو آهو بچه ام كه اينك هر دو، گرسنه و تشنه اند و پستانهايم از شير آكنده ، از شما تقاضا دارم (هر چند) ساعتى مرا رها سازيد تا پس از شير دادن آنها بازگردم و دوباره در همينجا به بند نشينم.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:چگونه اين كار ممكن است ، در حالى كه تو صيد و شكار مردم و اسير و دربند هستى ؟

آهو گفت :اگر رهايم كنيد (به زودى ) باز آيم و شما خود مرا در بند كنيد.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپس از آنكه از حيوان تعهد گرفت ، رهايش ساخت .

چيزى نگذشت كه آهو بازگشت اما پستانش از شير تهى گشته بود. پيامبر اكرم حيوان را در همان مكان بست و سپس پرسيد: اين آهو شكار كيست ؟

گفتند: صياد و مالك آن ، شخصى از تيره عرب است .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(بى درنگ ) رهسپار آن قبيله شد. از قضا فردى كه آن حيوان را به دام انداخته بود و مالك آن محسوب مى شد، در شمار منافقان بود كه البته بعدها به تنبهى كه براى او حاصل شد از نفاق دست كشيد و اسلامى نيكو يافت .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه منظور رهايى حيوان ، قصد خريدن آهو را كرد و در اين خصوص با صياد سخن گفت ، اما صياد گفت :

اى فرستاده خدا! پدر و مادرم فداى شما، اين حيوان را از همين جا رها ساختم .

آنگاه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(به جمع حاضر روى كردند و) فرمودند:

اگر چارپايان نيز به ميزان شما از مرگ (و سختيهاى پس از آن ) خبر داشتند، هرگز از آنها، گوشت فربهى نمى خورديد.

عن على قال : مر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبظبيه مربوطه نطنب فسطاط، فلما رات رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماطلق الله عزوجل لها من لسانها فكلمته فقالت :

يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! انى ام خشفين عطشانين و هدا ضرعى قد امتلا لبنا فخلنى حتى انطلق فارضعها ثم اعود فتربطنى كما كنت .

فقال : لها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: كيف و انت ربيطه قوم و صيدهم ؟

قالت : بلى يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! انا اجى فتر بطنى انت بيدك كنا كنت .

فاخذ عليها موثقا من الله لتعودن و خلى سبيلها فلم تلبث الا يسيرا حتب رجعت قد فرغت ما فى ضرعها. فربطها نبى الله كما كانت .

ثم سال : لمن هذا الصيد؟

قالوا: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! هذه لبنى فلان ، فاتاهم النبى و كن الذى اقتضها منهم منافقا فرجع عن نفاقه و حسن اسلامه فكلمه النبى ليشتريها منه ، قال : بل اخلى سبيلها، فداك ابى و امى يا نبى الله .

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:لو ان البهائم يعلمون من الموت ما تعلمون انتم ما اكلتم منها سمينا.(٣٠)

### پوشش كامل

روزى با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر قبرستان بقيع بودم . آن روز هوا سخت ابرى و بارانى بود. در همين حال زنى كه بر درازگوشى سوار بود از برابر ديدگان ما عبور كرد.

ناگهان دست آن حيوان در گودى فرو غلتيد و در نتيجه آن ، زن (بيچاره ) سقوط كرد و نقش بر زمين شد.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز ديدن اين صحنه روى گرداند (و چهره مبارك ايشان درهم كشيد).

كسانى به آن حضرت گفتند: اى فرستاده خدا! آن زن پوشيده است و بر تن جامه اى دارد كه تمام بدن او را پوشانده است .

حضرت در حق او دعا كرد و گفت :پروردگارا! زنانى را كه خود را پوشيده نگه مى دارند، مشمول رحمت و غفران خود بگردان، سپس فرمود:

اى مردم ! براى پوشش از جامه هايى استفاده كنيد كه اندامتان را كاملاً پوشيده نگه دارد (شلوار) و همسرانتان را به هنگام خروج از منزل با پوشيدن آن (از چشمان آلوده و حريص ) در حفظ و امان نگه داريد.

عن اميرالمومنين قال : كنت قاعدا فى البقيع مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفى بوم دجن و مطر اذا مرت امراه على حمار، فوقع يد الحمار فى وهده فسقطت المراه فاعرض النبى فقالوا: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! آنهامتسروله .

قال :اللهم اغفر للمتسرولات ثلاثا ايها الناس ! اتخذوا السراويلات فانها من استر ثيابكم و حصنوا بها نساكم اذا خرجن.(٣١)

### پاداش بزرگ

پيامبر خدا در باب جهاد و پاداش مجاهدان سخن مى گفت . در اين بين زنى (به پا خاست و) پرسيد:

آيا براى زنان از اين فضيلتها بهره اى هست ؟!

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: آرى ، از هنگامى كه زنان باردار مى شوند تا لحظه اى كه كودكان خود را از شير باز مى گيرند، همانند مجاهدان در راه خدا پاداش مى برند.

و اگر در اين فاصله اجل آنان فرا رسد و مرگ ايشان را دريابد، اجر و منزلت شهيد را دريافت خواهند كرد.

عن على قال : ذكر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالجهاد. فقالت امراه لرسول الله يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! فما للنسا من هذا شى ؟

فقال : بلى للمراه ما بين حملها الى وضعها الى فطامها من الاجر كالمرابط فى سبيل الله فان هلكت فيما بين ذلك كان لها مثل منزله الشهيد.(٣٢)

### نفرين

روزى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسراغ مردى از اصحاب را گرفت و پرسيد: فلانى در چه حال است ؟

گفتند: مدتى است رنجور و بيچاره شده ، و چونان مرغ بال و پر شكسته زار و پريش گشته (و زندگانى به سختى مى گذراند).

حضرت (به حال او ترحم كرد و) برخاست و به قصد عيادت او روانه منزل وى شد .

(مرد بيمار و گرفتار واقعاً رنجور و مبتلا گشته بود و پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه فراست دريافت كه بيمارى و ابتلاى او مستند به يك امر عادى نيست اين بود كه ) از وى پرسيد:

آيا در حق خود نفرين كرده اى ؟

بيمار (فكرى كرد و) گفت : بله ، همين طور است ، من در مقام دعا گفته بودم :

پروردگارا اگر بناست ، در جهان آخرت ، مرا به خاطر ارتكاب گناهانم كيفر دهى ، از تو مى خواهم كه در كيفر من تعجيل فرمايى و آن را در همين جهان قرار دهى ....

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اى مرد! چرا در حق خود چنين دعايى كردى ؟! مگر چه مى شد، از پروردگار (كريم ) هم سعادت دنيا و هم سعادت و نيكبختى سراى ديگر را خواستار مى شدى و در نيايش خود اين آيه را مى خواندى :

(ربنا آتنا فى الدنيا حسنه و فى الاخره حسنه و قنا عذاب النار).(٣٣)

مرد مبتلا دعا را خواند و صحيح و سالم گشت و با سلامتى بازيافته همراه ما از منزل جدا شد.

قال على عليه‌السلام:... فبينما هو جالس اذ سال عن رجل من اصحابه .

فقالوا: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! انه قد صار من البلا كهيئه الفرخ لا ريش عليه فاتاه فاذا هو كهيئه الفره من شده البلا.

فقال : قد كنت تدعو فى صحتك دعا؟

قال : نعم ، كنت اقول : يا رب ايما عقوبه معاقبى بها فى الاخره فعجلها لى فى الدنيا.

فقال النبى الا قلت :اللهم اتنا فى الدينا حسنه و فى الاخره حسنه و قنا عذاب النار؟

فقالها الرجل فكانما نشط من عقال و قام صحيحا و خرج معنا.(٣٤)

## خاطرات امير المومنان

بيمارى امام حسن (فرزندم ) حسن به شدت بيمار شد. مادرش او را در آغوش گرفت و نزد پدر برد و وى رادر برابر ديدگان پدر بر زمين نهاد و با حال زار و پريشان به او پناه برد و گفت : اى پدر! فرزندم حسن بيمار گشته ، از خدا بخواه تا سلامتى از دست رفته را به او بازگرداند!

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنزديكتر آمد و بر بالين فرزند نشست . و فرمود:

دخترم ! همان خدايى كه وى را چون تحفه اى به تو بخشيده است بر درمان او نيز تواناست . در اين بين جبرئيل فرود آمد و گفت :

اى محمد! خداوند متعال هر سوره از قرآن را كه بر تو نازل كرده حرف فارا در آن به كار برده است . و فا از آفت است غير از سوره حمد كه فا ندارد. (بنابراين براى شفاى بيمار خود) ظرف آبى برگير، و سوره حمد را چهل مرتبه بر آن بخوان سپس قدرى از آن آب را بر كودك بپاش (به خواست خدا) شفاخواهد يافت.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچنين كرد و همانجا كودك ، چونان كسى كه از بند رهيده باشد، بهبودى يافت (چندانكه گويى بيمار نبوده است ).

قال على عليه‌السلام: اعتل الحسن فاشتد وجعه فاحتملته فاطمه فاتت به النبى مستفيثه مستجيره و قالت له : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ادع الله لابنك ان يشفيه . و وضعته بين يديه فقام حتى جلس عند راسه ثم قال : يا فاطمه ! يا بنيه ! ان الله هو الذى وهبه لك و هو قادر على ان يشفيه . فهبط عليه جبرئيل فقال : يا محمد! ان الله جل و عز لم نيزل عليك سوره من القران الا و فيها فا كل فا من آفه ما خلا الحمد فانه ليس فيها فا فادع قدحا من ما فاقرا فيه الحمد اربعين مره ثم صبه عليه فان الله يشفيه . ففعل ذلك فكانما انشط من عقال .(٣٥)

### اجر رنج در وقتى ابوذر (صحابى راستين پيامبر) بيمار شد و در بستر افتاد.

من نزد پيامبر خدا آمدم و خبر بيمارى او را به آن حضرت رساندم . پس فرمود: ما را نزد او ببر تا او را ديدار كنيم سپس همگى برخاسته و به عيادت او رفتيم .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(ضمن احوالپرسى از او) در مورد بيماريش پرسيد و ابوذر از رنجى كه مى برد و تبى كه آزارش مى داد خبر داد.

پيامبر به دلجويى از او پرداخت فرمود:اباذر! هم اكنون به آب زندگانى شستشو داده شدى و در باغى از باغهاى بهشت اسكان گرفتى . مژده باد بر تو! آنچه كه بر دين تو آسيب مى رساند (يعنى گناه ، هم اينك به واسطه ابتلا به درد و تب ) برطرف و آمرزيده گشت.

عن اميرالمومنين قال : وعك ابوذر فاتيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ان اباذر قد وعك . فقال : امض بنا اليه جميعا فلما جلسنا قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: كيف اصبحت يا اباذر؟ قال : اصبحت وعكا يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! فقال :اصبحت فى روضه من رياض الجنه قد انغمست فى ما الحيوان و قد غفر الله لك ما يقدح فى دينك فابشر يا اباذر....(٣٦)

### طيب ولادت

در كنار خانه كعبه نشسته بودم . ناگاه پيرمردى گوژپشت در برابر چشمانم ظاهر گشت . موهاى (سفيد و بلند) ابروان او كه بر ديدگانش آويخته بود، از عمر دراز او حكايت مى كرد. عصايى بر كف ، و كلاه قرمزى بر سر و جامه اى پشمين بر تن داشت .

پيرمرد نزديك شد و در حضور پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه بر ديوار كعبه تكيه زده بود (بر زمين ) نشست . سپس گفت :اى فرستاده خدا! آيا مى شود در حق من دعا كنى و از درگاه خدا، برايم طلب مغفرت نماى ؟.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر پاسخ فرمود:پيرمرد! كوشش تو بى فايده است ، و اعمال تو تباه گشته است و درخواست مغفرت در حق تو پذيرفته نخواهد شد.

پيرمرد كه از خواهش خود طرفى نبست ، با سر افكندگى از محضر آن حضرت خارج شد و از راهى كه آمده بود بازگشت .

در اين هنگام رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه من فرمود: على ! آيا او را شناختى ؟

گفتم : نه .

فرمود: او همان ابليس ملعون است .

(با شنيدن اين جمله از جاى جستم ) و دوان دوان خود را به او رساندم . در بين راه با او گلاويز گشته و بر زمينش كوفتم و آنگاه بر سينه اش نشستم و گلويش را در دستهايم گرفتم و به سختى فشردم تا (هر چه زودتر) هلاكش سازم .

در همين حال مرا به نام صدا زد و از من خواست كه دست از او بردارم و وى را به حال خود گذارم و اضافه كرد كه :

(فانى من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم ).(٣٧)

يعنى مرا تا روز قيامت (يا تا روز ظهر حضرت حجت ) مهلت حيات و زندگانى داده اند و من تا آن روز زنده خواهم ماند. (بنابراين ، تلاش تو بر كشتن من بى فايده است ). سپس گفت :

على ! به خدا سوگند من تو را بسيار دوست دارم ، (و اين جمله را از من بشنو و به يادگار داشته باش ):آن كس كه در مورد تو، به دشمنى و خصومت برخيزد و از تو بر دل ، حقد و كينه گيرد، بايد در مشروعيت ولادت خود ترديد كند و مرا در كار پدر خود شريك بشمارد...!

من از حرف او خنده ام گرفت و رهايش ساختم .

قال على عليه‌السلام: كنت جالسا عند الكعبه فاذا شيخ محدودب قدسقط حاجباه على عينيه من شده الكبر و فى يده عكازه و على راسه برنس احمر و عليه مدرعه من الشعر، فدنا الى النبى و النبى مسند ظهره على الكعبه ، فقال يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ادع لى بالمغفره فقال النبى خاب سعيك يا شيخ ! وضل عملك . فما تولى الشيخ قال لى : يا ابا الحسن ! اتعرفه ؟ قلت لا، قال ذلك اللعين ابليس ... فعدوت خلفه حتى لحقته و صرعته الى الارض و جلست على صدره و ضعت يدى فى حلقه لاخنقه ، فقال لى : لاتفعل يا اباالحسن فانىمن المنظرين الى يوم الوقت المعلومو الله يا على ! انى لاحبك جدا و ما ابفضك احد الا شركت اباه فى امه فصار ولد زنا فضحكت و خليت سبيله .(٣٨)

### طلب آمرزش

مردى در كنارم به نماز ايستاده بود. شنيدم كه براى پدر و مادر خود كه در جاهليت از دست داده بود استغفار مى كند.

به او گفتم : آيا براى پدر و مادر خود كه در جاهليت به حال كفر مرده اند استغفار مى كنى و براى آنان آمرزش مى طلبى ؟!

گفت : چه مانعى دارد؟ مگر اين ابراهيم نيست كه براى پدر خود (آزر) آمرزش خواسته است ؟!

ندانستم كه در پاسخ وى چه بگويم . قصه را براى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبيان كردم كه اين آيه نازل گشت :

و استغفار و طلب آمرزش ابراهيم براى پدرش (يعنى عمويش ) جز يك وعده محض نبوده است و چون بر وى معلوم گشت كه او دشمن خداست ، از وى تبرى و دورى جست.(٣٩)

ابراهيم بعد از وفات پدر دريافت كه او دشمن خداست و لذا هيچ استغفارى براى وى نكرد.

عن على قال : صلى رجل الى جنبى فاستغفر لابويه و كانا ماتا فى الجاهليه فقلت : تستغفر لابويك و قد فى جاهليه ؟ فقال : قد استغفر ابراهيم لابيه ! فلم ادر ما ارد عليه فذكرت ذلك للنبى فانزل الله :

(و ما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعده وعدها اياه فلما تبين له انهعدو لله تبرا منه )...

لما مات تبين نه عدو لله فلم يستغفرله .(٤٠)

### اميرمؤ منان همراز خدا

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر حالى كه نوشته اى در دست داشت ، مرا به حضور خويش فراخواند. سپس فرمود: على ! در حفظ و نگهدارى اين مكتوب كوشش نما!

پرسیدم : مگر اين چه كتابى است ؟

فرمود:خداوند متعال ، نام همه نیك بختان و سعادتمندان عالم را در خلال آن برشمرده است ، و اسماى دوزخيان و گمراهان از پيروان مرا، تا روز واپسين همه را در آن ثبت نموده و از من خواسته است كه آن را به تو بسپارم.

قال على عليه‌السلام: دعانى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو فى يده كتاب فقال : يا على ! دونك هذا الكتاب .

قلت : يا نبى الله ما هذا الكتاب ؟ قال : كتاب كتبه الله ، فيه تسميه اهل السعاده و الشقاوه من امتى الى يوم القيامه امرنى ربى ان ادفعه اليك .(٤١)

### گريه نابه هنگام

با پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر يكى از كوچه هاى مدينه قدم مى زديم . در طول مسير به بستان سرسبزى برخورديم ، به آن حضرت عرض كردم : عجب باغ زيبايى است ؟! فرمود: آرى ، زيباست ، ولى باغ تو در بهشت ، زيباتر خواهد بود.

(از آنجا گذشتيم ) به باغ ديگرى رسيديم . باز گفتم : عجب باغ زيبايى است ؟!

فرمود: بله زيباست ، اما باغ تو در بهشت زيباتر است .

به همين ترتيب با هفت باغ مواجه شديم و هر بار گفتگوى بالا بين من و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتكرار مى شد، در پايان راه ناگهان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدست در گردنم انداخت و در حالى كه مرا به سينه خود مى فشرد به گريه افتاد و فرمود:

پدرم به فداى آن شهيد تنها.

پرسيدم : اى فرستاده خدا! گريه براى چيست ؟

فرمود: از حقد و كينه هاى مردم كه در سينه ها نهان كرده و آنها را پس از من آشكار سازند: كينه هايى كه ريشه دربدرواحددارد و ميراث از آن برده است آنها خونهاى ريخته شده در احد را از تو طلب مى كنند.

پرسيدم : آيا در آن روز دينم سلامت خواهد بود؟

فرمود: آرى .

سپس فرمود: مژده باد بر تو: مرگ و حيات تو با من است (يعنى در دنيا و آخرت با من خواهى بود). تو برادر من و وصى و برگزيده من و نيز وزير و وارث من خواهى بود آنكه قرضهايم ادا كند و بر وعده هايم جامه عمل پوشاند، تو هستى .

على ! تو ذمه ام را برى سازى و امانتم را ردّ نمايى و بر سنت من ، با ناكثين و قاسطين و مارقين پيكار نمايى .

نسبت تو با من ، همچون هارون با موسى است .

تو مانند هارون در ميان امت من هستى : قومش او را ضعيف شمردند و در انديشه كشتنش برآمدند. بر ظلمى كه از قريش بينى ، شكيبا باش و بر همدستى آنها عليه خود، صبور باش ....

قال على بن ابى طالب : كنت امشى مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفى بعض طرق المدينه فاتينا على حديقه . فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ما احسنها من حديقه ! قال : ما احسنها و لك فى الجنه احسن منها، ثم اتيناعلى حديقه اخرى فقلت : يا رسول الله ! ما احسنها من حديقه و قال : ما احسنها و لك فى الجنه احسن منها حتى اتينا على سبع حدائق اقول يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما احسنها و يقول : لك فى الجنه احسن منها، فلما خلاله الطريق اعتنقنى ثم اجهش باكيا و قال :

بابى الوحيد الشهيد.

فقلت يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما يبكيك ؟

فقال : ضغائن فى صدور اقوام لايبدونها لك الا من بعدى احقاد بدر و ترات احد.

قلت : فى سلامه من دينى ؟

قال : فى سلامه من دينك فابشر يا على ! فان حياتك و موتك معى و انت اخى و انت وصيى انت صفيى و وزيرى و وارثى والودى عنى و انت تقضى دينى و تنجز عادتى عنى و انت تبرى ذمتى تودى امانتى و تقاتل على سنتى الناكثين من امتى و القاسطين و المارقين و انت منى بمنزله هارون من موسى و لك بهارون اسوه حسنه اذا استضعفه قومه و كادوا يقتلونه فاصبر لظلم قريش اياك و تظاهر هم عليك ....(٤٢)

### ماءموريت خالد بن وليد پس از فتح مكه

رسول اكرم دسته هاى جنگجويان را به اطراف مكه فرستاد كه مردم را به اسلام دعوت كنند، ولى به آنها فرمان نبرد نداده بود.

از جمله كسانى كه فرستاده بودخالد بن وليدبود كه وى را براى تبليغ اسلام به ميان قبيله بين جذيمه روانه كرده بود، نه براى جنگ .(٤٣)

خالد به منظور انتقام جويى و تسويه حساب شخصى از اين تيره عرب كه در جاهليت خونى از كسان او ريخته بودند، دست به كشتار عده اى زد و گروهى را اسير كرد و اموالشان را به يغما برد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه از رفتار زشت او باخبر شد، به مسجد رفت و بر فراز منبر سه مرتبه گفت :

پروردگارا! من از آنچه خالد بن وليد مرتكب شده است بيزارم و از كار او متنفرم .

سپس از من خواست (تا به منظور جبران زيانهايى كه به مردم آن ناحيه متحمل شده بودند و پرداخت خون بهاى كسانى كه به ناحق كشته شده بودند) به ميان آن قبيله روم .

در آنجا من (پس از آنكه از همه آسيب ديدگان دلجويى كردم و با پرداخت غرامت ، رضايت آنان را جلب نمودم در پايان ) به ايشان گفتم : شما را به خدا سوگند، اگر در ميان شما كسى هست كه حقى از او ضايع شده باشد (هم اينك برخيزد و حق خود را بستاند).

كسانى برخاستند و گفتند:حال كه چنين است و تو ما را به خدا سوگند دادى بايد بگوييم كه (تعدادى ) زانو بند شتر و ظرف مخصوص سگ نيز از ما در اين حادثه مفقود گشته است.

من آنها را نيز حساب كردم و وجه آن را پرداختم سپس ديدم ، هنوز مبالغى از پولى كه با خود آورده بودم همچنان باقى است . به مردم گفتم : اين پولها را نيز به شما مى بخشم تا برائت ذمه كامل از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحاصل شده باشد. و اين وجه را در برابر تضييع مطلقه حقوق شما چه آنها كه مى دانيد و چه چيزهايى كه نمى دانيد قرار دادم . و نيز براى جبران ترس و وحشتى كه بر زنان و كودكان شما عارض گشته است .

(پس از رتق و فتق امور و انجام دادن وظيفه ) نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبازگشتم و گزارش ماءموريت و عملكرد خود را به سمع ايشان رساندم . حضرت فرمودند:

على ! به خدا سوگند (خوشحالم كردى چندانكه ) اگر به جاى اين كار، شتران سرخ مو برايم هديه مى آوردند اين قدر خوشحال نمى شدم .

قال على عليه‌السلام: ان رسول الله بعث خالد بن الوليد الى بنى جذيمه ، ففعل ما فعل ، فصعد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالمنبر فقال :اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليدثلاث مرات .

ثم قال : اذهب يا على !

فذهبت فوديتهم ثم ناشدتهم بالله هل بقى شى ؟

فقالوا اذ نشدتنا بالله فميلغه كلابنا و عقال بعيرنا.

فاعطيتهم لهما و بقى معى ذهب كثير فاعطيتهم اياه و قلت : هذا لذمه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو لما تعلمون و لما لا تعلمون و لروعات النسا و الصبيان ، ثم جئت الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفاخبرته فقال : و الله لايسرنى يا على ! ان لى بما صنعت حمر النعم .(٤٤)

### برترين موجود

روزى پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:

خداوند متعال ، هيچ آفريده اى را برتر گراميتر از من نيافريده است .

پرسيدم : اى فرستاده خدا! شما افضليد يا جبرئيل ؟

فرمود: على ! پروردگار متعال ، پيامبران خود را حتى بر نزديكترين فرشتگانش برترى داده است . و از ميان آنان ، مرا از همه افضل شمرده است . آنگاه فرمود:

پس از من مقام تو و امامان معصوم از همگان برتر خواهد بود. فرشتگان ، خدمتگذاران ما و كارپردازان (شيعيان و) علاقه مندان ما هستند. فرشتگانى كه حاملان عرش (قدت و عظمت ) الهى اند پيوسته بر حمد و ستايش پروردگار مشغولند و بهر دوستداران ما استغفار مى كنند.

على ! اگر آفرينش ما نبود، نه آدم و نه حوا، نه بهشت و نه دوزخ ، نه آسمان و نه زمين ... (هيچكدام ) لباس هستى نپوشيده بودند و در صفحه وجود ظاهر نمى گشتند، پس چگونه ما از فرشتگان افضل نباشيم ؛ در حالى كه از نظر معرفت حق و پرستش او، بر همه آنها سبقت و پيشى داشته ايم ؟!

قال امير المومنين : قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما خلق الله عزوجل خلقا افضل منى و لا اكرم عيه منى ... فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! فانت افضل او جبرئيل ؟

فقال : يا على ! ان تبارك و تعالى فضل انبياه المرسلين على مالئكته المقربين و فضلنى على جميع اللنبيين و المرسلين و الفضل بعدى لك يا على ! و للائمه من بعدك و ان الملائكه اخدامنا و خدام محبينا، يا على ! الذين يحملون الفرش و من حوله يسبحون بحمد ربهم و يستغفرون للذين آمنوا بولايتنا، يا على ! لو لا نحن ، ما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنه و لا النار و لا السما و لا الارض فكيف لانكون افضل من الملائكه و قد سبقنا هم الى معرفه ربنا و تسبيحه و تهليله و تقديسه ...؟(٤٥)

### اجازه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در منزل يكى از همسران خويش به سر مى برد، به قصد ديدار او به آنجا رفتم . پيش از ورود، اجازه خواستم . كه به داخل راهنمايى شدم . همين كه داخل منزل شدم (و در برابر چشمان پيامبر ظاهر گشتم ) فرمود:

على ! آيا نمى دانى كه خانه من خانه تو است ؟! تو براى ورود خود محتاج به اجازه نيستى .

گفتم : اى فرستاده خدا!اين اجازه را از روى علاقه گرفتم.

فرمود: تو، به چيزى علاقه دارى كه محبوب خداست . تو ادب كردى و به شيوه آداب الهى رفتار نمودى .

آيا نمى دانى كه آفريدگار من نمى خواهد كه هيچ سرى از اسرار من بر تو پوشيده بماند؟

على ! تو وصى پس از من هستى ، مظلوم و مغلوبى كه پس از من به او جفا كنند.

آن كس كه بر پيروى از تو ثابت قدم بماند بر پيروى از من ثابت قدم مانده است . و آن كس كه از تو كناره گيرد از من جدا گشته است . دروغ گويد، كسى كه دعوى محبت من كند و با تو دشمنى ورزد چرا كه خداى متعال آفرينش من و تو را از نور واحدى قرار داده است .

عن اميرالمومنين قال : دخلت على النبى و هو فى بعض حجراته فاستاذنت عليه فاذن لى فلما دخلت قال لى : يا على ! اما علمت ان بيتى بيتك فما لك تستاذن على ؟!

فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! احببت ان افعل ذلك . قال : يا على احببت ما احب الله و اخذت باداب الله . يا على ! اما علمت انه ابى خالقى و رازقى ان يكون لى سر دونك ؟ يا على ! انت وصيى من بعدى و انت المظلوم المضطهد بعدى . يا على ! الثابت عليك كالثابت معى و المقيم عليك كالمقيم معى و مفارقك مفارقى يا على ! كذب من زغم انه يحبنى و يبغضك لان الله تعالى خلقنى و اياك من نور واحد.(٤٦)

### بر بالين پيامبر

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر بستر بيمارى خفته بود. من به قصد عيادت او رفته بودم . در آنجا مردى حضور داشت كه در حسن و جمال بى نظير بود. او در حالى كه سر مبارك پيامبر را در دامن داشت ، و بر بالين او نشسته بود، و پيامبر نيز در خواب بود.

من داخل شدم (اما جلوتر نرفتم ، صداى آن مرد) مرا به پيش خواند و گفت :

نزديك عموزاده خود شو كه تو از من بر او سزاوارترى !.

جلو رفتم و نزديك ايشان شدم . (با آمدن من ) آن مرد برخاست جاى خود را به من داد و رفت . من نشستم و سر مبارك حضرت را چنانكه او در دامن گرفته بود در بغل گرفتم . ساعتى گذشت . پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبيدار شد، و از من پرسيد:مردى كه سر بر دامن او داشتم كجا رفت ؟.

گفتم : وقتى كه من داخل شدم او مرا نزد شما خواند و گفت : نزديك عموزاده خود شو كه تو از من بر او سزاوارترى ، سپس برخاست و رفت و من جاى او نشستم .

فرمود: او را شناختى ؟

گفتم : نه ، پدر و مادرم فداى شما.

فرمود: او جبرئيل بود. من سر بر دامن او نهاده بودم و به سخنانش گوش مى دادم تا اينكه دردم سبك گشت و خواب بر چشمانم غلبه كرد.

عن على بن ابى طالب قال : دخلت على نبى الله و هو مريض فاذا راسه فى حجر رجل احسن ما رايت من الخلق و النبى نائم فلما دخلت عليه قال الرجل : ادن لى ابن عمك فانت احق به منى فدنوت منهما فقام الرجل و جلست مكانه و وضعت راس النبى فى حجرى كما كان فى حجر الرجل فكمكثت ساعخ ثم ان النبى استيقظ فقال : اين الرجل الذى كان راسى فى حجره ؟

فقلت : لما دخلت عليك دعانى اليك ثم قال ادن الى ابن عمك فانت احق به منى ثم قام فجلست مكانه .

فقال النبى : فهل تدرى من الرجل ؟ قلت : لا بابى و امى فقال النبى : ذاك جبرئيل كان يحدثنى حتى خف عنى و جعى و نمت و راسى فى حجره .(٤٧)

### پرچم هدايت

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه من فرمود: نخستين كسى كه به بهشت راه يابد تو هستى .

گفتم : حتى پيش از شما؟

فرمود: آرى . چرا كه تو پرچمدار من در آخرت خستى ، چنانكه در دنيا بوده اى . و حامل پرچم مقدم و پيش از همه است .

آنگاه فرمود: على ! گويى هم اينك مى بينم كه تو در بهشت هستى و در حالى كه پرچم مرا (لواء الحمد) بح كف دارى ، (همه انسانها) از آدم ابوالبشر گرفته تا تمامى كسانى كه پس از وى آمده اند و از اين پس بيايند، در پناه آن جمع باشند.

عن على بن ابى طالب قال : قال لى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: انت اول من يدخل الجنه ، فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمادخلها قبلك ؟

قال ٦ نعم لانك صاحب لوائى فى الاخره كما انك صاحب لوائى فى الدنيا و صاحب اللوا هو المتقدم . ثم قال : يا على كانى بك و قد دخلت الجنه و بيدك لوائى و هو لواء الحمد تحته آدم فمن دونه .(٤٨)

### عيادت

يك روز كه بيمارى سختى بر من عارض گشته بود رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه ديدنم آمد. من در بستر افتاده بودم ، آن حضرت در كنارم نشست و جامه اى را كه به خودش تعلق داشت بر رويم كشيد، چون حال مرا چنان ديد كه از شدت بيمارى رنجور گشته ام ، برخاست و به مسجد رفت در آنجا لحظاتى را به دعا و نماز پرداخت و سپس نزد من بازگشت جامه ام را پس زد و فرمود:

على ! برخيز كه بهبودى خود را باز يافتى .

من از بستر برخاستم در حالى كه هيچ دردى احساس نمى كردم و گويا هيچ بيمار نبوده ام . آنگاه به من فرمود:

هيچگاه از پروردگار خود درخواستى نكردم مگر آنكه برآورده كرد، و همچنين هرگاه چيزى براى خود مساءلت مى نمودم براى تو نيز طلب مى كردم .

عن على قال : مرضت مرضا فعادنى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفدخل على و انا مضطجع فاتى الى جنبى ، ثم سجانى بثوبه فلما رانى قد ضعفت قام الى المسجد فصلى فلما قضى صلاته جا فرفع الثوب عنى . ثم قال :قم يا على فقد برئت.

فقمت كانى ما اشتكيت قبل ذلك . فقال :ما سالت ربى عزوجل شيئا الا اعطانى و ما سالت شيئا الا سالت لك.(٤٩)

### محتضر و قبله

به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخبر دادند كه مردى از فرزندان عبدالمطلب در حال احتضار است . حضرت بر بالين او حاضر شد، اما ديد كه او را به سمت غير قبله خوابانده اند همان جا فرمود تا او را به سوى قبله برگرداندند. آنگاه فرمود:

در چنين حالى است كه فرشتگان رحمت به سوى محتضر مى شتابند و مورد لطف و توجه خدا قرار مى گيرد. محتضرى كه رو به قبله باشد تا هنگامى كه قبض روح گردد در سايه لطف و عنايت الهى است.

قال على عليه‌السلام: دخل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعلى رجل من ولد عبدالمطلب فاذا هو فى السوق و قد وجه الى غير القبله ، فقال :وجهوه الى القبله فانكم ادا فعلتم ذلك اقبلت عليه الملائكه و اقبل الله عليه بوجهه فلم يزل كذلك حتى يقبض.(٥٠)

### مرغ بريان

با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مسجد بودم . آن حضرت پس از اداى فريضه صبح برخاستند و از مسجد خارج شدند. من نيز از پى او بيرون آمدم .

برنامه هميشگى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين بود كه اگر آهنگ رفتن جايى را داشت ، مرا مطلع مى ساخت . من هم وقتى كه احساس مى كردم ، درنگ او برخلاف انتظار قدرى به طول انجاميده است ، به همان مكان مى رفتم تا از حال او خبر گيرم ؛ چه اينكه دلم تاب و تحمل دورى او را، هر چند براى ساعتى ، نداشت .

با توجه به همين برنامه ، آن روز صبح ، پيامبر گرامى هنگام خروج از مسجد به من فرمود:

من به خانه عايشه مى روم اين را گفت و روانه گرديد. من نيز به منزل بازگشتم و لحظاتى را در منزل ماندم ، ساعات خوشى را در جمع خانواده با حسن و حسين سپرى كردم و در كنار همسر و فرزندان خود احساس شعف و شادمانى داشتم ... (اما ناگهان حالتى در خود احساس كردم ، كه گويا كسى مرا به سوى خانه عايشه فرا مى خواند، اين بود كه بى اختيار) از جا برخاستم و راهى منزل عايشه شدم .

در زدم . صداى عايشه بود كه پرسيد: كيستى ؟ گفتم : على .

گفت : رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخفته است !

ناچار برگشتم . اما با خود گفتم : جايى كه عايشه در منزل باشد، چگونه پيامبر خدا فرصت خواب و استراحت پيدا نموده است ؟!

پاسخ او را باور نكردم . باز گشتم و دوباره در زدم ، اين بار هم عايشه بود كه پرسيد: كيستى ؟ گفتم : على .

گفت :رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكارى دارند.

من در حالى كه از در زدن خود شرمگين شده بودم ، برگشتم . (ولى مگر بازگشت ممكن بود؟) شوق ديدار رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحالتى در من پديد آورده بود كه جز با ديدار او آسوده نمى گشتم ، اين بود كه با به سرعت بازگشتم و براى بار سوم در كوفتم . اما شديدتر از دفعات پيش باز عايشه پرسيد: كيستى ؟ گفتم : على .

(كه خوشبختانه ) آواز رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه گوشم رسيد كه به عايشه فرمود: در را باز كن !

عايشه ناگزير در را بگشود و من داخل شدم . پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپس از آنكه مرا (كنار خود) نشاند، فرمود: اباالحسن ! آيا نخست من قصه خود را باز گويم يا ابتدا تو از تاءخير خود سخن گويى ؟

گفتم : اى فرستاده خدا! شما بگوييد كه سخن شما خوش تر است . آنگاه فرمود:

مدتى بود كه گرسنگى آزارم مى داد، و من آن را مخفى مى داشتم . تا اينكه به خانه عايشه آمدم ، اينجا هم بااينكه توقفم به طول انجاميد چيزى براى خوردن پيدا نشد. از اين رو دست به دعا گشودم و از ساحت كريمانه اش مدد جستم كه ناگاه دوستم جبرئيل از آسمان فرود آمد و اين مرغ بريان را به همراه خود آورد و گفت : هم اينك خداى عزوجل بر من وحى فرمود؛ كه اين مرغ برشته را كه از بهترين و پاكيزه ترين غذاهاى بهشتى است برگيرم و براى شما بياورم.

و جبرئيل به آسمان صعود كرد. من نيز به پاس اجابت و عنايت پروردگار، به شكر و ستايش او مشغول شدم ، آنگاه گفتم :

پروردگارا! از تو مى خواهم كسى را در خوردن اين غذا همراهم سازى كه من و تو را دوست داشته باشد.

لحظاتى منتظر ماندم و كسى بر من وارد نشد.

دوباره دست به دعا برداشتم و عرض كردم :

خدايا! توفيق همراهى در صرف اين غذا را نصيب آن بنده اى بنما كه او افزون بر اينكه تو و مرا دوست بدارد، محبوب من و تو نيز باشد.

(چيزى نگذشت ) كه صداى كوبه در بلند شد و فرياد تو به گوشم رسيد. به عايشه گفتم : در بگشا، كه تو وارد شدی، (چشمانم به ديدنت روشن شد و) من پيوسته شاكر و سپاسگزار خواندم ؛ چه اينك تو همان كسى هستى كه خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارندعلى ! مشغول شو و از غذا بخور!

پس زا صرف غذا، پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز على خواست تا او نيز قصه خود را بازگويد. در اينجا على آنچه در غياب آن حضرت رخ داده بود، از لحظه خروج از مسجد تا مزاحمتها و ممانعت هاى عايشه و بهانه تراشى هاى او، همه را به عرض آن حضرت رسانيد. آنگاه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمروى به عايشه كرد و فرمود:

عايشه ! هر چه خدا بخواهد همان مى شود (اما بگو بدانم ) چرا چنين كردى ؟

عايشه گفت : اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن خواستم افتخار شركت در خوردن اين غذاى بهشتى نصيب پدرم شود.

حضرت فرمود: اين اولين بار نيست كه كينه توزى تو نسبت به على آشكار مى شود، من از آنچه در دل نسبت به او دارى ، به خوبى آگاهم . عايشه ! كار تو به آنجا خواهد كشيد كه به جنگ با على برمى خيزى !

عايشه گفت : مگر زنان هم با مردان به نبرد آيند؟

پيامبر فرمود: همان كه گفتم ، تو بر جنگ و نبرد با على كمر بندى و در اين كار كسانى از نزديكان و ياران من (طلحه و زبير) تو را همراهى كنند و بر وى بشورند.

در اين جنگ رسوايى به بار خواهيد آورد كه زبانزد همگان گرديد، در اين مسير به جايى می رسى كه سگها برای تو پارس كنند، در آنجا تو پشيمان گردى و درخواست بازگشت كنى اما پذيرفته نخواهد شد، چهل مرد (به دروغ ) شهادت دهند كه آن مكان حوابنيست (و نام ديگرى دارد) و تو به شهادت و گواهى آنها خرسند خواهى شد و همچنان به راه خود ادامه دهى تا به شهرى برسى (بصره ) كه مردم آن بر حمايت و يارى تو به پاخيزند. آن شهر از دورترين آباديها به آسمان و نزديكترين آنها به آب است .

اما از اين لشكر كشى سودى نخواهى برد و با شكست و ناكامى باز خواهى گشت ، آن روز تنها كسى كه جانت را از معركه قتال رهايى بخشد و تو را همراه تنى چند از معتمدان و نيكان اصحابش به مدينه باز گرداند، همين شخص خواهد بود (اشاره به على ).

خيرخواهى او به تو همواره بيش از خيرخواهى تو به اوست ، على ، آن روز تو را از چيزى مى ترساند و از عاقبت شومى برحذر مى دارد كه اگر آن را اراده كند و بر زبان جارى سازد، فراق و جدايى ابدى بين من و تو حاصل گردد؛ چه اينكه اختيار طلاق و رهايى همسرانم پس از وفات من در دست على است ، و هر يك را كه او رها سازد و طلاق گويد، رشته زوجيت بين وى و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمراى هميشه بريده گردد.

از افتخار انتساب همسرى پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممحروم خواهد ساخت .

پيشگوييهاى حضرت كه به اينجا رسد، عايشه گفت :

اى كاش مرده بودم و آن روز را نمى ديدم !

حضرت فرمود: هرگز هرگز، به خدا سوگند آنچه گفتم شدنى است و گويا هم اينك آن را مى بينم . سپس حضرت به من فرمود:

على ! برخيز كه وقت نماز ظهر است ، بايد بلال را هم براى اذان خبر كنم . آنگاه بلال اذان گفت و حضرت به نماز ايستاد و من هم نماز گزاردم . و ما همچنان در مسجد مانديم .

عن على قال : كنت انا و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفى المسجد بع ان صلى الفجر، ثم نهض و نهضت معه و كان اذا اراد ان يتجه الى موضع اعلمنى بذلك فكان اذا ابطا فى الوضع صرت اليه لاعرف خبره ؛ لانه لايتقار قلبى على فراقه ساعه فقال لى : انا متجه الى بيت عائشه فمضى و مضيت الى بيت فاطمه فلم ازل مع الحسن و الحسين و هى و انا مسروران بهما ثم انى نهضت و صرت الى باب عائشه فطقت الباب فقالت لى عائشه : من هذا؟ فقلت لها: انا على فقالت : ان النبى راقد فانصرفت ثم قلت : النبى راقد و عائشه فى الدار؟ فرجعت و طرقت الباب فقالت لى عائشه من هذا؟ فقلت انا على فقالت : ان النبى على حاجه فانثيت مستحييا من دقى الباب و وجدت فى صدرى ما لا استطيع عليه صبرا فرجعت مسرعا فدققت الباب دقا عنيقا، فقالت لى عائشه : ن ها؟ فقلت : انا على فسمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميقول لها:يا عائشه افتحى له البابففتحت فدخلت .

فقال لى : اقعد يا اباالحسن احدثك بما انه فيه او تحدثنى بابطائك عنى /

فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! حدثنى فان حديثك احسن فقال : يا ابا الحسن كنت فى امر كتمته من الم الجوع فلما دخلت بيت عائشه و اطلت القعود و ليس عندها شى تاتى به ، مددت يدى و سالت الله القريب المجيب ، فهبط على حبيبى جبرئيل و معه هذا الطير و هو اطيب طعام ى الجنه فاتيك به يا محمد!فحمدت الله كثيرا و عرج جبرئيل ، فرفعت يدى الى السما فقلت :اللهم يسر عبدا يحبك و يحبنى ياكل معى هذا الطائر.

فمكثت مليا فلم ار احدا يطرف الباب ، فرفعت يدى ثم قلت :اللهم يسر عبدا يحبك و يحبنى و تحبه و احبه ياكل معى هذا الطائر، فسمعت طرقت للباب و ارتفاع صوتك فقلت لعائشه : ادخلنى عليا، فدخلت فلم ازل حامد الله حتى بلغت الى اذ كنت تحب الله و تحبنى و يحبك الله و احبك فكل يا على !

فلما لكلت انا و النبى الطائر، قال لى : يا على ! حدثنى ، فقلت يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم....

فقالت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! اشتهيت ان يكون ابى ياكل من الطير فقال لها: ما هو باول ضغن بينك و بين على و قد وقفت على ما فى فلبك لعلى انك لتقاتلينه فقالت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو تكون النسا يقاتلن الرجال ؟ فقال لها: يا عائشه انك لتقاتلين عليا و يصحبك و يدعوك الى ها نفر من اصحابى فيحملونك عليه و ليكونن فى قتالك له امر بنحدث به الاولون و الاخرون و علامه ذلك انك تركبين الشيطان ثم تبلين قبل ان تبلغى الى الموضع الذى يقصد بك اليه ، فتنبح عليك كلاب الحواب فتسالين الرجوع فيشهد عندك قسامه اربعين رجلا ما هى كلاب الحواب فتصيرين الى بلد اهله انصارك هو ابعد بلاد على الارض الى السما و اقربها الى الما و لترجعين و انت صاغره غير بالغه الى ما تريدين و يكون هدا الذى يردك مع من يثق به من اصحابه ، انه لك خير منك له و لينذرنك بما يكون الفراق بينى و بينك فى الاخره ، و كل من فرق الى بينى و بينه بعد وفاتى ففراقه جائز.

فقالت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! لينتى مت قبل ان يكون ما تعدنى !

فقال لها: هيهات هيهات و الذى نفسى بيده ليكونن ما قلت حتى كانى اراه .

ثم قال لى : قم يا على ! فقد وجبت صلاه الظهر حتى امر بلالا بالاذان فاذن بلال و اقم الصلوه و صلى و صليت معه و لم نزل فى المسجد.(٥١)

### فتنه كور

روزى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه من فرمود:

نبرد با اهل فتنه بر تو واجب شده است ، چنانكه جهاد با مشركان بر من واجب گشته بود.

پرسيدم : اى فرستاده خدا! اين چه فتنه اى است كه جهاد در مورد آن بر من فرض گشته است ؟

فرمود: به زودى گروهى ظاهر شوند كه شهادت بر وحدانيت حق و رسالت من دهند در حالى كه با سنت و سيرت من به مخالفت برخيزند.

گفتم : با اينكه ، آنان چون من بر حقانيت اسلام شهادت دهند پس چرا با ايشان به پيكار پردازم ؟

فرمود: بر بدعتهايى كه در دين نهند و سرپيچى از فرمان الهى كنند.

عرض كرد و: شما پيشتر به من وعده شهادت در راه خدا داده ايد، اى كاش از خدا مى خواستيد تا زمان آن فرا رسد و در ركاب شما تحقق پذيرد.

فرمود: پس چه كسى باناكثين وقاسطین ومارقين بجنگد؟ وفاى به آن وعده حتمى است و تو به فيض شهادت نايل خواهى شد. چگونه است صبر و طاقت تو آنگاه كه محاسنت به خون سرت رنگين گردد؟!

گفتم : اينكه بشارت است و جاى شكر و سپاس دارد، نه موقف صبر و بلا.

فرمود: آرى ، همين طور است پس پذيراى خصومتها باش كه تو همواره مورد دشمنى و خصومت خواهى بود.

عرض كردم : كاش قدرى از آن فتنه ها با بيان مى فرموديد. سپس حضرت چنين ادامه داد:

پس از من ، پيروانم در فتنه و گمراهى خواهند افتاد؛ آنان قرآن را به پندار خود تاءويل كنند و به راءى خود معنى و تفسير نمايند، شراب را به بهانه نبيذ، حلال شمرند و مال حرام (رشوه ) به نام هديه ، و ربا را به اسم داد و ستد بر خود مباح سازند. و كتاب خدا را از مواضع خود تحريف كنند... آن روز فتح و غلبه با گمراهان است.

در اين زمان تو همچنان ملازم خانه خود باش (و براى دفع اين گمراهيها اقدامى نكن ) تا اينكه زمام خلافت و زعامت در كف تو نهاده شود. پس آنگاه كه تو عهده دار ولايت و امارت مردم گشتى ، كينه هايى كه در سينه ها به رسوب نشسته است دوباره به غليان افتند و انواع خدعه و نيرنگ عليه تو به كار گيرند، در اين هنگام ، تو بر جهاد با اهل تاءويل كمر خواهى بست چنانكه بر پيكار با اهل تنزيل (مشركان ) كمر بسته بودى ؛ چه ، حال كفر و عناد آن رز ايشان ، كمتر از كفر و ضلالت نخستين آنها نيست .

پرسيدم : اگر مردم چنان شدند، درباره آنها چه رايى داشته باشم ؟ آنان را مرتد يا مفتون بشمارم ؟

فرمود: آنان را مفتون بدان نه مرتد....

عن على قال : ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقال : ان الله كتب عليك جهاد المفتونين كما كتب على جهاد المشركين ...

فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما هذه الفتنه التى كتب على فيها الجهاد؟

قال : قوم يشهدون ان لا اله الا الله و انى رسول الله و هم مخلفون للسنه فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! فعلام اقاتلهم و هم يشهدون كما اشهد؟

قال : على الاحداث فى الدين و مخالفه الامر.

فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! انت كنت و عدتنى الشهده فاسئل الله ان يعجلها لى بين يديك .

قال : فمن يقاتل الناكثين و القاسزين والمارقين ؟ اما انى قد وعدتك الشهده و ستستشهد تضرب على هذه فتخضب هذه فكيف صبرك اذا؟

فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمليس هذا بوطن صبر هذا موطن شكر.

قال : اجل اصبت فاعد للخصومه فانك تخاصم . فقلت : رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملو بينت لى قليلا.

فقال : ان امتى ستفتن من بعدى فتتاول القرآن و تعمل بالراى و نستحل الخمر بالنبيذ و السحت بيتك حتى تقلدها فاذا قلدتها جاشت عليك الصدور و قلبت لك الامور فقاتل حينئذ على تاويل القران كما قاتلت على تنزيله فايست حالهم الثاينه بدو حالهم الاولى .

فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفباى المنازل انزل هولاء المفتونين ! بمنزله فتنه ام بمنزله رده ؟

فقال : انزلهم تمنزله فتنه .(٥٢)

### راز دانى

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز امرى خبر مى داد كه از نظر مكانى با آنها فرسنگها فاصله داشت . حضرت در مدينه بود و از جنگ موته خبر مى داد جايى كه تا مدينه مسير يك ماه راه فاصله داشت !

نبرد موته را از همان جا براى ما وصف مى كرد و شمار كسانى كه در آن پيكار به شهادت رسيدند را بر مى شمرد.

بسيار اتفاق مى افتاد كسى نزد او مى آمد و پرسشى داشت ، حضرت مى فرمود: نخست تو از حاجت خود خبر مى دهى يا من بگويم كه به چه منظور آمده اى ؟ آنگاه به خواهش مرد سائل پرده از حاجت پنهان او برمى داشت .

مكيان را از اسرارشان باخبر می ساخت به طورى كه هيچ نكته تاريك و مبهمى برايشان باقى نمى ماند، از جمله ، گفتگوى پنهانى صفوان بن امي عمیربن وهبود؛ ميان آن دو حرفهايى در و بدل شد كه احدى از مضمون آن اگاه نبود. قصه هنگامى فاش شد كه عميراز مكه به مدينه آمد، او چنين وانمود كرد كه به انگيزه رهايى فرزندش (كه چندى پيش در جنگ بدر به دست مسلمانان اسير گشته بود) رهسپار مدينه شده است و براى آزادى وى تلاش مى كند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه وى فرمود: دروغ مى گويى ، تو براى اين كار نيامده اى (بلكه قصد شومى تو را به اينجا كشانده است ) به ياد دارى آنگاه كه باصفوان در كعبه خلوت كرده بوديد و به اتفاق هم در رثاى كشته شدگان بدر اشك حسرت مى ريختيد؟! تو آنجا گفتى :

به خدا سوگند با وضعى كه محمد براى ما پيش آورده و عزيزانى كه از ما در جنگ بدر گرفته است ، مرگ براى ما از ادامه حيات بهتر است ، آيا پس زا كشته شدن مهتران و بزرگان قوم كه در چاههاى بدر ريخته شدند زندگانى گوارا خواهد بود؟! اگر مشكل بدهكارى و هزينه خانواده ام ، در ميان نبود من خود به حيات محمد خاتمه مى دادم و تو را از اين جهت آسوده مى ساختم.

رفيقت صفوان در پاسخ گفت :مشكل قرضهاى تو با من ، دخترانت نيز با دختران من زير يك سقف خواهند بود، نيك و بد هر چه هست براى همه آنها خواهد بود، تو نيز پذيرفتى و به او گفتى : پس اين راز را پوشيده بدار و (هر چه زودتر) وسائل سفر را براى كشتن محمد فراهم ساز، آنگاه به قصد كشتن من به اينجا آمدى !

(كلام حضرت كه به اينجا رسيد، عمير شگفت زده گشت و چاره اى جز تصديق رسول گرامى نداشت از اين رو) به آن حضرت گفت :راست گفتى اى فرستاده خدا! همين طور است من گواهى مى دهم كه خدايى جز معبود يكتا نيست و تو فرستاده او هستى.

و نظاير اين قضيه در زندگانى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچندان فراوان است كه قابل شمارش نيست .

قال على :... محمد انبا عنموتهو هو عنها غائب و وصف حربهم و من استشهد منهم و بينه و بينهم مسيره شهر و كان ياتيه الرجل يريد ان يساله عن شى فبقول : تقول او اقول ؟ فيقول : بل قل يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفيقول : جئتنى فى كذا و كذا حتى يفرغ من حاجته .

و لقد كان يخبر اهل باسرارهم بمكه حتى لايترك من اسرارهم شيئا.

منها: ما كان بين صفوان بن اميه و بين عمير بن وهب اذا اتاه عمير فقال : جئت فى فكاك ابنى فقال له : كذبت بل قلت لصفوان و قد اجتعتم فى الحطيم و ذكرتم قتلى بدر - و الله للموت خيرلنا من البقا مع ما صنع محمد بنا و هل حياه بعد اهل القليب ؟ فقلت انت :لولا عيالى و دين على لارحتك من محمد. فقال صفوان : على ان اقضى دينك و ان اجعل بناتك مع بناتى يصيتهن ما يصيبهن من خير او شر فقلت انت فاكتمها على و جهزنى حتى اذهب فاقتله فجئت لتقتلنى . فقال : صدقت يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! فانا اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. و اشباه هذا مما لا يحصى .(٥٣)

### اجير

روزى در مدينه سخت گرسنه شدم ؛ در پى يافتن كار به روستاهاى اطراف رفتم . در اين بين با زنى برخورد كردم كه مقدارى كلوخ گرد آورده بود حدس زدم كه مى خواهد آنها را با آب بخيساند. به همين جهت نزد او رفتم و با او قرار گذاشتم كه در برابر هر دلو آب كه از چاه بكشم ، يك دانه خرما به من بدهد. شانزده دلو كشيدم و دستم تاول زد، پس قدرى آب خوردم و نزد او آمدم و با اشاره دست اجرت خود را طلب نمودم و او نيز شانزده دانه خرما شمرد و به من داد، سپس نزد پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدم و موضوع را تعريف كردم و آن حضرت با من از آن خرماها خورد.

قال على عليه‌السلام: جعت يوما بالمدينه جوعا شديدا فخرجت اطلب العمل فى عوالى المدينه فاذا بامراه قد جمعت مدارا فظنتها تريد بله فاتيتها فقاطعتها كل ذنوب على تمره ، فمددت(٥٤) سته عشر ذنوبا حتى مجلت يداى ثم اتيت الما فاصبت منه ث اتنتها فقلت بكفى هكذا بين يديها... فعدت لى سته عشره تمره فاتيت النبى فاخبرته فاكل معى منها.(٥٥)

### استغاثه طلبكار شتردارى

يك نفر شتر به ابوجهل كه آن روز از قدرت و نفوذ فوق العاده اى برخوردار بود به نسيه فروخت ، ابوجهل در پرداخت ثمن آن مماطله مى كرد و هر بار كه مرد بيچاره براى وصول طلب خود مراجعه مى كرد با بى اعتنايى او مواجه مى گشت و نتيجه اى نمى گرفت .

يكى از فرومايگان ، به تمسخر از مرد طلبكار پرسيد: دنبال كه مى گردى و چه حاجتى دارى ؟

گفت : ازعمرو بن هشام يعنى ابوجهل بابت فروش شتر طلبكارم (و او از پرداخت وجه آن امتناع مى كند).

گفت : در اين شهر مردى هست كه از مظلومان دفاع مى كند. اگر بخواهى او را به تو نشان دهم . گفت : آرى (سپاسگزار خواهم شد).

مسخره چى پست (كه قصد توهين و تحقير رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا داشت ) شخص پيامبر را از دور، به او نماياند و گفت : (او محمد است ) و ابوجهل از وى حرف شنوى دارد! برو و از وى يارى بخواه .

او به خوبى مى دانست ابوجهل دشمن سرسخت پيامبر است و اين در حالى بود كه بارها گفته است :اى كاش روزى فرا رسد و محمد خواهشى از من داشته باشد، آن وقت خواهد ديد كه چگونه او را بازيچه خود قرار دهم و دست رد بر سينه اش كوبم!

مرد بيچاره (كه فكر مى كرد پشت و پناهى در اين شهر يافته است و به راستى حرف محمد نزد ابوجهل بها و ارزش دارد) خود را به پيامبر رسانيد و حاجت خود را بيان كرد و گفت :محمد! شنيده ام ميان تو و ابوجهل رفاقت و صداقت برقرار است . اگر ممكن است بين ما وساطت كنى و پولى كه از او طلب دارم بستانى؟

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(بى درنگ ) برخاست و همراه وى به خانه ابوجهل رفت و از او خواست كه هر چه زودتر طلب آن مرد را بپردازد!(٥٦)

ابوجهل پذيرفت و با سرعت رفت و بدهى خود را تمام و كمال آورد و تقديم كرد! دوستانش (كه شاهد ماجرا بودند و انتظار چنين چيزى را نداشتند) به وى گفتند: معلوم مى شود كه از محمد ترسيدى ؟ (تو كه آرزوى چنين روزى را در دل داشتى چه شد كه با اين سرعت تسليم وى شدى ؟) ابوجهل گفت : هنگامى كه محمد به طرف من آمد ديدم در سمت راست او مردانى مجهز به سرنيزه و همگى گوش به فرمان او ايستاده اند در سمت چپ او دو اژدهاى بزرگ دهان گشوده اند و دندانهايشان را به هم مى سايند، و از چشمانشان لهيب آتش زبانه مى كشد. ديدم اگر بخواهم امتناع كنم ، يا توسط آن مردان جنگجو شكمم دريده خواهد شد و يا اينكه طعمه آن دو اژدها خواهم شد. (اين بود كه تسليم شدم و به خواسته او گردن نهادم ).

عن على قال : ان رجلا كان يطالب اباجهل بن هشام بدين ثمن جزور قد اشتراه فاشتغل عنه و جلس يشرب فطلبه الرجل فلم يقدر عليه فقال له بعض المسنهزئين : من تطلب ؟ قال عمرو بن هشام يعنى اباجهل لى عليه دين ، قال : فادلك على من سيتخرج الحقوق ؟ قال : نعم ، فدله على النبى و كان ابوجهل يقولليت لمحمد الى حاجه فاسخر به واردهفاتى الرجل النبى فقال له : يا محمد! بلغنى ان بينك و بين عمرو بن هشام حسن صداقه و انا استشفع بك اليه .

فقام معه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفاتى بابه فقال له : قم يا اباجهل فاد الى الرجل حقه و انما كناه اباجهل ذلك اليوم قام مسرعا حتى ادى اليه حقه فلما رجع الى مجلسه ، قال له بعض اصحابه : فعلت ذلك فرقا من محمد؟! قال : ويحكم اعذرونى انه لما اقبل رايت عن يمينه رجالا بايديهم حراب تتلالو و عن يساره ثعبانين تصطك اسنانهما و تلمع النيران من ابصارهما، لو امتنعت لم امن ان يبعجوا بالحراب بطنى و يقضمنى الثعبانان .(٥٧)

### تصحيح دعا

در مقام دعا گفتم : خدايا مرا نيازمند هيچ يك از بندگانت نكن .

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(شنيد و) گفت : يا على ! چنين مگوى ، زيرا هيچ كس نيست كه نيازمند مردم نباشد. گفتم : پس چه بگويم ؟!

فرمود: بگو: خدايا! مرا نيازمند مردم بد نكن .

پرسيدم : چه كسانى از مردمان بد، به شمار مى آيند؟

فرمود: كسانى كه چون به نعمتى دست يابند، آن را از ديگران دريغ دارند و چون خود به چيزى محتاج شوند و با آن برخلاف انتظارشان رفتار گردد، بر آشوبند و زبان به سرزنش گشايند.

قال على عليه‌السلام: قلت : الهم لاتحوجنى الى احد من خلقك .

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:يا على لاتقولن هكذا فبيس من احد الا و هو محتاج الى الناس ....

فقلت : كيف يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؟ قال : قلاللهم لاتحوجنى الى شرار خلقك. قلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! و من شرار خلقه ؟ قال :الذين اذا اعطوا منعوا و اذا منعوا عابوا.(٥٨)

### آخرين توصيه

پس از نزول آيه ولايت(٥٩) كسانى به آن حضرت گفتند: اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآيا افراد خاصى مورد نظر آيه هستند، يا اينكه عموم مومنان مقصود است ؟

خداى عزوجل به پيامبرش فرمان داد تا مصاديق اولوالامررا به مردم بشناساند و همان گونه كه نماز و زكات و حج را براى ايشان تفسير كرده است ، ولايت را نيز تفسير كند. (به همين منظور) در جريان غدير خم مرا به ولايت و خلافت مردم برگمارد. نخست فرمود:من پيشتر از جانبت خداوند متعال به بيان حقيقتى ماءمور شده بودم كه بيان آن براى من دشوار بود از آنجا كه مى ترسيدم با تكذيب مردم مواجه گردم از تبليغ آن خاموش ماندم و دم فرو بستم تا اينكه به من گفتند: چنانچه رسالت و پيام الهى را به مردم نرسانم به خشم و عذاب الهى گرفتار خواهم شد.

آنگاه امر فرمود تا مردم همه جمع شدند و سپس فرمود:اى مردم آيا مى دانيد كه خداى عزوجل مولاى من است و من مولاى مومنانم و بر ايشان از خودشان سزاوارترم ؟. گفتند: آرى اى فرستاده خدا!

پس (رو به جانب من كرد و) فرمود: على ! بايست . من هم ايستادم . آنگاه گفت :هر كه من مولاى اويم على مولاى اوست ، خدايا! كسى را كه دوستدار على باشد دوست بدار و آن كه با او دشمنى كند دشمن بدار.

در اين هنگام سلمان برخاست و گفت : اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممقصود از ولايت ، چگونه ولايتى است ؟

حضرت فرمود: ولايتى همچون ولاى من ، كه از خودشان بيشتر حق تصرف در امورشان دارم .

همين جا بود كه پيك وحى اين آيه را فرود آورد:

امروز دين شما را به حد كمال رسانيدم و بر شما نعمت خود را تمام كردم و بهترين آيين كه دين اسلام است برايتان برگزيدم.

آنگاه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:الله اكبر كه پايان نبوت من و كمال دين خدا به ولايت على ختم شد.

قال على عليه‌السلام: حيث نزلت (يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اول الامرت منكم ...)قال الناس : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماخاصه فى بعض المومنين ام عامه لجميعهم ؟

فامر الله عزوجل نبيه ان يعلمهم واله امرهم . و ان يفسر لهم من الولايه ما فسر لهم من صلاتهم و زكاتهم و حجتهم . و ينصبنى للناس بغذير خم ثم خطب و قال :

ايها الناس ! ان الله ارسلنى برساله ضاق بها صدرى و ظننت ان الناس مكذبى فاوعدنى لابلغها او ليعذبنى.

ثم امر فنودى بالصلاه جامعه ثم خطب فقال : ايها الناس اتعلمون ان الله عزوجل مولاى و انا مولى المومنين و انا اولى بهم من انفسهم ؟ قالوا: بلى يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. قال : قم يا على ! فقمت . فقال : من كنت مولاه فعلى مولاه ، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه .

فقام سلمان فقال : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملا كماذا؟

فقال : و لا كولايتى من كنت اولى به من نفسه .

و انزل الله تعالى ذكره : (اليوم اكملت لكم دينكم ...) فكبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو قال : الله اكبر تمام نبوتى و تمام دين الله ولايه على بعدى ....(٦٠)

### در يمن

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا نزد خويش فرا خواند و از من خواست كه به منظور برقرارى صلح و آشتى در ميان مردم يمن ، به آن ناحيه سفر كنم .

به آن حضرت گفتم : اى فرستاده خدا! آنان جمعيت بسيارى هستند (در ميان آنها) كسانى هستند كه عمرى از ايشان گذشته است ، در حالى كه من جوانى (كم سن و سال ) هستم .

فرمود: على ! (از اين بابت نگران مباش ) در آستانه يمن كه به گردنه هارسيدى ، بايست و با صداى بلند بگو:

اى درخت ، اى كلوخ ، اى زمين ! محمد فرستاده خدا بر شما درود فرستاده است.

(توصيه حضرت را به خاطر سپردم و) به مقصد يمن به راه افتادم . همین كه بر فراز گردنه هارسيدم و بر يمنى ها اشراف پيدا كردم ، ناگهان ديدم كه آنها با نيزه هاى برافراشته و كمانهاى آماده و شمشيرهاى برهنه به طرف من يورش آوردند من (بنا به توصيه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) همان جا به آواز بلند فرياد كشيدم :

اى درخت ، اى كلوخ ، اى زمين ! محمد فرستاده خدا بر شما درود فرستاده است.

در اين هنگام شنيدم كه ، درخت و كلوخ و زمين همگى يك صدا به لرزه درآمدند و گفتند:

بر محمد فرستاده خدا، و بر تو درود.

شنيدن اين صداها لرزه بر اندام يمنى ها انداخت و زانوهايشان سست گرديد و سلاحها از دستهايشان بر زمين افتاد و همگى با سرعت به طرف من آمدند (آماده و گوش به فرمان )، من نيز در ميان ايشان صلح و آشتى برقرار ساخته و (به مدينه ) باز گشتم .

عن على بن ابى طالب قال : دعانى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفوجهنى الى اليمن لاصلح بينهم . فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! انهم قوم كثير و لهم سن و انا شاب حدث .

فقال : يا على ! اذا صرت باعلى عقبهافيقفناد باعلى صوتك ، يا شجر! يا مدر! يا ثرى ! محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميقرئكم السلام ... فذهب فلما صرت لاعلى العقبه اشرفت على اهل اليمن فاذا هم باسر هم مقبلون نحوى مشرعون رماحهم مسورون اسنتهم متنكبون قسيهم ، شاهرون سلاحهم . فناديت باعلى صوتى :يا شجر! يا مدر! يا ثرى ! محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميقرئكم السلام.

فاضطربت قوائم القوم و ارتعدت ركبهم و وقع السلاح من ايديهم و اقبلوا الى مسرعين فاصلحت بينهم و انصرفت .(٦١)

### سفارش در آستانه سفر يمن

پيامبر خدا سفارشهايى به من فرمود؛ از جمله آنها:

مبادا با احدى پيكار نمايى مگر آنكه پيشتر او را به اسلام دعوت كرده باشى . به خدا سوگند، اگر توسط تو يك نفر هدايت يابد، (پاداش اين كار) براى تو بهتر است از آنچه خورشيد بر آن طلوع و غروب كند...

با او گفتم : مرا با اين سن كم ، به قضاوت و داورى در ميان جمعيتى مى فرستى كه همه به سال از من بزرگترند در حالى كه با قضاوت نيز آشنايى ندارم .

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدست بر سينه من نهاد و گفت :خداوندا زبانش را استوار بدار و دلش را هدايت كن و فرمود: هنگامى كه دو طرف دعوا به نزد تو آمدند ميان ايشان داورى نكن تا آنكه سخن هر دو را بشنوى ، چون چنين كردى حكم دعوا بر تو آشكار شود.

به خدايى كه جانم به دست اوست ، نشد كه در داورى ميان دو تن ترديد كنم .

... از او پرسيدم چگونه با مردم نماز بگزارم ؟

فرمود: همچون ضعيفترين ايشان با آنها نماز بگزار و به مومنين دل رحم باش .

قال على عليه‌السلام: لما بعثنى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالى اليمن قال : يا على ! التقاتل احدا حتى تدعوه الى الاسلام و ايم الله لان يهدى الله عل ييدك رجلا خير لك مما طلعت عليه الشمس و غربت ....(٦٢)

قال :... بعثنى النبى الى اليمن ، فقلت يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! تبعثنى الى قوم اسن منى و انا حديث السن لا ابصر القضاء.

فوضع يده على صدرى فقال : اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه و قال : يا على ! اذا جلس اليك الخصمان فلا بينهما حتى تسمع من الاخر فانك ادا فعلت ذلك تبين لك القضاء... و الله ما شككت فى قضا بين اثنين .(٦٣)

... فانى سالت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحين وجهنى الى اليمن كيف اصلى بهم ؟ فقال : صل بهم صلاه اضعفهم و كن بالمومنين رحيما.(٦٤)

### پيامبر آشنا ...

(در ايامى كه به فرمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر يمن به سر مى بردم )، يك روز كه براى مردم سخن مى گفتم ، مردى از دانشمندان يهود از ميان جمعيت برخاست و در حالى كه كتابى به دست داشت و در آن مى نگريست به من گفت :

(اگر ممكن است ) تصويرى از شمايل محمد را براى ما وصف كن (درخواست او را پذيرفتم و) گفتم :

پيامبر خدا نه چندان بلند قد است و نه بسيار كوتاه ، موى سرش نه خيلى پيچيده است و نه باز و افتاده ، سرى بزرگ و متناسب دارد. رنگ چهره اش سفيد است و اندكى به سرخى مى زند. استخوان بندى درشت دارد. كف دست و قدم پاهايش بزرگ و ضخيم است . از ميان سينه تا ناف خطى باريك از مو دارد. داراى محاسنى پرپشت و ابروانى پيوسته و پيشانى بلند، چهار شانه (و قوى هيكل ) مى نمايد. وقتى راه مى رود انگار از بلندى به سرازيرى روانه باشد. هرگز مانند او، كسى را نديده ام و پس از اين هم نخواهم ديد.

سپس ساكت شدم و چيزى نگفتم ، دانشمند يهودى گفت : ادامه بده .

گفتم : آنچه فعلاً به خاطر داشتم بيان كردم . اما او خود ادامه داد و افزود:

و در چشمانش سرخى ديده مى شود. دهانى خوش بو دارد و محاسنى نيكو. وقتى با او سخن بگويند با دقت مى شنود و هنگامى كه بخواهد به طرف جلو يا عقب سر نگاه كند با تمام بدن برمى گردد....

گفتم : به خدا سوگند اينها كه بر شمردى همه از صفات اوست . سپس گفت : يك ويژگى از او ناگفته ماند. پرسيدم كدام است ؟ گفت : در پشتش حالت خميدگى مشاهده مى شود.

گفتم : اين را كه بيان كردم ، همان حالتى است كه هنگام راه رفتن از آن جناب ظاهر مى گردد. (و اين نحوه راه رفتن قهراً مختصرى حالت خميدگى در ذهن بيننده ايجاد مى كند).

مرد دانشمند گفت : من وصف را در كتابهاى پدرانم براى او يافته ام ، در آنجا پس از ذكر اين اوصاف آمده است : (پيامبر آخر الزمان ) در مكه متولد مى شود و از آنجا به شهرى كه از جهت حرمت و عظمت همچون مكه است مهاجرت مى كند. مدينه از آن روى حرمت پيدا مى كند كه پذيراى پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگشته است . كسانى كه از مهاجران دلجويى مى كنند و به آنان پناه مى دهند، از فرزندان عمرو بن عامرهستند. حرفه آنها (نخل دارى و) كشاورزى است ... در مجاورت آنها قومى از يهود زندگى مى كنند.

گفتم : آرى همين طور است ، او فرستاده خدا و پيامبر مسلمين است ....

سرانجام مرد يهودى مسلمان شد و به وحدانيت خدا و رسالت نبى مكرم گواهى داد و گفت : شهادت مى دهم كه او بر همگان پيامبر است و من با ايمان به او زنده ام و با اعتقاد به او مى ميرم و با يقين بر نبوت او ان شاءالله زنده خواهم شد.

عن على عليه‌السلام قال : بعثنى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالى فانى لاخطب يوما على الناس و حبر من احبار اليهود واقف فى يده سفر ينظر فيه ، فنادى الى فقال :صف لنا ابا القاسم.

(فقلت ): (ان ) رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمليس بالقصير (المردد) و لا باطيل البائن ، و ليس بالجعد القطط و لا بالسبط، هو رجل الشعر اسوده ، ضخم الراس ، مشرب لونه حمره ، عظيم الكراديس ، بشثن الكفين و القدمين طويل المسربه ... اهداب الاشفار مقرومن الحاجين ، صلت الجبين بعيد ما بين المنكبين اذا مشى يتكفا كانما ينزل من صبب لم ار قبله مثله و لم اربعده مثله .

... ثم سكت فقال لى الحبر: و ماذا (بعد)؟... (قلت ): هذا ما يحضرنى قال الحبر:فى عينيه حمره ، حسن الحيه حسن الفم ، تام الاذنين ، يقبل جميعا و يدبر جميعا. فقال على : هذه و الله صفته ! و (فيه ) شى اخر. فقال على : و ما هو؟ قال الحبر: و فيه جنا (قال على ): هو الذى قلت لككانما ينزل من صبب. قال الحبر: فانى اجد هذه يحرمه هو و يكون له حرمه كحرمه الحرم الذى حرم الله ، و نجد انصاره الذين هاجر اليهم قوما من ولد عمرو بن عامر، اهل نخل و اهل الارض . قبلهم يهود، قال هو هو؟ هو رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

فقال الحبر فانى اشهد انه نبى الله و انه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالى الناس كافه ، فعلى ذلك احيا و عليه اموت و عليه ابعث ان شا الله .(٦٥)

### ماءموريت خاخ

از سوى پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمماءمور شدم تا به همراه زبيرومقداد به جايى كه به بوستان خاخ موسوم بود، برويم ؛ آن حضرت به ما فرمود:

در آنجا با زنى روبرو خواهيد شد كه حامل نامه اى از سوى حاطب بن ابى بلتعه براى مشركان مكه است. (مضمون نامه چنانكه از روايت ديگر بر مى آيد، گزارش جاسوسى بود. در آن نامه نقشه يورش مسلمين و عزم و آهنگ آنان براى فتح مكه فاش گشته بود و به مشركان اين فرصت را مى داد تا در برابر هجوم مسلمين حالت آماده باش و دفاعى به خود بگيرند)!

ما به راه افتاديم و (همان طور كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده بود) درخاخ با آن زن كه پيك حاطب بود مواجه شديم . ابتدا از او خواستيم كه نامه را تسليم كند اما او انكار كرد و از وجود نامه اظهار بى اطلاعى نمود.

زبير و مقداد به تفتيش او (و لوازم همراه وى ) پرداختند. اما چيزى نيافتند. و گفتند: گمان نمى كنيم كه همراه اين زن نامه اى باشد!

به آنها گفتم : (سخن به گزاف مى گوييد) پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز وجود نامه به همراه اين زن خبر داده است و شما مى گوييد با او نامه اى نيست ؟

(به آن زن گفتم ): يا هم اينك نامه را به من مى دهى و يا اينكه تو را برهنه كرده و خود به تفتيش تو پردازم .

(او كه دانست سخن به جد مى شنود، ترسيد و) از ميان كمربند خود نامه را بيرون آورد و تحويل داد.

در بازگشت به مدينه ، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحاطب را احضار كرد و ضمن بازخواست از وى پرسيد: چرا چنين كردى ؟ حاطب گفت :

خواستم بدان وسيله به مشركان مكه خدمتى كرده باشم و بر آنها منتى گذاشته باشم ! و گرنه من با اسلام پشت نكرده و مرتد نشده ام.

حضرت حرف او را پذيرفت و از تقصيرش درگذشت . و به مردم نيز سفارش كرد كه با او به خوبى رفتار كنند.(٦٦)

قال على : بعثنى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو الزبير و المقداد معى :

قال : انطلقوا حتى تبلغواروضه خاخفان فيها امراه معها صحيفه منحاطب بن ابى بلتعهالى المشركين .

فانطلقنا و ادركناها و قلنا: اين الكتاب ؟ قالت : ما معى كتاب . ففشتها الزبير و المقداد و قالا: ما نرى معه كتابا، فقلت : خدث به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو تقولان ليس معها؟ لتخر جنه او لاجردنك . فاخرجته من حجزتها، فلما عادوا الى النبى قال : يا حاطب ! ما حملك على هذا. قال اردت ان يكون لى يد عند القوم . و ما ارتددت . فقال : صدق حاطب لا تقولوا به الا خيرا.(٦٧)

### تاءثير نماز

با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه انتظار وقت نماز در مسجد (نشسته ) بوديم . در اين بين مردى برخاست و گفت : اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! من گناهى كرده ام . (براى آمرزش آن چه بايد بكنم ؟)

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمروى از او برگرداند (و چيزى نگفت و مشغول نماز شد) هنگامى كه نماز تمام شد همان مرد برخاست و سخن خود را تكرار كرد.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر پاسخ فرمود: آيا هم اينك با ما نماز نگزاردى ، و براى آن به خوبى وضو نگرفتى ؟

عرض كرد: بلى چنين كردم .

فرمود: همين نماز، كفاره و سبب آمرزش گناه تو خواهد بود.

عن على بن الى طالب : كنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفى المسجد نتظر الصلاه ، فقام رجل فقال : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمانى اصبت ذنبا، فاعرض عنه فلما قضى النبى الصلاه قام الرجل فاعاد القول النبى : اليس قد صليت معنا هذه الصلاه و احسنت لها الطهور؟

قال : بلى . قال : فانها كفاره ذنبك .(٦٨)

### چشمه جارى

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنماز را به چشمه آب گرمى تشبيه مى كرد كه بر در خانه انسان جارى باشد چشمه اى كه آدمى بتواند در هر شبانه روز پنچ نوبت در ان شستشو كند. (و مى فرمود:)آيا بر كسى كه در چنان آبى شستشو كند، چرك و آلودگى باقى خواهد ماند؟!

حرمت نماز را كسانى پاس داشتند كه زيورهاى دنيا و فريبندگى اموال و نور چشمى فرزندان ، آنان را از اهتمام به نماز و انجام دادن آن باز نداشت . خداى سبحان در مدح آنان فرموده است :

مردانى هستند كه پيشه تجارت و داد و ستد، آنان را از ياد خدا و اداى نماز غافل نخواهد ساخت.(٦٩)

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلما آنكه مژده بهشت دريافت كرده بود و به زندگانى جاويد بهشتى بشارت داده شده بود، با اين حال ، چندان نماز مى گزارد كه خود را به رنج و زحمت مى افكند و اين بدان جهت بود كه خداى سبحان به او فرموده بود:

به كسان خود دستور بده نماز بگزارند و خود نيز بر اداى آن صبر و شكيبايى پيشه كن.(٧٠)

قال على عليه‌السلام:... شبهها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالحمه تكون على باب الرجل فهو يغسل منها فى اليوم و الليله خمس مرات فما عسى ان يبقى عليه من الدرن ، و قد عرف حقها رجال من المومنين الذى لايشغلهم عنها زينه متاع و لا قره عين من ولد و لا مال . يقول الله سبحانه : (رجال لاتلهيهم تجاره و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوه و ايتا الزكوه ) و كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنصبا بالصلاه بعد التبشير له باجنه لقول الله سبحانه : (و امر اهلك بالصلوه و اصطبر عليها) فكان يامر بها اهله و يصبر عليها نفسه .(٧١)

### کفاره گناه

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:

اميدوار كننده ترين آيه در كتاب خدا اين آيه است :

نماز را در اول و آخر روز به پا داريد و نيز در ساعت تاريكى شب كه همانا خوبيها، بديها را از بين خواهند برد....(٧٢)

پس از قرائت آيه فرمود:

على ! قسم به خدايى كه مرا به نبوت برانگيخت و بشارت دهنده و بيم دهنده مردم قرار داد، چون كسى از شما براى وضو و تحصيل طهارت به پا خيزد، گناهان او فرو ريزد و هنگامى كه مقابل قبله با توجه كامل به نماز بايستد و (با رعايت آداب آن ) نمازش را به پايان برد، هنوز از نماز فارغ نگشته است كه گناهانش آمرزيده گردد چندان كه گويى از مادر متولد شده است هيچ گناهى براى او باقى نخواهد ماند. و اگر باز گناهى از او سر زند نماز بعدى كفاره آن خواهد شد....

يك روز هم كه دست مرا در دست خود داشت و فرمود:

هر كس كه برا اداى نمازهاى پنجگانه مداومت ورزد و عمر خود را با محبت تو به پايان برد، (با سربلندى و خوشحالى ) نزد پروردگار خود رفته است و اگر كسى با بغض و دشمنى تو دنيا را ترك گويد (هر چند نماز گزارده باشد) با او همانند مردگان عصر جاهليت رفتار خواهد شد....

قال على عليه‌السلام: سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميقول : ارجى ايه فى كتاب الله (و لقم الصلوه طرفى النهار و زلفا من الليل ) و قرا الايه كلها و قال يا على ! و الذى بعثنى بالحق بشيرا و نذيرا ان احدكم ليقوم الى وضوئه فتتساقو عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله بوجهه و قبله لم ينفتل عن صلاته و عليه من ذنوبه شى كما ولدته امه فان اصاب شيئا بين الصلاتين كان له ذلك حتى عد الصلوت الخمس .(٧٣)

٢... اخذ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميدى و قال : من تابع هولاء الخمس ثم مات و هو يحبك فقد قضى نحبه و من مات و هو نحبه و من مات و هو يبغضك فقد مات ميته جاهليه يحاسب بما يعمل فى الاسلام و من عاش بعدك و هو يحبك ختم الله له بالامن و الايمان حتى يرد على الحوض .(٧٤)

### شفا

عرب مبتلا به جذامى را نزد پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآوردند كه از شدت بيمارى ، اعضاى بدن او تكه تكه شده بود. كسان او از آن حضرت خواستند تا بيمارشان را درمان كند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمظرف آبى طلبيد و با افكندن كمى از آب دهان خود، ظرف را به بيمار داد و گفت : با اين آب بدن خود را شستشو بده .

مرد مبتلا چنان كرد و شفا يافت و كاملاً سالم گشت به طورى كه هيچ عارضه اى بر بدن او باقى نماند.

يك بار هم عرب بايه نشينى را كه مرض برص گرفتار شده بود نزد او آوردند، كه باز رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلما همان شيوه وى را نيز درمان كرد.

قال على عليه‌السلام:... و لقد اتاه رحل من جهينه اجذم يتقطع من الجذام .

فشكا اليه فاخذ قدحا من ما فتفل فيه ثم قال : امسح به جسدك . ففعل فبرى حتى لم يوجد فيه شى .

... و لقد اتى اعرابى ابرص فتفل من فيه عليه فما قام من عنده الا صحيحا.(٧٥)

## 2- خاطرات امير المومنان

نجات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر ميان جمعى از ياران خود نشسته بود كه زنى سراسيمه و وحشت زده خود را به وى رسانيد و گفت : اى فرستاده خدا! به دادم برسيد، فرزندم از كف برفت . هر چه به او غذا مى خورانيم ، دهانش باز ماده و به هم نمى آيد و مدام خميازه مى كشد و بى اختيار غذا بيرون مى ريزد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرخاست . ما نيز همراه او روانه منزل آن زن شديم .

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموارد خانه شد و بر بالين بيمار نشست و فرمود:

اى دشمن خدا! از دوست خدا دور شو! كه من فرستاده خدايم.

شيطان از جوان كناره گرفت و شخص بيمار در صحت و نشاط برپا خاست .

او هم اكنون در سپاه ما و جزء لشكر ماست .

قال على عليه‌السلام:... فان محمدا بينا هو فى بعض اصحابه ادا هو بامراه .

فقالت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملن ابنى قد اشرف على حياض الموت كلما اتيته بطعام وقع عليه التثاوب ! فقام النبى و قمنا معه فلما اتيناه قال له : جانب يا عدو الله ولى الله فانا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. فجانبه الشيطان فقام صحيحا و هو معنا فى عسكرنا.(٧٦)

### غذاى آماده

در حالى كه سه روز مى گذشت و ما غذايى براى خوردن نيافته بوديم . رسول خدا به منزل ما تشريف آورد و فرمود: على ! خوراكى نزد خود داريد؟

گفتم : به خدايى كه شما را گرامى داشته و به رسالت خويش برگزيده است ، هم اكنون سه روز است كه خود و همسر و فرزندانم با گرسنگى سر كرده ايم .

پس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز دخترش خواست تا به ميان اتاق برود، شايد چيزى براى خوردن بيابد.

فاطمه گفت : من هم اينك از اتاق بيرون آمدم (خوراكى در آنجا وجود نداشت ). من گفتم : اگر رخصت دهيد من داخل اتاق شوم . فرمود: به اذن پروردگار داخل شو. همين كه وارد اتاق شدم طبقى ديدم كه در آن خرماى تازه نهاده شده بود. و ظرفى از غذا (تريد) نيز در كنار آن قرار داشت . (من جلو رفتم و) آن غذا را برداشته و نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآوردم . حضرت فرمود: آيا آورنده غذا را ديدى ؟

گفتم : بله .

فرمود: او را برايم وصف كن .

گفتم : (همين قدر ديدم كه ) رنگهاى سرخ و سبز و زرد در برابر ديدگانم ظاهر گشت .

فرمود: اينها خطوط پر جبرئيل است كه با در و ياقوت و جواهر تزئين شده است .

سپس به خوردن آن غذا مشغول شديم تا سير شديم و هيچ از غذا كاسته نشد. تنها اثر انگشتان ما بود كه بر روى غذا باقى مى ماند.

قال على عليه‌السلام:... فان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماتانى فى منزلى و لم يكن طعمنا منذ ثالثه ايام فقال : يا على ! هل عندك من شى ؟

فقلت : و الذى اكرمك بالكرامه و اصطفاك بالرساله ما طعمتت و زوجتى و ابناى منذ ثلاثه ايام . فقال النبى : يا فاطمه ! ادخلى البيت و انظرى هل تجدين شيئا؟ فقالت : خرجت الساعه فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ادخله انا؟

فقال : ادخل باسم الله ، فدخلت غاذا انا بطبق موضوع عليه رطب من تمر و جفنه من تريد. فحملتها الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال : يا على ! رايت الرسول الذى حمل هذا الطعام ؟

فقلت : نعم ، فقال : صفه لى ، فقلت : من بين احمر و اخضر و اصفر.

فقال : تلك خطط جناح جبرئيل مكلله بالدر و الياقوت ، فاكلنا من التريد حتى شبعنا فما رئى الا خدش ايدينا و اصابعنا....(٧٧)

### بهتر از خدمتگزار ...

فاطمه محبوبترين كس نزد پدر بود. او در خانه من آنقدر با مشك آب كشيد كه بند مشك در سينه اش اثر گذاشت . آنقدر دستاس كرد كه دست او پينه بست . به قدرى خانه را جارو كرد كه لباسهايش رنگ خاك گرفت و چندان هيزم زير ديگ روشن كرد كه جامه اش سياه شد. او از اين جهت در زحمت و مشقت بسيار بود.

روزى به او گفتم : اى كاش از پدرت خادمى درخواست مى نمودى تا اندكى در برداشتن بار سنگين زندگى تو را يارى دهد؟!

فاطمه نزد پدر رفت ديد جماعتى گرد او به صحبت نشسته اند. شرم مانع شد كه از وى چيزى بخواهد (بدون اظهار حاجت ) به خانه بازگشت .

پيغمبر دانست كه دخترش به منظور كارى نزد او آمده بود. بامداد ديگر به خانه ما آمد. آواز سلام او را شنيديم اما از آنجا كه بستر خواب هنوز پهن بود، از شرم خاموش مانديم و پاسخ نگفتيم . بار دو سلام كرد. و ما همچنان خاموش بوديم . باز سوم كه صداى او به سلام برخاست ، ترسيديم اگر پاسخ نگوييم باز گردد چون عادت او چنين بود كه سه بار سلام مى گفت و اگر رخصت ورود نمى يافت باز مى گشت من سلام او را پاسخ گفتم و از او خواستم كه به خانه در آيد. چيزى نگذشت كه حضرت بالاى سر ما نشست و آنگاه گفت : فاطمه ! ديروز از من چه مى خواستى ؟

من ترسيدم اگر پاسخ او را نگويم برخيزد و بازگردد... گفتم : اى فرستاده خدا... من به شما خواهم گفت . (داستان ديروز فاطمه چنين بود كه او از كار دشوار خانه رنج مى برد). مشكل آب و دستاس نان و رفت و روى خانه و... او را از پاى درآورده ، من به او گفتم تا نزد شما آيد و (در صورت امكان ) خدمتكارى از شما بخواهد، شايد اندكى از بار سنگين او كاسته گردد.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: آيا به شما چيزى نياموزم كه از خدمتگزار بهتر باشد؟ سپس فرمود: هنگامى كه در بستر خواب رفتيد، سى و سه بار خدا را تسبيح و سى و سه بار حمد و سى و چهار بار تكبير بگوييد....

قال على عليه‌السلام: انها (فاطمه ) كانت عندى و كانت من احب اهله اليه و انها استقت بالقربه حتى اثر فى صدرها و طحنت بالرحى حتى مجلت يداها و كسحت البيت حتى اغبرت ثيابها و اوقدت النار تحت القدر حتى تدخنت ثيابها فاصابها من ذلك ضرر شديد فقلت لها: لو اتيت اباك فسالتيه خادما يكفيك ضرما انت فيه من هذا العمل ؟!

فاتت النبى فوجدت عنده حداثا فاستحيت فانصرفت فعلم النبى انها جاءت لحاجه فغدا علينا رسول الله و نحن فى لفاعنا فقال : السلام عليكم فسكتنا و استحيينا لمكاننا ثم قال : السلام عليكم فسكتنا ثم قال : السلام عليكم فخشينا ان لم نرد عليه ان ينصرف و قد كان يفعل ذلك يسلم ثلاثا فان اذن له و الا انصرف فقلت : و عليك السلام يا رسول الله ! ادخل فدخل و جلس عند رؤ وسنا فقال : يا فاطمه ما كانت حاجتك امس عند محمد فخشيت ان لم نحبه ان يقوم فاخرجت راسى فقلت : امال والله اخبرك يا رسول الله انها استقت بالقربه حتى اثرت فى صدرها و جرت بالرحى حتى مجلت يداها و كسحت البيت حتى اغبرت ثيابها و اوفدت تحت القدر حتى تدخنت ثيابها. فقلت لها: لو اتيت اباك فسالتيه خادما يكفيك ضرما انت فيه من هذا العمل ، فقال :افلا اعلمكا ما هو خير لكما من الخادم ؟ اذا اخذتما منامكما فسبحا ثلاثا و ثالثينو احمد ثالثا و كبرا اربعا و ثلاثين ....(٧٨)

### فرصت طلايى

شيوه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچنين بود كه اگر از او درخواستى مى شد و حضرتش با آن موافق بود، پاسخ مثبت مى داد. چنانچه از آن خرسند نبود به سكوت مى گذراند و پاسخ منفى نمى داد.

يك روز كه در خدمت وى بوديم ، عربى صحرايى بر آن جناب وارد شد و تقاضايى كرد. حضرت ساكت شد و چيزى نگفت . مرد عرب درخواست خود را براى بار دوم تكرار كرد، باز حضرت خاموش ماند و پاسخى نداد. دفعه سوم مرد عرب تقاضا كرد و پيامبر سكوت كرد. (بر حاضران معلوم شد كه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماجابت خواهش او را صلاح نمى دانند). اما ناگهان گويا نظر پيامبر تغيير كرد و با چهره باز و روى گشاده فرمود:

هر حاجتى دارى ، بخواه (كه برآورده است).

ما پيش خود گفتيم ، فرصت از اين بهتر نمى شود، اگر اين مرد عاقل و زيرك باشد، بايد از اين فرصت طلايى استفاده كند و از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمضمانت بهشت و سكونت هميشگى آن را درخواست كند.

اما او چنين نكرد بلكه به همين قانع شد كه بگويد:يك شتر با جهاز كامل و اندكى توشه راه به من دهيد.

حضرت پذيرفت و اعرابى ، حاجت روا بيرون شد، پس از رفتن او حضرت فرمود:چقدر فاصله است بين درخواست اين مرد و درخواستى كه آن پيرزن از حضرت موسى كرده بود؟ سپس به سخنان خود ادامه داد و گفت :

هنگامى كه حضرت موسى ماءموريت يافت كه قوم بنى اسرائيل را از دريا عبور دهد (و آنها را از ظلم و ستم فرعونيان برهاند و به سرزمين موعود برساند) حضرتش در پى اطاعت فرمان الهى ، قوم بنى اسرائيل را تا ساحل دريا به همراه خود برد، اما همين كه خواست آنها را از دريا عبور دهد متوجه شد كه اسبها از ورود به دريا خوددارى مى كنند و به عقب باز مى گردند. موسى از ديدن اين صحنه شگفت زده شد و از پروردگار خود پرسيد: خدايا چه شده است كه اسبها تمكين نمى كنند؟!

از جانب پروردگار به او پاسخ داده شد كه :تو هم اينك در كنار قبر يوسف صديق هستى بايد جنازه يوسف را نيز با خود حمل كنى.

اين فرمان در شرايطى صادر شد كه آثار قبر يوسف كاملاً محو گشته بود و هيچ نشانه اى كه بتوان با آن قبر يوسف را شناسايى كرد وجود نداشت .

در اينجا حضرت موسى با مشكل مواجه شد و از هر كه پرسيد اظهار بى اطلاعى كرد. تا اينكه به او گفتند: پيرزنى در اين حوالى سكونت دارد شايد او از محل دفن يوسف باخبر باشد فرمود او را حاضر كردند. حضرت موسى از پيرزن خواست تا قبر يوسف را به او نشان دهد. پيرزن پذيرفت اما آن را مشروط به شرطى كرد كه موسى وفاى با آن شرط را تضمين كند.

خواسته پيرزن اين بود كه : هم پايه موسى و در رتبه انبيا جايگاهى در بهشت داشته باشد موسى گفت : سكونت در بهشت تو را كافى است (اما درجه انبيا تقاضاى بزرگى است ) پيرزن نپذيرفت و سوگند ياد كرد كه جز به آنچه خواسته است ، خرسند نخواهد شد.

گفتگو ميان آنان بالا گرفت . تا اينكه وحى بر موسى نازل شد كه : پيشنهاد او را بپذيرد و به وى گفته شد كه پذيرش خواهش پيرزن از رتبه او نخواهد كاست .

موسى پذيرفت و به او وعده و تضمين داد. پيرزن هم محل قبر يوسف را نشان داد.

عن امير المومنين قال : كان النبى اذا سئل شيئا فاذا اراذ ان يفعله قال : نعم و اذا اراد ان لا يفعل سكت و كان لايقول لشى لا.

فاتاه اعرابى فساله فسكت ثم ساله فسكت ثم ساله فسكت . فقال : كهيئه المسترسل :ما شئت يا اعرابى ؟

فقلنا الان يسال الجنه فقال الاعرابى :اسالك ناقه و رحلها و زادا، قال : لك ذلك ، ثم قال : كم بين مساله الاعرابى و عجوز بنى اسرائيل ؟ ثم قال :

ان موسى لما امر ان يقطع البحر فانتهى اليه و ضربت(٧٩) وجوه الدواب رجعت فقال موسى : يا رب ما لى ؟ قال : يا موسى انك عند قبر يوسف فاحمل عظامه و قد استوى القبر بالارض فسال موسى قومه : هل يدرى احد منكم اين هو؟ قالو عجوز لعلها تعلم ، فقال لها: هل تعلمين ؟ قالت : نعم ، قال : عدلينا عليه ، قالت : لا و الله حتى تعطينى ما اسالك ! قال : ذلك لك ، قالت : فانى اسالك ان اكون معك فى الدرجه التى تكون فى الجنه ، قال : سلى الجنه ، قالت : لا و الله الا ان اكون معك فحعل موسى يراود، فاوحى الله اليه ان اعطها ذلك فانها لا تنقصك . فاعطاها و دلته على القبر.(٨٠)

### پايان شوم

عده اى از متفذان مكه ، پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا استهزا مى كردند و او را در انظار ديگران سبك جلوه مى دادند. استهزا بر آن حضرت بسيار تلخ و ناگوار بود، به ويژه از آن جهت که به دعوتش زيان مى رسانيد و دلها را نسبت به اسلام سرد مى كرد. اما آن حضرت استقامت مى ورزيد و به دعوت خويش ادامه مى داد. آنچه در زير مى آيد بيان سرانجام شوم آنان و هلاكت عبرت انگيز اين انسانهاى فرومايه است كه از زبان اميرمومنان مى شنويم :

مسخره چى ها، وقتى كه از كار خود نتيجه اى نگرفتند، بر آن شدند تا نزد پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمروند و با تهديد به قتل ، او را از ادامه كارش باز دارند. از اين رو نزد او رفتند و گفتند:

اى محمد! ما تا ظهر امروز تو را مهلت مى دهيم ، چنانچه از ادعاى خود بازگشتى ، و از ادامه كار دست برداشتى در امان هستى ، در غير اين صورت تو را خواهيم كشت.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه منزل رفت و در به روى خود ببست و با بارى از غم و اندوه در انديشه فرو رفت (كه سرانجام كار او و اين مردم به كجا خواهد كشيد؟) در اين بين فرشته وحى به همراه اين آيه فرود آمد:

با صداى بلند آنچه را كه ماءمور گشته اى ، به مردم برسان و از گروه مشركان روى بگردان.(٨١)

پيغمبر از جبرئيل پرسيد: من با استهزا كنندگان و تهديدهاى ايشان چه كنم ؟!

جبرئيل گفت : ما خود آنها را به كيفر رسانديم !

پيغمبر: اما آنها هم اينك اينجا بودند....

جبرئيل : ديگر نيستند و طومار عمرشان براى هميشه درهم پيچيده ، تو با آزادى كامل به دعوت خويش ادامه بده .

انها پنج تن بودند كه همه در يك روز و هر كدام به شيوه اى خاص ، به هلاكت رسيدند:

وليد بن مغيرهنگام عبور از جايى با تير تراشيده اى برخورد كرد، تير رگ دستش را دريد و خون جارى شد. هر چه كردند، خون بند نيامد تا هلاك گرديد.

عاص بن وائلاز پى حاجتى به مكانى رفت . در بين راه سنگى از زير پايش لغزيد و از بلندى (كوهى ) به زير سقوط كرد و تكه تكه شد.

اسود بن يغوثبه استقبال پسرش كه از سفرى مى آمد، رفت (در بازگشت ) زير درختى سايه گرفته بود كه ، جبرئيل سرش را به درخت كوبيد، سرش تركيد و بمرد.

اسود از غلامش كمك مى خواست و به او مى گفت : اى غلام ! اين مرد را از من دور كن ! اما او مى گفت : من جز تو كسى را اينجا نمى بينم اين تو هستى كه سرت را به درخت مى كوبى !

ابن طلاطله از خانه خارج شد و دچار باد سام شد، در اثر وزش باد چونان تغيير شكل داد، چون به خانه بازگشت ، كسانش وى را نشناختند. هر چه گفت من فلانى هستم ، باور نكردند و بر او خشم گرفتند و وى را كشتند.

اسود بن حارثبه نفرين پيامبر دچار گشت و بينايى خود را از كف بداد. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمر او نفرين كرده بو تا چشمانش كور شود و به داغ فرزند مبتلا گردد، همان روز كه از خانه خارج شد، نفرين پيامبر در حق او گيرا شد و همچنان با كورى و خوارى بزيست تا به داغ فرزند نيز گرفتار شد.

از ابتلاى اسودچنين نيز روايت شده : ماهى شورى خورد و تشنه گرديد. آب خواست ، به او خوراندند اما عطشش فرو ننشست ، دگر باره آب خواست به وى نوشاندند و سيراب نشد و چندان آب خورد تا شكمش بتركيد و بمرد.

آخرين كلامى كه در لحظه مرگ از همه اين افراد شنيده شد، اين بود كه مى گفتند:خداى محمد مرا كشت.

قال على :... ذلك انهم كانوا بين يدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقالوا له : يا محمد! نتظر بك الى الظهر فان رجعت عن قولك و الا قتلناك فدخل النبى فى منزله فاغلق عليه بابه مغتما لقولهم جبرئيل عن الله ساعته فقال له : يا محمد! السلام يقرا عليك السلام و هو يقول :اصرع بما تومر و اعرض عن المشركين...

قال : يا جبرئيل كيف اصنع بالمستهزئين و ما اوعدونى ؟

قال له :انا كفنناك المستهزئين.

قال : يا جبرئيل كانوا الساعه بين يدى .

قال : قد كفيتهم .....

... فقتل الله خمستهم كل واحد منهم بغير قتله صاحبه فى يوم واحد. فاما الوليد بن المغيره ، فمر بنبل لرجل من خزاعه قد راشه و وشعه فى الطريق فاصابه شظيه منه فانقطع اكحله حتى ادماه فمات و هو يقول : قتلنى رب محمد.

و اما العاص بن وائل فانه خرج فى حاجه له الى موضع فتدهده تحته حجر فسقط فتقطع قطعه قطعه فمات و هو يقول : قتلنى رب محمد.

و اما الاسود بن عبد يغوث فانه خرج يستقبل البنه زمعه فاستظل بشجره فاتاه جبرئيل فاخذ راسه فنطح به الشجره فقال لغلامه : امنع عنى هذا، فقال : ما ارى احدا يصنع بك شيئا الا نفسك . فقتله و هو يقول : قتلنى رب محمد.

و اما الاسود بن المطلب ؛ فان النبى دعا عليه ان يعمى الله بصره و ان يثكله ولده ، فلما كان ذلك اليوم خرج حتى صار الى موضع فاتاه جبرئيل بورقه خبضرا فضرب بها وجهه فعمى بقى حتى اثكله الله عزوجل ولده .

و اما الحارث بن الطالاطله فانه خرج من بيته فى السموم فتحول جبشيا فرجع الى اهله فقال : انا الحارث ، فغضبوا عليه فقتلوه و هو يقول : قتلنى رب محمد.

و روى ان الاسود بن الحارث اكل حوتا مالحا فاتاه العطش فلم يزل يشرب الما حتى انشق بطنه فمات و هو يقول : قتلنى رب محمد.(٨٢)

### ابراهيم فرزند رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابراهيم كودك شيرخوار رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(در حالى كه بيش از هيجده ماه نداشت )(٨٣) بدرود زندگى گفت و پدر را در عزاى خود به سوگ نشاند.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز من خواست تا به كار غسل و تجهيز او پردازم و خود، او را در كفن پيچيد و حنوطش داد. سپس فرمود: على ! تو پيكر كودك را برگير، و به جانبت قبرستان ببر.

جنازه را (همراه عده اى ) به گورستان بقيع آوردم . حضرت ، بر او نماز گزارد. سپس نزديك قبر آمد و به من فرمود تا درون قبر شوم . من در گودال قبر بودم و حضرت پيكر طفل را به دستم داد. در همين حال كه جنازه كودكش را به قبر سرازير مى كرد، (گويا طوفانى از مهر و شفقت در دلش بر پا گشت ) سرشك اشك از ديدگان مباركش باريدن گرفت . از گريه او مسلمانان هم به گريه افتادند، زن و مرد مى گريستند. (عجيب بود كه ) صداى مردها بر زنها غلبه داشت . لحظاتى به همين منوال گذشت و مردم همچنان مى گريستند تا اينكه حضرت از گريستن باز ايستاد و از مردم نيز خواست تا ساكت شوند.

سپس خطاب به كودكش فرمود:هر چند ديدگان اشك بار است دل از فراغت مى سوزد اما هرگز سخنى كه موجب خشم و غضب پروردگار گردد، نخواهيم گفت (اى ابراهيم ) ما، در سوگ تو نشسته ايم و از فقدان تا بسى اندوه بر دل داريم.

٢ (سپس رسول گرامى متوجه شد كه يك برداشت غلط از رفتار او در اذهان حاضران پديد آمده است و اين برداشت از آنجا ناشى شده بود كه حضرت در مراسم خاكسپارى فرزندش ، آداب مربوط به قبر و گشودن بندهاى كفن و چيدن را به على واگذار مى نمايد و خود شخصاً در اين كارها شركت نمى جويد)... تصور مردم چنين بود كه انجام دادن اين امور، لابد براى پدر فرزند مرده ، حرام است و گرنه دليلى نداشت كه پيغمبر انجام دادن اين امور را از ديگرى بخواهد.

پيغمبر خدا همانجا براى از ميان برداشتن اين توهم فرمود:

اى مردم بر شما حرام نيست كه در قبور فرزندانتان داخل شويد، اين كار منع نشده است ، بلكه نگرانى من از اين جهت است كه پدر، به هنگام گشودن بندهاى كفن و مواجه شدن با چهره فرزند، او وسوسه شيطان در امان نباشد. بيم آن دارم كه مبادا به جزع افتد و اجرش ضايع گردد.

١ عن على قال : لما مات ابراهيم بن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمامرنى فغسلته و كفنه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو حمطه و قال لى : احمله يا على ! فحملته حتى جئت به الى البقيع . فصلى عليه ، ثم اتى القبر فقال لى : انزل يا على ! فنزلت و دلاه على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفلما راه منصبا بكى فبكى المسلمون لبكائه حتى ارتفعت اصوات الرجال على اصوات النسا فنهاهم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماشد النهى و قال :تدمع العين و يحزن القلب و لانقول ما يسخط الرب و انا بك لمصابون و انا عليك لمحزونون.(٨٤)

٢... فقال الناس : انه لاينبغى لاحد ان ينزل فى قبر ولده اذ لم يفعل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال لهم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: يا ايها الناس انه ليس عليكم بحرام ان تنزلوا فى قبور اولادكم و لكنى لست آمن اذا حل احدكم الكفن عن ولده ان يلعب به الشيطان فيدخله عند ذلك من الجزع ما يحبط اجره ....(٨٥)

### با راستگويان ...

وقتى اين آيه شريفه نازل شد:

اى گروه مومنان ، تقوا پيشه كنيد و پيوسته با راستگويان باشيد(٨٦)

سلمان گفت : اى فرستاده خدا! مقصود از راستگويان چه كسانى هستند، آيا اين دستور مربوط به همه مومنان است يا شامل برخى از ايشان است ؟

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اما مقصود از مومنان در آيه شريفه ، عموم مردم است . همه آنان ماءمورند كه با صادقان و راستگويان همراه باشند.

و اما خود صادقان و راستگويان عده خاصى هستند كه سمت پيشوايى و راهنماى دارند و مردم ملزم به پيروى و پيوستن به آنها هستند. نخستين فرد اين گروه على بن ابى طالب و سپس جانشينان او (ائمه اطهار) تا روز واپسين خواهند بود.

قال على عليه‌السلام:... ان الله جل اسمه انزل (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين ) فقال سلمان : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! اعمع ام خاصه ؟

فقال : اما الماءمورون فعغمع لان جماعه المومنين امروا بذلك و اما الصادقون فخاصه ، على بن ابى طالب و اوصيائى من بعده الى يوم القيامه ....(٨٧)

### آيه تطهير ...

آن روز كه اين آيه نازل شد:

خدا مى خواهد فقط آلودگى را از شما خاندان (پيامبر) بزدايد و شما را پاك و پاكيزه گرداند.(٨٨)

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن و فاطمه و حسن و حسين را در ميان عبايى جمع كرده بود و آنها را گرد خود نشانده بود. در آن جمع جز اين پنج تن ، احدى حضور نداشت . رسول گرامى همانجا دست به نيايش برداشت و گفت :

پروردگارا! عزيزان من و خويشان و نزديكان منند، پس آنان را از هر رجس و پليدى دور گردان و آنان را در نهايت پاكى و طهارت قرار ده.

ام سلمه (همسر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه حاضر بود و مى شنيد، نزد وى آمد ) از حضرت پرسيد: آيا من هم جزو اين جمع هستم ؟

حضرت فرمود:تو بر خير و نيكى هستى ، اما آيه شريفه مشمول تو نيست ، بلكه فقط من و برادرم على و فاطمه و حسن و حسين ، مصداق آيه هستيم و جز ما نه فرزند ديگر كه از نسل حسين زاده شوند در شماراهل البيت خواهند بود.

قال على عليه‌السلام:... اتعلمون ان الله تبارك و تعالى انزل فى كتابه (انما يديد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهر كم تطيهرا) فجمعنى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو فاطمه و الحسن و الحسين فى كسا و قال :اللهم هولاء احبتى و عترتى و حامتى و اهل بيتى فاذهب عنهم الجس و طهرهم تطهيرافقالت ام سلمه : و انا؟ فقال : انك الى خير و انما انزلت فى و فى اخى على و ابنتى فاطمه و ابنى الحسن و الحسين صلوات الله عليهم خاصه ليس معنا غيرنا و فى تسعه من ولد الحسين من بعدى ....(٨٩)

### كلام جبرئيل

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌فرمود: در شب معراج هنگامى كه مرا به آسمان مى بردند، به هر جا مى رسيدم دسته هايى از فرشتگان با اظهار شادى و شادمانى به ديدارم مى آمدند. تا اينكه به جايى رسيدم كه جبرئيل به همراه جمعى از فرشتگان به استقبالم آمدند. آن روز جبرئيل سخنى (كه شنيدنى است ) گفت :

اگر امت تو بر دوستى و مهر على اجتماع مى كردند، خداوند متعال آتش جهنم را نمى آفريد....

عن على : قال لى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميا على ! انه لما اسرى بى الى السما تلقتنى الملائكه بالبشارات فى كل سما حتى لقينى جبرئيل فى محفل من الملائكه فقال : لو اجتمعت امتك على حب على ما خلق الله عزوجل النار....(٩٠)

### مقام سلمان ...

روزى بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموارد شدم . ديدم (پيش از من ) سلمان شرفياب است و در برابر آن حضرت نشسته است . در اين بين مرد عربى از در وارد شد (و يك سر به جانب سلمان رفت و با كمال گستاخى ) او را از جايش كنار زد و خود بر جاى او نشست !

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچنان برآشفت و خشمگين گشت كه چشمانش سرخ شد و عرق در پيشانى مباركش ظاهر گشت . پس به آن گستاخ فرمود: اى مرد صحرايى ! آيا كسى را پس مى زنى كه خدايش در آسمان او را دوست مى دارد و رسولش در زمين بدو مهر مى ورزد؟!

اى اعرابى ! آيا بر كسى جسارت مى كنى كه جبرئيل هميشه برايش حامل سلام بوده است ؟ نشد كه جبرئيل نزد من آيد و بر سلمان درود نفرستد.

اى مرد! سلمان از من است ، هر كه بر او ستم كند بر من ستم كرده و هر كه او را بيازارد مرا آزرده است . كسى كه او را از خود براند، از من فاصله گرفته و هر كه به او نزديك شود به من نزديك گشته است .

اى اعرابى ! نبايد با سلمان رفتارى خشونت آميز داشته باشی ، خداى متعال از من خواسته است تا علم منايا (اجلها) و بلايا (حوادث و پيشامدها) و انساب (نسبها) و فصل الخطاب (روشن بينى و حكمت ) را به او بياموزم .

مرد عرب (كه از اين همه تجليل شگفت زده شده بود) گفت : اى فرستاده خدا، من گمان نمى كردم كه مقام و موقعيت سلمان به اينجا رسيده باشد! مگر نه اين است كه او مسلمانى است كه پيشتر بر كيش مجوسان بوده است ؟!

حضرت فرمود: من از جانب پروردگار براى تو سخن مى گويم و تو ياوه مى بافى ؟ سلمان هرگز مجوسى نبوده . او در باطن موحد بوده و در ظاهر تظاهر به شرك مى كرده است ....

قال على عليه‌السلام: لقد حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو سلمان بين يديه ، فدخل اعراب فنحاه عن مكانه و جلس فيه ، فغضب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحتى در العرق بين عينيه و احمرتا عيناه ثم قال : يا اعرابى ! اتنحى رجلا يحبه الله تبارك و تعالى فى السما و يحبه رسوله فى الارض ؟

يا اعرابى ! اتنحى رجلا ما حضرنى جبرئيل الا امرنى عن ربى عزوجل ان اقرئه السلام . يا اعرابى ! ان سلمان منى من جفاه فقد جفانى و من آذاه فقد آذانى و من باعده فقد باعدنى و من قربه فقد قربنى .

يا اعرابى ! لا تغلظن فى سلمان فان الله تبارك و تعالى قد امرنى ان اطلعه على علم المنايا و البلايا و الانساب و فصل الخطاب .

فقال الاعرابى : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ما ظننت ان يبلغ من فعل سلمان ما ذكرت ! اليس كان مجوسيا ثم اسلم ؟

فقال النبى يا اعرابى ! اخاطبك عن ربى و تقاولنى ؟ ان سلمان ما كان مجوسيا و لكنه كان مظهرا للشرك مبطنا للايمان ....(٩١)

### بهترين نيكي ها

بين من و عباس و عمر بحث و گفتگويى مطرح بود. موضوع مورد بحث يافتن پاسخ صحيح براى اين پرسش بود كه بهترين نيكيها كدام است ؟

من مى گفتم : بهترين خوبيها آن است كه در پرده و نهان از همه انجام گيرد.

عباس مى گفت : بهترين خوبيها آن است كه كار خوب در چشم صاحبش كوچك بيايد و از آفت عجب محفوظ بماند.

عمر عقيده داشت : بهترين صفت در ميان خوبيها آن است با سرعت و شتاب صورت بگيرد.

در اين بين رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمر ما وارد شد و فرمود:در چه بابى گفتگو مى كنيد؟

موضوع مورد بحث ، و پاسخهاى داده شده را به اطلاع آن حضرت رسانيدم . حضرت فرمود: در ميان خوبيها، آنكه از همه بهتر است آن است كه هر سه صفت را دارا باشد يعنى هم پنهانى و دور از انظار، و هم كوچك در ديد عامل و برهنه از عجب و هم با سرعت و شتاب تحقق پذيرد.

قال على عليه‌السلام: كنت انا و العباس و عمر نتذاكر المعرف فقلت انا: خير المعروف ستره و قال العباس : خيره تصغيره و قال عمر خيره تعجيله .

فخرج علينا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال : فيم انتم ؟ فذكرنا له . فقال :خيره ان يكون هذا كله فيه.(٩٢)

### گستاخى

روزى از كنارابن صهاكمى گذشتم ، شنيدم كه گفت :

مثل محمد در ميان دودمانش ، مثل نخلى است كه در زباله دانها به بار نشسته باشد!.

من نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدم و سخن او را نقل كردم . پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز شنيدن اين سخن چنان برآشفت و خشمگين گشت كه بى درنگ برخاست و به مسجد رفت و بر فراز منبر نشست .

ياران آن حضرت كه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در چنان حال ديدند (ترسيدند و گمان كردند كه دشمن به مدينه يورش آورده است ، اين بود كه به سرعت خود را آماده كردند و) با پوشيدن لباس رزم و حمايل شمشير به مسجد آمدند.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(بر فراز منبر مردم سرا پا گوش و نگران كه اينك رسول گرامى چه خواهد گفت و از چه حادثه مهمى خبر خواهد داد؟ چيزى نگذشت كه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه سخن آمد و) فرمود:

چگونه فكر مى كنند، آنان كه اهل بيت مرا سرزنش مى كنند، حال آنكه (بارها و بارها)، در مدح و مناقب آنها از من سخنها شنيده اند؟.

آنچه در وصف آنان گفته ام همه ويژگيهاى است كه خداوند بزرگ به آنان ارزانى داشته است : فضل و برترى على نزد خدا، افتخار پيشى گرفتن او در اسلام ، عزت و كرامت و جانفشاني هاى او در راه خدا، منزلت (بزرگ ) او در نزد من كه همچون هارون نسبت به موسى است جز اينكه رشته نبوت پس از من بريده است همه و همه از همين ويژگيهاست. سپس افزود:

سخن آن (گستاخ ) كه گفته است :

مثل محمد در ميان دودمانش چون نخلى است كه در خاكروبه ها به بار نشسته! به من رسيده است : آگاه باشيد: آنگاه كه خداى سبحان آفرينش مخلوقاتش را آغاز كرد، آنان را به دو تيره بزرگ تقسيم كرد. و نور مرا در ميان دسته اى كه از بهترين مردمان و برترين قبايل بودند قرار داد. سپس همين دسته را نيز به دودمان كوچكترى تقسيم كرد، و از آن ميان بهترين دودمان را برگزيد و آفرينش مرا در ميان آنان قرار داد و آنگاه اهل بيت و عترت من و دختر و پسران و برادرم على را از ميان همين شاخه برگزيده آفريد....

قال على :... انى مررت باصهاكى يوما فقال لى :ما مثل محمد فى اهل بيته الا كمثل نخله نيتت فى كناسه !

فاتيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفذكرت له ذلك فغضب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمغضبا شديدا و قام مغبضبا و صعد المنبر ففزعت الانصار و لبسوا السلاح لما راوا من غضبه ثم قال :

ما بال اقوام يعيرون اهل بيتى ؟ قد سمعونى اقول فى فضلهم ما قلت و خصصتهم بما خصهم الله به و فضل على عند الله و كرامته و سبقه الى الاسلام و بلاءه و انه منى بمنزله هارون من موسى الا انه لانبى بعدى .

بلغنى قول من زعم ان مثلى فى اهل بيتى كمثل نخله نبتت فى كناسه الا ان الله سبحانه و تعالى خلق خلقه و فرقهم فرقتين فجعلنى فى خيرها شعبا و خيرها قبيله ثم جعلها بيوتا فجعلنى من خيرها بيتا حتى حصلت فى اهل بيتى و عترتى و فى بنتى و ابناى و اخى على بن ابى طالب ....(٩٣)

### محبوب خدا

يك روز كه به آب نياز داشتم ، به قصد تطهير به منزل آمدم . هر چه صدا كردم : حسن ! حسين ! فضه ! هيچكس جوابم نداد. (دريافتم كسى در منزل نيست ) ناگهان صدايى از پشت سر شنيدم كه مرا به نام مى خواند: اباالحسن ! عمو زاده پيامبر! من سر برگرداندم اما چيزى نديدم . يك مرتبه متوجه شدم سطلى از طلا مملو از آب زلال به دست دارم كه حوله اى نيز بر آن آويخته شده است !

نخست حوله را برداشته بر دوش راستم گذاشتم و سپس دستى بر آن رساندم كه ناگهان آب در دستانم جارى شد و از آن وضوى كاملى ساختم . و همين كه نياز به آب برطرف گشت سطل نيز ناپديد گشت و من فهميدم چه كسى آن را پس گرفت !

شگفتا كه آب در نرمى همانند كرده و در طعم و شيرينى همچون عسل و در خوش بويى بسان مشك بود!

در اينجا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتبسمى فرمود و آن حضرت را در آغوش كشيد و ميان ديدگانش را بوسيد. آنگاه فرمود:

اباالحسن ! مژده باد بر تو، آن سطل و آب و حوله كه ديدى همه از بهشت و فردوس برين بود... در شگفتم از مردمى كه مرا به خاطر محبت و علاقه اى كه به تو دارم سرزنش كنند در حالى كه خداى متعال و فرشتگان او بر فراز آسمان تو را دوست دارند.

قال على عليه‌السلام: شككت اننى على غير طهر، فاتيت منزل فاطمه فناديت يا حسن ! يا حسين ! يا فضه ! فلم يجبنى احد، فاذا بهاتف يهتف من ورائى و هو ينادى يا اباالحسن ! يا ابن عم النبى ! التفت .

فالتفت غاذا انا يسطل من ذهب و فيه ما و عليه منديل فاخذت المنديل فوضعته على منكبى الايمن و اومات الى الما فاذا الما يفيض على كفى فتطهرت و اسبغت الطهر و لقد وجدته فى لين الزبد و طعم الشهد و رائحه المسك ثم البفت و لا ادرى من اخذه .

فتبسم النبى فى وجهه و ضمه الى صدره قبل ما بين عينيه ، ثم قال :يا اباالحسن ! الا ابشرك ! ان السطل من الجنه و الما و المنديل من الفردوس الاعلى ... افيلومنى الناس على حبك و الله تعالى و ملائكه يحبونك من فوق السماء!.(٩٤)

### رحمت الهى

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مسجد قبا نشسته بود و جمعى از اصحاب گرد او حلقه زده بودند. در اين حال من وارد مسجر شدم . تا نگاه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه من افتاد، چهره اش شكفته گشت و تبسم بر لبهايش نقش بست ؛ طورى كه برق سفيدى دندانهايش را ديدم . سپس فرمود:

على نزد من بيا... على نزديكتر بيا!

و پيوسته از من مى خواست تا هر چه بيشتر به او نزديك شوم . من هم آنقدر پيش رفتم كه زانوهايم به زانوهاى مبارك او چسبيد. سپس رو به ياران خود كرد و فرمود:

اى گروه اصحاب ! با آمدن برادرم على بن ابى طالب ، لطف و رحمت الهى شامل حال شما گشته است ، على از من است و من از على ام جان او جان من و سرشت او از سرشت من است . او برادر من و وصى و جانشين من در حيات و ممات است هر كس از او اطاعت كند، از من اطاعت كرده و هر كه با او همراهى و همدلى نمايد با من چنان كرده و هر كس با او به مخالفت پردازد با من مخالفت كرده است.

قال على عليه‌السلام: دخلت على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفى مسجد قبا و معه نفر من اصحابه فلما بصر بى تهلل وجهه و تبسم حتى نظرت الى بياض اسنانه تبرق . ثم قال : الى يا على الى يا على ، فما زال يدنينى حتى الصق فخذى بفخذه ، ثم اقبل على اصحابه فقال : معاشر اصحابى اقبلت اليكم الرحمه باقبال على بن ابى طالب اخى اليكم ، معاشر اصحابى ! ان عليا منى و انا من على روحه من روحى و طينته من طينتى و هو اخى و وصيى و خليفتى على امتى فى حياتى و بعد موتى ، من اطاعه اطاعنى و من وافقه وافقنى و من خالفه خالفنى .(٩٥)

### سوگند بيهوده

برخى از ياران رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(به گمان اينكه لازمه پرواپيشگى اين است كه خود را از مواهب الهى محروم سازند و آنچه از خداى متعال روا داشته بر خود ممنوع كنند) بر آن شدند تا از همسران خود دورى گزينند و روزها را به روزه شام كنند و شبها را با عبادت خدا به صبح آرند.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتوسط همسرشام سلمه از تصميم آنان آگاه گشت . پس (بى درنگ ) نزد آنان رفت و فرمود:

(شنيده ام ) به زنانتان رغبت نشان نمى دهيد؟! اما من چنين نيستم ، بلكه نزد زنان خود مى روم و در روز غذا مى خورم و هنگام شب به بستر خواب مى روم . اين روش من است ، هر كس از راه و روش من سر باز زند از من نيست.

گفتار رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه پايان گرفت ، جبرئيل اين آيات را فرود آورد:

اى اهل ايمان ! چيزهاى پاكيزه را كه خدا براى شما حلال نموده است بر خود حرام مكنيد و از ستم دور كنيد كه خدا ستمكاران را دوست ندارد و از هر چيز حلال و پاكيزه اى كه خدا روزى شما كرده است بهره گيريد و از خدايى كه به او گرويده ايد پروا پيشه كنيد.(٩٦)

گفتند: اى فرستاده خدا! ما سوگند ياد كرده ايم كه با خداى خويش پيمان بسته ايم كه چنين كنيم .

آيه بعد در پاسخ آنان نازل شد:

خداوند، سوگندهاى بيهوده شما را مواخذه نخواهد كرد. و ليكن بر آن قسمى كه از روى عقيده قلبى ياد كنيد بازخواست خواهد نمود كه در اين صورت كفاره شكستن قسم ، اطعام ده فقير از خوراكى متوسط كه براى خود تهيه مى بينيد، و يا پوشاندن آنهاست و يا آزادى برده اى در راه خدا. و كسى كه تواناى انجام دادن اين كارها را ندارد، بايد سه روز روزه بگيرد....

عن على قال : ان جماعه من الصحابه كانوا حرموا على انفسهم النسا و الافطار بالنهار و النوم بالليل ، فاخبرت ام سلمه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفخرج الى اصحابه فقال :

اترغبون عن النسا؟ انى اتى النسا و اكل بالنهار و انام بالليل فمن رغب عن سنتى فليس منى.

و انزل الله (يا ايها الذين آمنوا لاتحرموا طيبات ما احل الله لكم ...)

فقالوا: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمانا قد حلفنا على ذلك ، فانزل الله : (لايواخذكم الله باللغو فى ايمانكم ... ذلك كفاره ايمانكم اذا حلفتم و احفضوا ايمانكم ).(٩٧)

### غفلت خنده

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخدا از حد تبسم تجاوز نمى كرد (و از قهقهه نهى مى نمود).

روزى با شمارى از جوانان انصار كه گرد هم به گفتگو نشسته بودند (و با پيش كشيدن سخنان بيهوده ) قاه قاه مى خنديدند، برخورد كرد (همانجا از آن همه غفلت برآشفت و) فرمود: ساكت باشيد چه خبر است ؟

هر كس كه آرزوهاى طول و دراز، او را فريفته ساخته و دستش را از كارهاى خير كوتاه كرده است ، بايد به گورستان رود و از گذرگاه مرگ و جهان آخرت ، پند و عبرت بگيرد. هميشه به ياد مرگ باشيد. كه مرگ ويران كننده لذتهاست .

قال على :... كان ضحك النبى التبسم ، فاجتاز ذات يوم بفتيه من الانصار و اذا هم يتحدثون و يضحكون مل افواههم ، فقال : مه يا هولاء من غره منكم امله و قصر به فى الخير عمله فايطلع القبور و اليعتبر بانشور و اذكر الموت ؛ فانه هادم اللذات .(٩٨)

### اشك مهر

يك روز كه رسول خدا نشسته بود و ما نيز گرداگرد او حلقه زده بوديم ، ناگهان پيكى از سوى يكی از دختران(٩٩) آن حضرت رسيد و سراسيمه و پريشان پيغام بانوى خود را چنين به عرض رسانيد:

اى رسول خدا! فرزندم در حال احتضار است اگر مايليد بر بالين او حاضر شويد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه قاصد فرمود:نزد دخترم باز گرد و به او بگو: همه چيز به دست خداست خداى متعال خو عطا كرده و خود مى ستاند. سپس اين آيه شريفه را تلاوت فرمود:

همگان شربت مرگ را خواهيد چشيد. در روز واپسين ، پاداش اعمال خود را به طور كامل دريافت مى كنيد، پس خوشبخت كسى است كه خود را از آتش دوزخ برهاند و به بهشت جاويد راه يابد. بدانيد زندگانى دنيا جز متاعى فريبنده نيست.(١٠٠)

ديرى نپاييد كه قاصد بازگشت و گفت : بانويم بر آمدن شما اصرار دارد و گفته است كه حضور شما مايه آرامش من است.

اين بار رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرخاست و ما نيز در پى او روان شديم . لحظاتى بعد كنار پيكر نيمه جانى قرار گرفتيم كه نفسهاى آخر را فرو مى داد. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنزديك كودك رفت . طفلك از شدت التهاب اضطراب ، چون مشكى فرسوده شده بود. وضع رقت بار كودك حضرت را به گريه انداخت . (شايد گريه آن حضرت براى كسانى دور از انتظار بود، از اين رو) گفتيم :

يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! شما خود گريه مى كنيد و ما را از گريستن باز مى داريد؟ فرمود: من شما را از گريستن نهى نكرده ام ، بلكه از نوحه گرى و شيون و فغان باز داشته ام . اين اشكى كه بر گونه ها مى غلتد از سر مهر و شفقت است كه خداوند متعال در دلهاى بندگان نيك خود نهاده است .

قال على بن ابى طالب : بينما رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجالس و نحن حوله اذ ارسلت ابنه له تقول : ان ابنى فى السوق فان رايت ان تاتينى ، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمللرسول : انطلق اليها فاعلمها ان لله تعالى ما اعطى و ما اخذ (كل نفس ذائقه الموت و انما توفون اجوركم يوم القيامه فمن زحزح عن النار و ادخل الجنه فقد فاز ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور).

ثم ردت القول فقالت :هو اطيب لنفسى ان تاتينى.

فاقبل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو نحن معه فانتهى الى الصبى و ان نفسه ليقعقع بين جنبيه كانها فى شن فبكى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو انتحب . فقلنا: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! بتكى و تنهانا عن البكا؟!

فقال :لم انهكم عن البكا و لكن نهيتكم عن النوح و انما هذه رحمه يجهلها الله فى قلب من يشا من خلقه و يرحم الله من يشا و انما يرحم الله من عباده الرحما.(١٠١)

### دست با بركت

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز من خواست كه دست خود را بر پستان گوسفندى كه از شير خشك شده بود، بكشم (تا بدان وسيله شير در پستان حيوان توليد گردد).

به او گفتم : اى فرستاده خدا! شما چنين كنيد كه اين كار از شما سزاوارتر است .

فرمود: يا على !كار تو كار من است.

پس من دست بر پستان آن حيوان كشيدم كه ناگاه شير در رگهاى پستان گوسفند جوشيدن گرفت (و آماده دوشيدن شد) قدرى از شير آن دوشيدم و حضرت ميل فرمودند. در اين بين پيرزنى سررسيد كه اظهار تشنگى مى كرد. از همان شير او را هم سيراب كردم .

آنگاه رسول خدا به من فرمود: من (در مقام دعا) از خداى عزوجل خواسته ام كه دست تو را مبارك گرداند و خدا نيز چنين كرده است .

قال على عليه‌السلام:... فان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمامرنى ان امسح يدى على ضرع شاه قد يبس ضرعها، فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! بل امسح انت .

فقال :يا على ! فعلك فعلى.

فسمحت عليها يدى فدر على من لبنها، فسقيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشربه ، ثم اتت عجوزه فشكت الظما فسقيتها. فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:انى سالت الله عزوجل ان يبارك فى يدك ، ففعل.(١٠٢)

## فصل دوم : از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

سيماى محمد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر چشم هر بيننده بزرگ و موقر مى نمود و در دلها با عزت و احترام جاى داشت . رخسار مباركش چون بدر تمام مى درخشيد. قيافه حضرتش زيبا و نورانى بود، رنگ چهره اش سفيد مايل به سرخى بود. اندام او نه لاغر و نه بسيار فربه بود. صورتش سفيد و نورانى و چشمانش سياه و درشت . ابروانى سياه و باريك و پيوسته داشت . سرى بزرگ و متناسب و قامتى به اعتدال داشت . پيشانى بلند، بينى كشيده با مختصرى برآمدگى در ميان آن ، گونه ها برجسته ، بندهاى دست پهن ، مفاصل شانه ها بزرگ و درشت ، كفهاى دست و پا ضخيم و محكم بود.

در سفيدى چشمانش كمى سرخى ديده مى شد. دو ذراع دستش كشيده و پستانش از مو برهنه بود. گودى كف پايش از متعارف بيشتر بود.

مژه ها بلند، محاسن پرپشت و انبوه ، شاربها كوتاه بودند. دهانش كمى فراخ ولى متناسب و دندانهايش سفيد و با فاصله بود. موهاى صاف و اندامى موزون داشت . خط باريكى از مو از سينه تا ناف او را پوشانده بود. شكم با سينه برابر، چهار شانه ، و گردنش در زيبايى همچون نقره خام بود....

دستهايش مانند كف دست عطر فروشان معطر بود. كف دستش فراخ و استخوانهاى دست و پايش بلند بود.

(صورتش گرد بود و خالى زيبا بر لب زيرين او نقش بسته بود).

به گاه خوشحالى ، چهره اش چون آيينه اى درخشنده با نقش و نگار مى نمود... در هنگام راه رفتن پيش روى خود را نگاه مى كرد و به آرامى و با وقار گام بر مى داشت و مانند كسى كه بر زمين سراشيب راه رود، پاها را بر مى داشت . وقتى تبسم مى كرد، دندانهايش چون تگرگ نمايان مى شد و بسان برق مى درخشيد.

اندامى زيبا و خويى بسيار پسنديده داشت . خوش مجلس بود، وقتى با مردم رو به رو مى شد، پيشانيش چون چراغى روشن آنان را به خود جلب مى كرد. دانه هاى عرق بر چهره اش چون مرواريد غلطان بود. و بوى عرق آن حضرت خوشتر از مشك بود.

مهر نبوت ميان دو كتف او نمايان بود و بر آن دو سطر نوشته بود. سطر اوللا اله الا اللهسطر دوممحمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

چون در مجلسى مى نشست از اطراف او نورى مى تابيد كه همه آن را مى ديدند....

قال على عليه‌السلام فى وصف النبى : انه كان فخما، فى العيون معظما و فى القلوب مكرما يبلالو وجه تالا القمر ليله البد، ازهر، منور اللون مشربا بحمره لم تزر به مقله لم تعبه ثجله ، اغر، ابلج ، احور، ادعج ، اكحل ، ازج ، عظيم الهامه ، رشيق القامه ، مقصدا واسع الجبين ، اقنى العرنين ، اشكل العينين ، مقرون الحاجبين ، سهل الخدين صلتهما، طويل الزندين شبح الذارعين ، عارى مشاشه المنكبين ، طيل ما بين المنكبين ، شئن الكفين ، ضخم القدمين ، عارى الثديين ، خمصان الاخمصين ، مخطوط المتنين ، اهدب الاشفار، كث اللحيه ذا و فره ، وافر السبله ، اخضر الشمط، ضليع الفم ، اشم ، اشنب ، مفلج الاسنان ، سبط الشعر، دقيق المسربه ، معتدل الخلق ، مفاض البطن ، عريض الصدر، كان عنقه جيد دميه فى صفا الفضه ....

... و كان كفه كف عطار مسها بطيب ، رحب الراحه ، سبط القصب ، و كان اذا رضى و سر فكان وجهه المراه و كان فيه شى من صور، يخطو تكفوا و يمشى هوينا يبدا القوم اذا سارع الى خير و اذا مشى تقلع كانما ينحط فى صبب ، اذا تبسم يتبسم عن مثل المنحدر عن بطون الغمام ، و اذا افترا افتر عن سنا البرق اذا تلالا، لطيف الخلق ، عظيم الخلق ، لين الجانب ، اذا طلع بوجهه على الناسن راوا جبينه كانه ضو السراچ المتوقد، كان عرقه فى وجهه اللولو و ريح عرقه اطيب من ريح المسك الاذفر....(١٠٣)

كان بين كتفيه خاتم النبوه مكتوب على الخاتم سطران ؛ اما اول سطر: لا اله الا الله و اما الثانى : فمحمد رسول الله .(١٠٤)

ان نورا كان يضيى عن يمينه حيثما جلس و عن يساره اينما جلس و كان يراه الناس كلهم .(١٠٥)

### تقسيم وقت

اوقات شريف رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر منزل به اختيار خودش بود (يعنى از طرف خدا رخصت داشت تا آن را در امور شخصى صرف كند) اما آن حضرت ، حتى اين بخش از فراغت را هم ميان سه كار تقسيم كرده بود: بخشى را به عبادت و بخشى را به خانواده و زمانى را هم به خود اختصاص داده بود كه باز اين بخش نيز اغلب رسيدگى كارهاى مردم از خواص و ديگران سپرى مى گشت .

... اهل فضل را بر ديگران مقدم مى داشت و آنان را بيشتر مورد محبت و عنايت قرار مى داد و هر كس را به مقدار فضيلتى كه در دين كسب كرده بود ارج مى نهاد: بعضى را يك حاجت و بعضى را دو حاجت و بعضى را بيشتر از حاجات آنان برآورده مى ساخت و ايشان را به آنچه كه صلاحشان بود وامى داشت (و به ميزان تواناى و قابليت آنان مسئوليت مى داد).

درباره امت ، از آنان پرسش مى نمود و مطالب لازم را گوشزد مى كرد و از حاضران مى خواست تا به غايبان برسانند.

مردم را تشويق مى كرد تا حاجت كسانى را كه به او دسترسى ندارند، به وى برسانند و مى فرمود:هر كس حاجت اشخاص ناتوان را نزد سلطانى برد، خداوند قدمهاى او را در روز واپسين ثابت و استوار خواهد داشت.

در مجلس او غير از مطالب ياد شده سخن ديگرى به گوش نمى رسيد و به كسى هم اجازه نمى داد (كه حرف باطلى پيش كشد).

كسانى كه به حضور آن حضرت شرفياب مى شدند، بى آنكه از محضر پر فيض او توشه اى برگيرند، متفرق نمى شدند (هر كس به فراخور حال ، از وى بهره مى گرفت ) و در مراجعت ، خود را هدايت يافته و دانا مى يافت .

قال على عليه‌السلام:... كان دخوله لنفسه ، ما ذونا له فى ذلك ، فاذا اوى الى منزله جزا دهوله ثلاثه اجزا: جز الله و جز الاهله و جز النفسه ثم جز اجزه بينه و بين الناس فيد ذلك بالخاصه على العامه ، و لا يدخر عنهم منه شيئا و كان من سيرته فى جز الامه ايثار اهل الفضل باذنه و قسمه على قدر فضلهم فى الدين فمنهم ذو الحاجه و منهم ذو الحاجتين و منهم ذو الحوائج فيتشاغل بهم و يشغلهم فيما اصلحهم و اصلح الامه من مسالته عنهم و اخبارهم بالذى ينبغى لهم ، و يقول ليبلغ الشاهد منكم الغائب و اللغونى حاجه من لايقدر على ابلاغ حاجته . فان من ابلغ سلطانا حاجه من لا يقدر على ابلاغها ثبت الله قدميه يو القيامه . لا يذكر عنده الا ذلك و لايقبل من احد غيره ، يدخلون زواراو لا يفترقون الا عن ذواق و يخرجون ادله فقهاء....(١٠٦)

### اسوه قرآن

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزبان خود را از غير سخنان مورد لزوم باز مى داشت . با مردم انس مى گرفت و آنان را از خود دور نمى كرد. بزرگ هر قومى را گرامى مى داشت و او را (در صورت لزوم و صلاحيت ) بر قومش حاكم مى نمود. از مردم پرهيز مى كرد بى آنكه بدخلقى كند و يا چهره درهم كشد (يعنى در عين اختلاط و آميزش مواظب بود) از يارانش دلجويى مى كرد و از حال آنان پرسش مى نمود.

كار خوب را تحسين مى كرد، و از آن پشتيبانى مى نمود و كار زشت را تقبيح و توبيخ مى كرد. ميانه رو بود، اين طور نبود كه گاه افراط كند و گاه تفريط. از كار مردم غافل نمى شد، مبادا آنان غفلت ورزند و به انحراف افتند. درباره حق كوتاهى روا نمى داشت و از حدود آن تجاوز نمى كرد.

اطرافيان او از نيكان مردم بودند. از آن ميان كسانى نزد او برتر به شمار مى آمدند كه نسبت به مسلمانان دلسوزتر و خيرخواه تر بودند. (و در ديدگان او) كسانى بزرگ مى نمودند كه با برادران دينى خود جانب برابرى و خدمت به آنها را برگزيده باشند.

... نشست و برخاست او با ذكر و ياد خدا تواءم بود. هرگز در مجالس ، جاى مخصوص براى خود برنمى گزيد و از اين كار نيز نهى مى كرد. و چون بر جمعيتى وارد مى شد، هر جا كه جاى خالى مى يافت مى نشست و به ياران خود هم توصيه مى كرد كه چنان كنند.

حق هر يك از اهل مجلس را ادا مى كرد تا كسى احساس نكند كه ديگرى نزد وى گراميتر است . با هر كس مى نشست (به احترام او) چندان صبر مى كرد تا خود آن شخص برخيزد. اگر كسى از او درخواستى مى كرد، حاجت روا باز مى گشت و يا اينكه با بيانى مناسب پاسخ مى شنيد.

اخلاق خوش او چنان مردم را فرا گرفته بود (و آنان را شيفته ساخته بود) كه همگان وى را چون پدرى مهربان مى دانستند. مردم نزد او، در برابر حق و حقيقت ، مساوى بودند.

... مجلس شريفش ، مركز حلم و حيا و راستى و امانت بود. در مجلس او آواز بلند نمى شد و حرمت اشخاص هتك نمى گشت و لغزشها در جاهاى ديگر بازگو نمى شد. اهل مجلس با هم به ادب و تواضع رفتار مى كردند و به سبب تقوا و پرهيزگارى ، پيوندى دوستانه داشتند. سالمندان را احترام مى كردند و با كوچكترها احترام بودند. نيازمندان را بر خود مقدم مى داشتند و از غريبه ها محافظت و به امور آنها رسيدگى مى نمودند.

قال على عليه‌السلام:... كان يخزن لسانه الا عما كان يعنيه و يولفهم و لا ينفرهم و يكرم كريم كلا قوم و يوليه عليهم ، و يحذر الناس الفتن و يحترس منهم من غير ان يطوى عن احد بشره و لا خلقه ، و يتفقد اصحابه و يسال الناسن عما فى الناس و يحسن الحسن و يقويه و يقبح القبيح و يوهنه ، معتدل الامر غير مختلف لا يغفل مخافه ان يغفلوا و يميلوا... و لا يقصر عن الحق و لا يجوزه ، الذين يلونه من الناس خيارهم ، افضلهم عنده اعمهم نصيحه للمسلمين و اعظمهم عنده منزله احسنهم مواساه و موازره .

... كان لايجلس و لا يقوم الا على ذكر، و لا يوطن الا ماكن و ينهى عن ايطانها، و اذا انتهى الى قوم جلس حيث ينتهى به المجلس و يامر بذلك ، و يعطى كل جلسائه نطيبه حتى لايحسب احد من جلسائه ان احدا اكرم عليه منه . من جالسه صابره حتى يكون هو المنصرف عنه ، من ساله حاجه لم يرجع الا بها او بميسور من القول ، قد وسع الناس منه خلقه و صار لهم ابا، و صاروا عنده فى الحق سوا، مجلسه مجلس حلم و حيا و صدق و امانه ، لاترفع فيه الاصوات ، و لا توبن فيه الحرم ، و لا تنثى فلتاته ، متعادلين متواصلين فيه بالتقوى ، متواضعين ، يوقرون الكبير و يرحمون الصغير، و يوثرون ذا الحاجه و يحفظون الغريب ....(١٠٧)

### سخي ترين مردم

با سخاوت تر از همه بود. جراءت و راستگويى و وفاى او از همه بيشتر بود. اخلاقش نرمترين و رفتارش گراميترين بود.

كسى كه در اولين نگاه او را مى ديد مرعوب هيبتش مى گشت و چون با وى آميزش مى نمود شيفته اش مى شد....

هرگز نشد با كسى مصافحه كند و زودتر از طرف مقابل دست از دست او برگيرد بلكه صبر مى كرد تا وى دست خود را رها سازد.

هرگز نشد با كسى در مورد كارى به گفتگو و تبادل نظر نشيند و پيش از طرف مقابل دست از سخن بردارد و او را تنها گذارد. بلكه با او گرم مى گرفت و هم صحبت مى شد. ديده نشد پيش روى كسى پاى خود را دراز كند. اگر ميان دو كار مخير مى شد، دشوارترين آن دو را بر مى گزيد. در صدد انتقام و تلافى از ستمى كه به او مى شد برنمى آمد مگر گاهى كه حرمتهاى الهى هتك مى گشت كه در اين صورت خشم او براى خدا برافروخته مى شد.

چيزى از آن حضرت درخواست نشد كه جواب ، منفى بدهد.

هرگز خواهش سائلى را رد نكرد؛ چنانچه برايش مقدور بود حاجت او را بر مى آورد و گرنه با گفتار خوش او را خرسند مى ساخت .

نمازش در عين تمام و كمال از همه نمازها سبكتر، و خطبه اش از همه خطبه ها كوتاهتر و از بيهوده گويى بركنار بود.

با بوى خوشى كه از او به مشام مى رسيد حضورش احساس مى شد.

نگين انگشتر خود را به سمت باطن دست قرار مى داد و اكثر اوقات به آن نگاه مى كرد.

عصايى همراه خود داشت كه ته آن آهن به كار رفته بود، و بر آن تكيه مى كرد و روزهاى عيد و در سفرها و موقع نماز خواندن آن را جلوى خود مى نهاد.

با زنان مصافحه نمى كرد و چون مى خواست از آنها بيعت بگيرد ظرف آبى برايش مى آوردند و دست مبارك ميان آب مى كرد. سپس مى فرمود زنها دستهاى خود را در همان آب فرو برند. آنگاه مى فرمود:با شما بيعت كردم.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمموى خود را شانه مى زد و اغلب با آب صاف مى كرد و مى فرمود:آب براى خوش بو كردن مومن كافى است.

اگر كسى نزد وى دروغى مى گفت ، تبسم مى كرد و مى فرمود:حرفى است كه او مى گويدو قصد جدى ندارد.

اگر سائلى دست نياز به سوى او دراز مى كرد (براى حفظ آبروى او) مى گفت :مانعى ندارد، باكى نيست.

او طبيب سيارى بود كه مرهمهاى شفابخش و لوازم مداوا را آماده مى كرد تا هر جا دلهاى بيمار و گوشهاى ناشنوا ببيند به معالجه آنها پردازد مردم مبتلا را از مرگ معنوى و سقوط روحانى خلاص نمايد.

(اما با همه اينها) از خوبيهاى وى قدردانى نشد. در صورتى كه نيكيهاى آن حضرت بر قرشى و عرب و عجم جارى بود. چه كسى است كه نيكيهايش بر مردم برتر از نيكيهاى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه آنان باشد.

ما اهل بيت نيز از خوبيهايمان قدردانى نشد. همچنين از خوبيهاى مومنان نيك ، قدردانى نمى شود.

همه مردم ماءمور بودند كه بگويند:لا له الا الله(تا با اقرار بر كلمه توحيد به حريم اسلام راه يابند).

اما رسول خدا تنها به گفتن اين كلمه ماءمور نبود. جلالت شاءن و رفعت مقام او خطاب ديگرى مى طلبيد، به او گفتند:

بدان كه خدايى جز خداى يكتا نيست بدين ترتيب او ماءمور به دانستن شد نه به گفتن .

قال على عليه‌السلام: كان اجود الناس كفا واجرا الناس صدرا و اصدق الناس لهجه و اوفاهم ذمه و الينهم عريكه و اكرمهم عشره ، من راه بديهه هابه و من خالطه معرفه احبه ....(١٠٨)

ما صافح رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماحدا قط فنزع يده من يده حتى يكون هو الذى ينزع يده و ما فاوبضه احد قط فى حاجه او حديث فانصرف حتى يكون الرجل ينصرف ، و ما نازعه احد الحديث فيسكت حتى يكون هو الذى يسكت و ما رئى مقدما رجله بين يدى جليس له قط، و لا عرض له قط امران الا اخذ باشدهما و ما انتصر لنفسه مظلمه حتى ينتهك محارم الله فيكون حينئذ غضبه لله تبارك و تعالى ... و ما سئل شيئا قط فقال : لا، و ما رد سائل حاجه قط لا بها او بميسور من القول ، و كان اخف الناس صلاه فى تمام ، و كان اقصر الناس خطبه و اقلهم هذرا و كان يعرف بالريح الطيب اذا اقبل .(١٠٩)

ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكان يجعل فص خاتمه فى بطن كفه و كان كثيرا ما ينظر اليه .(١١٠)

كانت له عنزه فى اسفلها عكاز، يتوكا عليها، و يخرجها فى العيدين يصلى اليها، و كان يجعلها فى السفر قبله ، يصلى اليها.(١١١)

كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملا يصافح النسا فكان اذا اراد ان يبايع النسا اتى بانا فيه ما، فغمس يده ثم يخرجها ثم يقول : اغمسن ايديكن فيه فقد بايعتكن .(١١٢)

كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميرجل شعره و اكثر ما كان ، يرجل شعره بالما و يقول : كقى بالما طيبا للمومن .(١١٣)

كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماذا كذب عنده الرجل ، تبسم و قال : انه ليقول قولا.(١١٤)

و كان اذا اتاه السائل ، قال : لاعله ، لا عله .(١١٥)

طبيب دوار بطبه قد احكم مراهمه و احمى مواسمع يضع ذلك حيث الحاجه اليه من قلوب عمى و آذان صم و السنه بكم متتبع بدوائه مواضع الغفله و مواطن الحيره .(١١٦)

كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممكفرا لايشكر معروفه و لقد كان معروفه على القرشى و العربى و العجمى و من كان اعظم معروفا من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعلى هذا الخلق ؟ و كذلك نحن اهل البيت مكفرون لايشكر معروفنا و خيار المومنين مكفرون لايشكر معروفهم .(١١٧)

كل الناس امروا بان يقولوا:لا اله الا اللهالا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفانه رفع قدره عن ذلك و قيل له : فاعلم انه لا اله الا الله ، فامر بالعلم لا بالقول .(١١٨)

### در معاشرتها

١ همواره خوشرو و خوشخو و فروتن بود. خشن و تندخو و فحاش و عيبجو نبود. كسى را بيش از استحقاق مدح نمى كرد. از چيزى كه مطلوب و خوشايندش نبود چشم پوشى و تغافل مى كرد. طورى رفتار مى نمود كه مردم نه از او ماءيوس مى شدند و نه نااميد.

خود را از سه خصلت باز داشته بود:

جدال ؛ پر حرفى ؛ گفتن مطالب بى فايده .

درباره مردم هم از سه كار پرهيز مى كرد:

هرگز كسى را سرزنش نمى كرد و از او عيب نمى گرفت ؛

در جستجوى لغزشها و عيبهاى مردم نبود؛

جز در جايى كه اميد ثواب داشت ، سخن نمى گفت .

وقتى لب به سخن مى گشود چنان حاضران را شيفته و مجذوب خود مى ساخت كه همگى سرها را به زير مى انداختند (و بدون كوچكترين حركت ) كه گويى پرنده اى بر سرهايشان نشسته باشد، به سخنانش گوش مى سپردند. تا او در سخن بود، از احدى دم بر نمى آمد.

اصحاب در حضور او به نوبت سخن مى گفتند و سعى در پيشى گرفتن از يكديگر نداشتند. اگر كسى صحبت مى كرد ديگران ساكت مى شدند تا سخنش پايان يابد. اگر اهل مجلس از چيزى به خنده مى افتادند، وى نيز مى خنديد و چنانچه از چيزى تعجب مى كردند او نيز اظهار تعجب مى نمود.

بر تندى و اسائه ادب شخص غريب ، در پرسش و گفتار، شكيبا بود، تا آنجا كه بعضى از اصحاب ، خود اين گونه افراد جسور را به حضورش مى آوردند.

و مى فرمود:هرگاه حاجتمندى را ديديد، به يارى او بشتابيد.

هرگز كلام كسى را نمى بريد، مگر آنكه از حد مشروع تجاوز مى كرد. در آن صورت با نهى يا برخاستن از مجلس ، گفتار او را قطع مى نمود.

٢ وقتى كسى را صدا مى زد سه بار تكرار مى كرد و چون رخصت ورود مى گرفت سه مرتبه اجازه مى خواست و وقتى سخن مى گفت شمرده و روشن بيان مى كرد طورى كه هر شنونده آن را مى فهميد، هنگام تكلم ، سفيدى دندانهايش برق مى زد كه گويى نور از دهانش مى جهد و دندانهاى پيشين او در نگاه اول از هم جدا مى نمود در حالى كه فاصله نداشت .

نگاهش كوتاه بود و به كسى خيره نمى شد. با هيچ كس سخنى كه مورد پسند او نبود نمى گفت .

٣ به ديدار حاجيان كه از زيارت خانه خدا باز مى گشتند، مى رفت و براى آنان دعا مى كرد و مى فرمود:

خدا اعمال حج تو را قبول كند و گناهانت را بيامرزد و آنچه خرج كرده اى به تو باز گرداند.

٤ هنگامى كه از بيمارى عيادت مى نمود چنين مى گفت :

پروردگارا! مرض در دست تواست ، آن را رفع كن و مبتلاى به آن را شفا ده كه شفا بخشى جز تو نيست.

٥ وقتى به صاحبان عزا و مصيبت ديدگان مى رسيد، مى فرمود:

خداوند، اجرتان دهد و شما را رحمت كند.

و چون به كسى تبريك و تهنيت مى گفت ، مى فرمود:

خدا آن را بر شما مبارك گرداند و نعمتش را بر شما مستدام بدارد.

٦ (بر جنازه مومنان حاضر مى شد و بر آنان نماز مى گزارد) هنگام خواندن نماز اگر ميت مرد بود مقابل سينه او و اگر زن بود برابر سرش مى ايستاد.

٧ پس از دفن ، وقتى مى خواست خاك بر آن بريزد، سه مشت مى ريخت .

٨ هنگام وارد شدن به مسجد مى گفت :

خدايا! درهاى رحمتت را به روى من بگشاى.

و چون مى خواست از مسجد خارج شود مى گفت :

خدايا! درهاى روزيت را به رويم باز كن.

٩ اگر چيزى را فراموش مى كرد پيشانى خود را ميان كف دستش مى نهاد و مى گفت :

پروردگارا! ستايش مخصوص توست ، اى به ياد آورنده هر چيز و فاعل (حقيقى ) آن به يادم آور آنچه را كه فراموش كرده ام.

١ قال على عليه‌السلام: كان دائم البشر، سهل الخلق لين الجانب ، ليس بفظ و لا صخاب و لافحاش و لا عياب و لا مداح ، يتغافل عما لا يشتهى ، فلا يويس منه و لايخيب فيه مومليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المراء و الاكنار و ما لايعنيه ، و ترك الناس من ثلاث : كان لايذم احدا و لايعيره و لايطلب عورته لاعثراته ، و لايتكلم الا فيما يرجو ثوابه ، اذا تكلم اطرق جلساوه كانما على رووسهم الطير، و اذا سكت تكلموا و لايتنازعون عنده الحديث ، من تكلم انصتوا له حتى يفرغ ، حديثهم عنده حديث اولهم ، يضحك مما يضحكون منه ، و يتعجب مما يتعجون منه ، و يصبر للغريب على الجفوه فى مسالته و منطقه ، حتى ان كان اصحابه ليستجلبونهم و يقول : اذا رايتم طالب الحاجه يطلبها فارفدوه ، و لا يقبل الثنا الا من مكافى ، و لا يقطع على احد كلامه حتى يجوز فيقطعه بنهى او قيام .(١١٩)

٢ و كان اذا دعا دعا ثلالثا و اذا تكلم تكلم و ترا و اذا استاذن استاذن ثلاثا و كان كلامه فصلا يتبينه كل من سمعه و اذا تكلم رئى كالنور يخرج من بين ثناياه و اذا رايته قلت افلج الثنيتين و ليس بافلج و كان نظره اللحظ بعينه و كان لايكلم احدا بشى يكرهه .(١٢٠)

٣ ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكان يقول للقادم من مكه :تقبل الله نسكك و غفر ذنبك اخلف عليك نفقتك.(١٢١)

٤ و كان اذا دخل على مريض قال :اذهب الباس ، رب الناس و اشف و انت الشافى ، لا شافى الا انت.(١٢٢)

٥ كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماذا عزى قال :آجركم الله و رحمكمو اذا هنا قال :بارك الله لكم و بارك بكم.(١٢٣)

٦ ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكان اذا صلى على الجنازه ، ان كان رجلا قام عند صدره و ان كان امراه قام عند راسها.(١٢٤)

٧... و كان يحثو ثلاث حثيات من تراب على القبر.(١٢٥)

٨ ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكان اذا دهل المسجد قال :اللهم افتتتح لى الواب رحمتك. فاذا خرج قال :اللهم افتح لى ابواب رزقك.(١٢٦)

٩ كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماذا نسى الشى و ضع جبهته فى راحته ثم يقول :اللهم لك الحمد يا مذكر الشى و فاعله ، ذكرنى ما نسيت.(١٢٧)

### از خورد و خوراك

١ او چون كنار سفره قرار مى گرفت مانند بندگان مى نشست بر ران چپ تكيه مى كرد.

٢ هنگامى كه سفره گسترده مى شد، اين چنين دعا مى كرد:

پروردگارا! به ما توفيق شكر و سپاس نعمتت را عطا كن و آن را با نعمتهاى بهشتى ات پيوند ده.

و چون دست به طرف غذا مى برد نام خدا را بر زبان جارى مى كرد و مى گفت :پروردگارا! آنچه به ما روزى كرده اى مبارك گردان.

٣ هنگام غذا خوردن ، از جلو خود ميل مى فرمود، تنها در موقع تناول رطب و خرما بود كه دست به طرف ديگر مى برد.

٤ از گوشت ، ماهيچه دست را دوست داشت .

٥ از خوردن كليه هاى حيوان اجتناب مى ورزيد بدو آنكه آن را بر ديگران حرام كند چون كليه ها به بول حيوان نزديك است .

٦ اگر با جمعى غذا مى خورد نخستين كسى بود كه دست به غذا مى برد و آخرين كسى بود كه دست از غذا مى كشيد (تا ديگران به ملاحظه او از خوردن دست نكشند).

٧ اگر غذايى داغ نزد وى مى آوردند مى فرمود:

... مهلت دهيد تا سرد شود و خوردنش ممكن گردد. خداوند ما را به غذاى داغ اطعام نكرده است . بركت در غذاى سرد است و طعام داغ از بركت بى بهره است.

٨ آشاميدنى را به سه نفس مى آشاميد و به آهستگى آن را مى مكيد و لا جرعه سر نمى كشيد.

٩ تا زنده بود، در حال تكيه دادن غذا ميل نفرمود. هيچ خوراكى را تعريف و يا مذمت نمى كرد. دست راستش براى خوردن و آشاميدن و گرفتن و دادن اختصاص داشت و دست چپش براى كارهاى ديگر بود. در جميع كارهاى خودتيامن را دوست داشت .

١ قال على عليه‌السلام: كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماذا قعد على المائده قعد قعده العبد و كان يتكى على فخذه الايسر.(١٢٨)

٢ كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماذا و ضعت المائده بين يديه قال :بسم الله ، اللهم اجعلها نعمه مشكوره تصل بها نعمع الجنهو كان اذا وضع يده فى الطعام قال :بسم الله ، اللهم بارك لنا فيما رزقتنا و عليك خلفه.(١٢٩)

٣ و كان ياكل مما يليه فاذا كان الرطب و التمر جالت يده .(١٣٠)

٤ و كان النبى يحب من اللحم الذراع .(١٣١)

٥ و كان لاياكل الكليتين لقربهما من البول .(١٣٢)

٦ كان اذا اكل مع القوم كان اول من يبدا و آخر من يرفع يده .(١٣٣)

٧ فان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقرب اليه طعام حار فقال :اقروه حتى يبرد و يمكن اكله ، ما كان الله عزوجل ليطعمنا النار، و البركه فى البارد.(١٣٤)

٨ و اذا شرب شرب ثلاثه انفاس و كان يمص الما مصا و لايعبه عبا.(١٣٥)

٩ ما اكل متكثا قط حتى فارق الدنيا... و كان لايذم ذواقا و لايمدحه ... و كان يمينه لطعامه و شرابه و اخذه و اعطائه فكان لاياخذ الا بيمينه و لا يعطى الا بيمينه و كان شماله لما سوى ذلك من بدنه و كان يحب التيمن فى كل اموره .(١٣٦)

### از زهد او

١ محمد زاهدترين پيامبران بود با وجود زنان و كنيزان متعدد كه در اختيار داشت ؛ هرگز سفره اى از پيش او برچيده نشد كه بر آن طعام باقى مانده باشد (يعنى بر سفره اندكى طعام نهاده مى شد كه آن هم خورده مى شد) و هرگز نان گندم نخورد و هرگز سه شب پياپى از نان جوين سير نخورد. در حالى از دنيا رفت كه زره اش برابر چهار درهم در نزد مردى يهودى به گرو بود. او در شرايطى اينچنين زندگى مى كرد كه سرزمينهايى در اختيار داشت و غنايم فراوانى از جنگها به دست آورده بود. زر و سيمى از خود بر جاى نگذاشت . (گاه ) در يك روز سيصد چهار صد هزار درهم ميان مردم تقسيم مى كرد و چون شب فرا مى رسيد و فقيرى از او چيزى طلب مى كرد، مى گفت :سوگند به آن كه محمد را به حق برانگيخت در خاندان محمد حتى پيمانه اى گندم يا جو يا درهم و دينارى براى شب نمانده است.

٢ او بر روى زمين چون بندگان مى نشست و غذا مى خورد و با دست خود كفشش را پينه مى كرد و جامه اش را وصله مى نمود و بر الاغ برهنه سوار مى شد و ديگرى را بر ترك خود سوار مى كرد.

پرده اى بر در خانه او آويخته بود كه تصويرهايى داشت . يكى از زنان خويش را گفت :اين پرده را از من پنهان كن ؛ چه اينكه هرگاه بدان مى نگرم ، دنيا و زينتهاى آن را به ياد مى آورم.

او به راستى و قلباً، از دنيا دورى گزيده بود و ياد آن را از خاطر خود محو نموده بود. دوست داشت كه زينت دنيا از او نهان ماند تا زيورى از آن برنگيرد و بر باورش نرود كه دنيا جاى ثبات و آرميدن است تا اميد بقا و پايدارى در دلش نقش بندد. اين بود كه علاقه به دنيا را از خود بيرون كرد و از آن دل كند و چشم پوشيد. آرى ، چنين است رفتار كسى كه چيزى را دشمن بدارد؛ كه خوش ندارد بدان بنگرد و يا نام آن نزدش برده شود.

در روش زندگانى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنشانه اى است كه شما را بر زشتيها و عيبهاى دنيا، راهنمايى مى كند؛ چه ، او با منزلت بزرگى كه داشت ، زينتهاى دنيا از او دور مى ماند و خود با نزديكان خويش گرسنه به سر مى برند.

٣ از دنيا بيرون رفت و از نعمت آن سير نخورد. و گناهى با خود نبرد. سنگى بر سنگى ننهاد و عمارتى نساخت تا جهان را ترك گفت و دعوت پروردگارش را پاسخ گفت .

در كودكى ، هنگامى كه طفوليت او سر آمد و وى را از شير باز گرفتند، خداوند بزرگترين فرشته اش را شب و روز همنشين او فرمود تا راههاى بزرگوارى را بياموزد و صفات شايسته را فرا گيرد.

قال على عليه‌السلام: محمد ازهد النبيا كان له ثلاث عشره زوجه ... ما رفعت له مائده قط و عليها طعام و ما لكل خبز بر قط و لاشبع من خبز شعير ثلاث ليال متواليات قط، توفى و درعه مرهونه عند يهودى باربعه دراهم ما ترك صفرا و لابيضا مع ما وطى له من البلاد و مكن له من عنائم العباد لقد كان يقسم فى اليوم الواحد ثلاث مائه الف و الرعمائه الف و ياتيه السائل بالعشى فيقول : و الذى بعث محمدا بالحق ما امسى فى آل محمد صاع من شعير و لاصاع من برو لا درهم و لا دينار.(١٣٧)

٢ و لقد كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمياكل الارض و يجلس جلسه العبد و يخصف بيده نعله و يرقع بيده ثوبه و يركب الحمار العارى يردف خلفه و يكون الستر على باب بيته فتكون فيه التصاوير فيقول : يا فلانه لاحدى ازواجه غيبيه عنى فنى اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا و زخارفها فاعرض عن الدنيا بقلبه و امات ذكرها من نفسه و احب ان نغيب زينتها عن عينه لكيلا يتخذ منها رياشا و لايعتقدها قرارا و لا يرجوا فيها مقاما فاخرجها من النفس واشخصها عن القلب و غيبها عن البصر و كذلك من ابغض شيئا ابغض ان ينظر اليه و يذكر عنده ....(١٣٨)

٣ خرج منالدنيا خميصا و ورد الاخره سليما لم يضع حجرا على حجر حتى مضى لسبيله و اجاب داعى ربه ....

و لقد قرن الله به من ادن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره .(١٣٩)

## 3- خاطرات امير المومنان

### از عبادت او

١ بسترش عبايى بود و بالشش پوستى كه درونش ليف خرما بود، شبى بسترش را تغيير داده و آن را دو لايه و آسوده تر قرار دادند. چون صبح شد فرمود:

نرمى فراش امشب مرا از نافله شب بازداشت ، و دستور داد آن را يك رويه كردند.

٢ وقتى به نماز مى ايستاد، از شدت خوف و اندوه كثرت گريه ، صدايى چون جوشيدن ديگى كه بر آتش نهاده باشند، از سينه و درونش شنيده مى شد. و اين در حالى بود كه از عقاب الهى ايمن بود (و برات رهايى از عذاب در حق وى صادر گشته بود). او با اين كار مى خواست بر مراتب خشوع و تواضع خود، در پيشگاه الهى بيفزايد و براى ديگران پيشوا و راهنمايى نمونه باشد.

ده سال تمام روى انگشتان پا به نماز ايستاد چندان كه پاهايش ورم كرد. و رخساره اش به زردى گراييد.

شبها را تماماً به احيا و بيدارى مى گذرانيد تا جايى كه پروردگار خويش را به عتاب واداشت : (طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى ). (١٤٠)

ما قرآن را بر تو فرو نفرستاديم تا خود را به زحمت اندازى بلكه براى سعادت و رستگارى تو فرو فرستاديم.

گاه اتفاق مى افتاد كه آن حضرت در اثر كثرت گريه ، به حال غشوه و بيهوشى مى افتاد. يك بار به او گفتند: اى فرستاده خدا! مگر نه اين است كه گناهان گذشته و آينده شما را بخشوده اند؟ (پس چه جاى حزن و اندوه ؟!) فرمود: درست است . اما آيا سزاوار است كه من بنده سپاسگزارى نباشم ؟!.

٣ در دهه آخر ماه مبارك رمضان به كلى بستر خواب را بر مى چيد و كمرش را محكم ، براى عبادت خدا مى بست . چون شب بيست و سوم (شبى كه به احتمال زياد شب قدر است ) فرا مى رسيد اهل بيت خود را نيز بيدار نگه مى داشت و به صورت هر كدام كه خواب بر او غلبه مى كرد آب مى پاشيد. (دخترش ) فاطمه زهرا نيز چنين مى كرد. هيچ يك از اهل خانه اش را نمى گذاشت كه در آن شب بخوابند براى اينكه خوابشان نگيرد، غذاى كمترى به آنان مى داد. و از آنان مى خواست (تا با خوابيدن در روز) خود را براى شب زنده دارى آماده كنند و مى فرمود:محروم كسى است كه از خير اين شب بى بهره بماند.

١ قال على عليه‌السلام: كان فراش عباءه و كانت مرفقته ادما حشوها ليف فثنيت لخ ذات ليله فلم اصبح قال : لقد منعنى الفراش الليله الصلاه ، فامر ان يجعل بطاق واحد. (١٤١)

٢ انه كان اذا قام الى الصلاه سمع لصدره و جوفه ازير كازير المرجل على الاثافى من شده البكا، و قد آمنه الله عزوجل من عقابه فاراد ان يتخضع لربه ببكائه ، و يكون اماما لمن اقتدى به و لقد قام عشر سنين على اطراف اصبعه حتى تورمت قدماه و اصفر و جهه ، يقوم الليل اجمع حتى عوتب فى ذلك فقال الله (عزوجل ): (طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى ) بل لتسعد به ، و لقد كان يبكى حتى يغشى عليه ، فقيل له : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! اليس الله عزوجل قد غفر لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر؟ قال : بلى افلا اكون عبدا شكورا؟! (١٤٢)

٣ ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكان يطوى فراشه و يشد مئزره فى العشر الاواخر من شهر رمضان و كان يوقظ اهله ليله ثلاث و عشرين و كان يرش وجوه النيام بالما فى تلك الليله ، و كانت فاطمع لاتدع احدا من اهلها ينام تلك الليله و تداويهم بقله الطعام و تتاهب لها من النهار و تقول :محروم من حرم خيرها. (١٤٣)

### خوراك مسموم

بسيار مى شد كه حضرت درختى را صدا مى زد و درخت به نداى او پاسخ مى داد و از وى اطاعت مى كرد.

بسيارى از حيوانات با او سخن مى گفتند، حتى حيوانات درنده به نبوت او گواهى مى دادند و بعضى از آنها حاضران را از سرپيچى دستورهاى او برحذر مى داشتند:

هنگامى كه شهر طائف در محاصره رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو نيروهاى اسلام قرار گرفت ، يهوديان به بهانه پذيرايى از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگوسفندى ذبح كردند و آن را پوست كندند و به خوبى برشته ساختند، و آنگاه به زهرش بيالودند و نزد حضرت فرستادند.

به قدرت خدا، گوسفند پخته شده به سخن در آمد و گفت : اى فرستاده خدا! از گوشت من نخور كه مرا آلوده و زهرآگين كرده اند.

اگر آن حيوان در حال حيات خود با حضرت سخن مى گفت ، خود بزرگترين حجت و آشكارترين دليل عليه منكران نبوت او به شمار مى رفت ، چه رسد كه حيوانى پس از ذبح و طبخ به سخن در آيد و با حضرتش تكلم نمايد؟!

قال على عليه‌السلام: ان النبى نزل بالطائف و حاصر اهلها بعثوا اليه بشاه مسلوخه مطليه بسم فنطق الذراع منها فقالت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: لا تاكلنى فانى مسمومه ، فل كلمه البهيمه و هى حيه لكانت من اعظم حجج الله عزوجل على المنكرين لنبوته ، فكيف و قد كلمته من بعد ذبح و سلخ و شى ؟! او لقد كان يدعو بالشجره فتجيبه و تكلمه البهيمه و تكلمه السباع و تشهد له بالنبوه و تحذرهم عصيانه .... (١٤٤)

### شفاعت كبرى

فرشته اى بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرود آمد كه پيش از آن روز به زمين نيامده بود. اين نخستين بار بود كه ميكائيل فرشته مقرب الهى با پيامى (بس بزرگ ) براى شخص رسول اكرم به زمين مى آمد؛ پيام اين بود:

محمد! اگر بخواهى همچون پادشاهان غرق در نعمت زندگى كنى ، اينها كليدهاى گنجهاى زمين است كه (هم اينك ) تسليم شماست . و كوهها در حالى كه به تلهايى از طلا و نقره تبديل گشته اند در اختيار تو خواهد بود. (اين را هم اضافه كنم كه ) اين انتخاب ذره اى از بهره و اندوخته ات در سراى ديگر نخواهد كاست.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماشاره اى به جبرئيل كه دوست و همراز وى در ميان فرشتگان بود كردند، جبرئيل به آن حضرت فهماند كه در پاسخ ميكائيل بهتر آن است كه تواضع و فروتنى كند. آنگاه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر پاسخ ميكائيل فرمود:

ترجيح مى دهم چونان بنده اى متواضع زندگى كنم و يك روز طعام خورم و دو روز گرسنگى كشم تا به برادران خود از انبياى گذشته ملحق گردم.

خداوند هم با اعطاى مقام شفاعت كبرى و سقايت حوض كوثر از حضرتش قدردانى كرد.

قال على عليه‌السلام:... انه هبط اليه ملك لم يهبط الى الارض قبله و هو ميكائيل ، فقاله : يا محمد! عش ملكا منعما و هذه مفاتيح خزائن الارض معك و تسير معك جبالها ذهبا و فضه لايقص لك فيما ادخر لك فى الاخره شى فاوما الى جبرئيل و كان خليله من الملائكه فارشار اليه ان تواشع . فقال : بل اعيش نبيا عبدا آكل يوما و لا اكل يومين و الحق باخوانى من الانبيا من قبلى فزاده الله تعالى الكوثر و اعطاه الشفاعه .... (١٤٥)

### مرگ نجاشى

وقتى جبرئيل بر پيامبر خدا فرود آمد و خبر مرگ نجاشى (پادشاه حبشه ) را به وى ابلاغ كرد، رسول خدا از شدت اندوه گريست و به اصحاب خود فرمود:

برادر شمااصحمه(نجاشى ) در گذشته است . سپس خود به جبانه(صحرا يا گورستان ) تشريف برد و از همانجا بر او نماز گزارد، و هفت تكبير گفت . خداوند همه بلنديهاى زمين را در برابر ديدگان او پست و هموار ساخت تا جنازه نجاشى را كه در حبشه بود، به چشم ديد.

ععن على قال : ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملما اتاه جبرئيل بنعى النجاشى ، بكى بكا حزين عليه و قال : ان اخاكم اصحمه (و هو اسم النجاشى ) مات ثم خرج الى الجبانه و صلى عليه و كبر سبعا فخفض الله له كل مرتفع حتى راى جنازته و هو بالحبشه . (١٤٦)

### زندانى ...

اموات با او به سخن مى نشستند و به ساخت شريفش دست حاجت دراز مى كردند و از آنچه بيم داشتند، بدو پناه مى بردند:

يك روز، پس از آنكه با اصحاب خود نماز گزارد، فرمود:

آيا در اينجاكسى از تيرهبنى نجارهست ؟ هم اينك شخصى از اين قبيله جلو در بهشت زندانى گشته است و به وى اجازه ورود نداده اند؛ زيرا به فلان شخص يهودى سه درهم بدهى دارد. با آنكه مديون ، در راه خدا كشته شده بود.

قال على عليه‌السلام:... و لقد كلمه الموتى من بعد موتهم و استغاثوه مما خافوا تبعته و لقد صلى باصحابه ذات فقال : ما هاهنا منبنى النجاراحد و صاحبهم محتبس على باب الجنه بثلاثه دراهم لفلان اليهودى و كان شهيدا؟ (١٤٧)

## فصل سوم : از همسر و فرزندان

### خواستگارى

آغاز روزى خدمتكارم از من پرسيد: آيا از خواستگارى فاطمه خبر دارى ؟ گفتم : نه . (١٤٨)

گفت : كسانى وى را از پدرش خواسته اند. اما تعجب است كه پا پيش نمى گذارى و فاطمه را از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنمى خواهى ؟!

گفتم : من چيزى ندارم كه با آن تشكيل خانواده دهم .

گفت : اگر تو نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشوى (من مطمئنم كه ) فاطمه را به تو تزويج خواهد كرد.

به خدا سوگند، آن كنيز، چندان در گوش من خواند تا جراءت اقدام را در من پديد آورد. و مرا وادار ساخت كه نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمروم .

قال على : خطبت فاطمه الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقالت لى مولاه : هل علمت ان فاطمه قد خطبت الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؟

قلت : لا .

قالت : فقد خطبت ، فما يمنعك ان تاتى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفيزوجك ؟ فقلت و عندى شى اتزويج به ؟ قالت : انك ان جئت الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزوجك . فوالله ما زالت ترجينى .... (١٤٩)

### كابين ...

هنگامى كه براى خواستگارى فاطمه رفتم ، مجذوب حشمت و حرمت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشدم و خاموش در برابر او نشستم ؛ به خدا قسم ، كلمه اى بر زبانم جارى نشد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه چينن ديد پرسيد: چه مى خواهى ؟ آيا حاجتى دارى ؟

من همچنان خاموش ماندم و چيزى نگفتم . دوباره پرسيد، و من باز ساكت بودم . تا اينكه براى بار سوم گفت :شايد براى خواستگارى فاطمه آمده اى )؟

گفتم : آرى ، فرمود:آيا چيزى دارى كه آن را كابين زهرا سازى؟

گفتم : نه ، يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

فرمود: زرهى را كه به تو داده بودم ، چه كردى ؟

گفتم : دارم ، اما چندان ارزشى ندارد و بيش از چهار صد درهم بها ندارد.

فرمود: همان را كابين فاطمه قرار بده و بهايش را نزد من بفرست .

قال على عليه‌السلام:... حتى دخلت على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو كانت له جلاله و هيبه فلما قعدت بين يديه افحمت فو الله ما استطعت ان اتكلم .

فقال : ما جا بك ؟ الك حاجه ؟ فسكت .

فقال : لعلك حئت تخطب فاطمه ؟ فلت : نعم ، قال : فهل عندك من شى تستحلها به ؟

قلت : لا و الله يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! فقال : ما فعلت الدرع التى سلحتكها؟ فقلت : عندى و الذى نفسى بيده انها لحطيميه ، ما ثمنها الا اربعماثه درهم .

قال : قد زوجتكها، فابعث فانها كانت لصداق بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. (١٥٠)

### جهاز مختصر ...

من برخاستم و زره را فروختم و پول آن را به خدمت آوردم و در دامنش ريختم .

حضرت از من نپرسيد كه چند درهم است و من نيز چيزى نگفتم . سپس بلال را صدا زد و مشتى از آن درهم ها را به او داد و فرمود: با اين پول براى فاطمه عطريات تهيه كن .

بعد با هر دو دست خود مشتى را برگرفت و به ابوبكر داد و فرمود: از لباس و اثاث منزل آنچه مورد نياز است خريدارى كن . عمار ياسر و تنى چند از اصحاب را هم همراه او روانه كرد. آنها وارد بازار شدند و هر يك چيزى را مى پسنديد و ضرورى مى دانست ، به ابوبكر نشان مى داد و با موافقت او مى خريد. از چيزهايى كه آن روز خريدند:

پيراهنى به بهاى هفت درهم و جارقدى به چهار درهم ، قطيفه مشكى بافت خيبر، تخت خوابى بافته از برگ خرما. دو تشك كه از كتان مصرى رويه شده بود كه يكى از ليف خرما و ديگرى را از پشم گوسفند پر كرده بودند. چهار بالش از چرم طائف كه از علف اذخر(گياه مخصوصى است در مكه ) پر شده بود. و پرده اى پشمين و يك قطعه حصير، بافت هجر (مركز بحرين آن زمان ) و آسياب دستى و كاسه اى براى دوشيدن شير و مشکى براى آب و ابريقى قير اندود و سبويى بزرگ و سيز رنگ و تعدادى كوزه گلى .

اشياء خريدارى شده را نزد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآوردند. حضرت همين طور كه جهاز دخترش را مى ديد و آن ها را بررسى و ورانداز مى نمود گفت :خدا به اهل بيت بركت دهد.

قال على عليه‌السلام:... قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقم فبع الدرع ، فقمت فبعته و اخذت الثمن و دخلت على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفسكبت الدرهم فى ححره فلم يسالنى كم هى ؟ و لا انا اخبرته ، ثم قبض قبضه و دعا بلالا فاعطاه فقال : ابتعغ لفاطمه طيبا، ثم قبض رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن الدراهم بكلتا يديه فاعطاه ابابكر و قال :ابتع لفاطمه ما يصلحها من ثياب و اثاث البيتو اردفه بعمار بن ياسر و بعده من اصحابه . فحضروا السوق فكانوا يعترضون الشى مما يصلح فلا يشترونه حتى يعرضوه على ابى بكر فان استصلحه اشتروه .

فكان مما اشتروه : قميص بسبعه دراهم و خمار باربعه دراهم و قطيفه سودا خيبريه و سرير مزمل بشريط و فراشين من خيش مصر حشو احدهما ليف و حشو الاخر من صوف و اربع مرافق من ادم الطائف حشوها اذخر و ستر من صوف و حصير هجرى و رحى لليد و مخضب من نحاس و سقا من ادم و قعب للبن و شن للما و مطهره مزفته و جره خضرا و كيزان خزف .

حتى اذا استكمل الشرا حمل ابوبكر بعض المتاع و حمل اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالذين كانوا معه الباقى فلما عرض المتاع على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجعل يقلبه بيده و يقول :بارك الله الاهل البيت. (١٥١)

### جشن عروسى

يك ماه گذشت و من هر صبح و شام به مسجد مى رفتم و با پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنماز مى گزاردم و به منزل باز مى گشتم . اما در اين مدت صحبتى از فاطمه به ميان نيامد. تا اينكه همسران رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه من گفتند:آيا نمى خواهى كه ما با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسخن بگوييم و درباره انتقال زهرا به خانه شوهر، با حضرتش گفتگو كنيم؟

گفتم : آرى چنين كنيد.

آنها نزد پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرفتند، و از آن ميان ام ايمن گفت :اى فرستاده خدا! اگر خديجه زنده بود چشمانش به جشن عروسى فاطمه روشن مى شد. چه خوب است شما فاطمه را به خانه شوهر بفرستيد تا هم ديده زهرا به جمال شويش روشن گردد و سر و سامانى بگيرد و هم ما از اين پيوند فرخنده شادمان گرديم ؟ اتفاقا على هم چنين خواسته است.

پيغمبر فرمود: پس چرا على چيزى نگفت ؟ ما منتظر بوديم تا او خود همسرش را بخواهد.

من گفتم : اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! شرم مانع من بود.

پس رو به زنان خود كرد و فرمود:چه كسانى اينجا حاضرند؟

ام سلمه گفت : من و زينب و فلانى و فلانى ...

فرمود: پس هم اكنون حجره اى براى دختر و پسر عمويم آماده كنيد. ام سلمه پرسيد: كدام حجره ؟ فرمود: حجره خودت مناسبتر است . به زنها هم فرمود كه برخيزند و مقدمات جشن عروسى را آماده كنند.

قال على عليه‌السلام:... فاقمت قعد ذلك شهرا اصلى مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ارجع الى منزلى و لا اذكر شيئا من امر فاطمه ثم قلن ازواج رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالا نطلب لك من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدخول فاطمه عليك ؟ فقلت افعلن ، فدخلن عليه فقالتام ايمن: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! لو ان خديجه باقيه لقرت عينها بزفاف فاطمه و ان عليا يريد اهله ، فقر عين فاطمه ببعلها و اجمع شملها و قر عيوننا بذلك .

فقال : فما بال على لايطلب منى زوجته ؟ فقد كنا نتوقع ذلك منه ...

فقلت : الحياه يمنعنى يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

فالتفت الى النسا فقال : من ههنا؟ فقالت ام سلمه : انا ام سلمه و هذه زينب و هذه فلانه و فلانه ، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهيئوا لابنتى و ابن عمى فى حجرى بيتا.

فقالت ام سلمه : فى الى حجره يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؟ فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: فى حجرتك و امر نساه ان يزين و يصلحن من شانها.... (١٥٢)

### عطر ويژه

ام سلمه نزد فاطمه رفت از وى پرسيد: آيا از عطريات و بوى خوش چيزى اندوخته دارى ؟

فرمود: آرى ، سپس برخاست و رفت و با خود شيشه اى همراه آورد و قدرى از محتواى آن را در كف دست ام سلمه ريخت . ام سلمه گفت : بوى خوشى از آن استشمام كردم كه هرگز مانند آن نبوييده بودم . از فاطمه پرسيدم : اين بوى خوش را از كجا تهيه كردى ؟

فرمود:هنگامى كه دحيه كلبى به ديدار پدرم مى آمد، پدرم مى فرمود: زير اندازى براى عموى خود بگسترم ،دحيه بر آن مى نشست و چون برمى خاست از لباسهايش چيزى فرو مى ريخت و من به امر پدرم آنها را جمع كرده و درون اين شيشه نگهدارى مى نمودم.

(بعدها) اين جهت را از رسول خدا پرسيدم ، فرمود: او دحيه كلبى نبود، بلكه جبرئيل بو كه شبيه او به ديدارم مى آمد. و آنچه از بالهاى او فرو مى ريخت ، عنبر بود.

قال على عليه‌السلام:... قالت ام سلمه : فسالت فاطمه ، هل عندك طيب ادخر تيه لنفسك ؟ قالت : نعم ، فاتت بقاروره فسكبت منها فى راحتى فشممت منها رائحه ما شمت مثلها قط، فقلت : ما هذا؟ فقالت : كان دحيه الكلبى يدخل على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفيقول لى يا فاطمه ؟

هات الوساده فاطر حيها لعمكفاطرح له الوساده فيجلس عليها، فاذات نهض سقط من بين ثيابه شى فيامرنى بجعه ، فسال على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعن ذلك ، فقال :هو عنبر يسقط من اجنحه جبرئيل. (١٥٣)

### وليمه

(شبى كه مى خواستند عروس را به خانه شويش ببرند پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:)

على ! براى همسرت وليمه اى نيكو فراهم كن . سپس فرمود:گوشت و نان نزد ما هست ، شما فقط روغن وخرما تهيه كنيد.

من روغن و خرما تهيه كردم و حضرت هم گوسفندى به همراه نان فراوان فرستاد و خود نيز آستينها را بالا زد و با دست مبارك خرماها را از ميان مى شكافت و (پس از جدا كردن هسته ) آنها را درون روغن مى ريخت . هنگامى كه خوراك حيس(غذايى آميخته از آرد و خرما و روغن ) آماده شد به من فرمود:هر كه را مى خواهى دعوت كن.

قال على عليه‌السلام: ثم قال لى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: يا على ! اصنع لا هلك طعاما فاضلا ثم قال : من عندنا اللحم و الخبز و عليك التمر و السمن .

فاشتريت تمرا و سمنا فحسر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعن ذراعه و جعل يشدخ التمر فى السمن حتى اتخذه حيسا و بعث الينا كبشا سمينا فذبح و خبز لنا خبز كثير، ثم قال لى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:ادع من احببت.... (١٥٤)

### ميهمانى

من به مسجد آمدم (تا كسانى را براى شركت در وليمه فاطمه دعوت كنم ) ديدم مسجد از جمعيت موج مى زند. خواستم از آن ميان عده اى را به ميهمانى بخوانم و بقيه را واگذارم اما از اين كار شرم كردم و تبعيض را روا ندانستم به ناچار بر بالاى بلندى مسجد ايستادم و بانگ برداشتم كه : به ميهمانى وليمه فاطمه حاضر شويد.

مردم دسته دسته به راه افتادند. من از كثرت مردم و اندك بودن غذا خجالت كشيدم و ترسيدم كه به كمبود غذا مواجه شوم . رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممتوجه نگرانى من شد و فرمود:على ! من دعا مى كنم تا غذا با بركت شود.

شمار ميهمانان بيش از چهار هزار نفر بود كه به بركت دعاى پيغمبر همه از خوراكى و نوشيدنى سير شدند و در حالى كه دعا گوى ما بودند، خانه را ترك كردند، و با اين همه ، چيزى از اصل غذا كاسته نشد. در پايان رسول گرامى كاسه هاى متعدد خواست و آنها را از خوراكى انباشت و به خانه هاى همسران خويش فرستاد. سپس فرمود تا كاسه ديگرى آوردند، آن را هم پر از غذا كرد و گفت :اين ظرف هم از فاطمه و شويش باشد.

قال على عليه‌السلام:... فاتيت المسجد و هو مشحن بالصحابه فاحييت (١٥٥) ان اشخص قوما و ادع ، ثم صعدت على ربوه هناك و ناديت : اجيبوا الى وليمه فاطمه ، فاقبل الناس ارسالا، فاستحييت من كثره الناس و قله الطعم ، فعلم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما تداخلنى ، فقال يا على ! انى سادعوا الله بالبركه ... فاكل القوم عن آخرهم طعامى و شربوا شرابى و دعوا لى بالبركه و صدروا و هم اكثر من اربعه الاف رجل و لم ينقص من الطعام شى ، ثم دعا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماصحاف فملئت و وجه بها الى منازل ازواجه ثم اخذ صحفه و جعل فيها طعاما و قال :هذا لفاطمه و بعلها. (١٥٦)

### زفاف

چون آفتاب غروب كرد، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه ام سلمه فرمود كه فاطمه را نزد او بياورد. ام سلمه ، فاطمه را در حالى كه پيراهنش بر زمين كشيده مى شد، آورد. (حجب و حياى او از پدر به حدى بو كه سراپا خيس گشته بود و) دانه هاى عرق از چهره او بر زمين مى چكيد. چون نزديك پدر رسيد پاى وى بلغزيد (و بر زمين افتاد). رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:دخترم : خداوند تو را در دنيا و آخرت از لغزش حفظ كندهمين كه در برابر پدر ايستاد، حضرت پرده از رخسار منورش برگرفت و دست او را در دست شويش گذارد و گفت :خداوند پيوند تو را با دخت پيامبر مبارك گرداند.

على ! فاطمه نيكو همسرى است ،

فاطمه ! على هم نيكو شوهرى است .

سپس فرمود: به اتاق خود رويد و منتظر من بمانيد.

قال على عليه‌السلام:... حتى اذا انصرفت الشمس للغروب قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: يا ام سلمه هلمى فاطمه فانطلقت فاتت بها و هى تسحب اذيالها و قد تثببت عرقا حيا من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفعثرت فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اقالك الله العثره فى الدنيا و الاخره . فلما وقفت بين يديه كشف الردا عن وجهها حتى راها على ثم اخذ يدها فوضعها فى يد على و قال : بارك الله لك فى ابنه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميا على ! نعم الزوجه فاطمه ، و يا فاطمه ! نعم البعل على ، انطلقا الى منزلكما و لاتحدثا امرا حتى اتيكما. (١٥٧)

### دعا

من دست فاطمه را گرفتم و (به اتاق خود آوردم ) و در گوشه اى به انتظار رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنشستيم . چشمان فاطمه از شرم بر زمين دوخته شده بود و من نيز از خجالت سر به زير داشتم . ديرى نپاييد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتشريف آوردند و فاطمه را در كنار خود نشانيد. سپس فرمود: فاطمه ! ظرف آبى بياور. فاطمه برخاست و ظرفى آب آورد و به دست پدر داد. رسول گرامى قدرى از آن آب در دهان كرد و پس مزه مزه كردن آب را درون ظرف ريخت . سپس از دخترش خواست تا نزديكتر رود. فاطمه چنين كرد و پيامبر اندكى از آب ميان سينه او پاشيد. سپس مقدارى از همان آب بر پشت و شانه او پاشيد. آنگاه دست به نيايش گشود و گفت :پروردگارا! اين دختر من است ، عزيزترين كس در ديده من ، پروردگارا! و اين هم برادر من و محبوبترين خلق تو نزد من است ، خداوندا! او را ولى و فرمانبر خود گردان و اهل او را بروى مبارك گردان ....

قال على عليه‌السلام:... فاخدت بيد فاطمه و انطلقت بها حتى جلست فى جانب الصفه و جلست فى جانبها و هى مطرقه الى الارض حيا منى و انا مطرق الى الارض حيا منها، ثم جا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال : من ههنا؟ فقلنا: ادخل يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرحبا بك زائرا و داخلا فدخل فاجلس فاطمه من جانبه ثم قال : يا فاطمه ايتينى بما فقامت الى قعب فى البيت فملاته ما ثم اتته به فاخذ جرعه فتمضمض بها ثم مجها فى القعب ثم صعب منها على راسها ثم قال اقبلى ، فلما اقبلت نضح منه بين ثدييها، ثم قال : ادبى ، فادبرت فنضح منه بين كتفيها ثم قال : اللهم هذه ابنتى و احب الخلق الى ، اللهم و خذا اخى و احب الخلق الى ، اللهم اجعله لك وليا و بك حفيا و بارك له فى اهله .... (١٥٨)

### نخستين ديدار

پس از آن سه روز گذشت و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه ديدن ما نيامد. چون بامداد روز چهارم برآمد، حضرت تشريف آورد. ورود رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممصادف شد با حضوراسما بنت عميس ) در منزل ما. حضرت به اسما فرمود: تو اينجا چه مى كنى ؟ با اينكه در خانه مرد هست چرا اينجا توقف كرده اى ؟ اسما گفت : پدر و مادرم فدايت ، دختر در شب زفاف به حضور زنى كه بر حاجات او رسيدگى كند، نيازمند است . توقف من در اينجا از آن رو بوده است كه اگر فاطمه را حاجتى دست داد او را يارى رسانم .

حضرت به او فرمود:خدا در دنيا و آخرت حاجات تو را بر آورده سازد.

... آن روز روز سردى بود. من و فاطمه در بستر بوديم و چون گفتگوى حضرت را با اسما (كه قهرا بيرون از اتاق بود) شنيديم ، خواستيم تا برخيزيم و بستر خود را جمع كنيم كه صداى آن حضرت بلند شد و فرمود:شما را به پاس حقى كه بر عهده تان دارم ، سوگند مى دهم كه از جاى خود برنخيزيد تا من نيز به شما بپيوندم.

ما اطاعت كرديم و به حال خود بازگشتيم و پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمداخل شد و بالاى سر ما نشست و پاهاى سرد خود را در ميان عبا كرد. پاى راستش را من به آغوش گرفتم و پاى ديگر را فاطمه به سينه چسباند... پس از گذشت لحظاتى كه بدن مبارك او گرم شد، فرمود:

على ! كوزه آبى بياور. چون آوردم ... آياتى چند از قرآن بر آن خواند و سپس فرمود: على ! اندكى از اين آب بنوش و مقدراى هم باقى بگذار. پس از آشاميدن ، حضرت باقى مانده آب را گرفت بر سر و سينه من پاشيد و گفت :خدا همه رجس و پليدى را از تو دور گرداند و تو را از هر گناه و پستى پاك سازد.

سپس آبى تازه طلبيد... آياتى از كتاب خدا بر آن خواند و به دست دخترش داد و فرمود:قدرى از آن بياشام و اندكى باقى بگذار. آنگاه باقى مانده را بر سر و سينه او پاشيد و در حق وى نيز همان دعا را كرد.

قال على عليه‌السلام: و مكث رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعد ذلك ثلاثا لايدخل علينا، فلما كان فى صبيحه اليوم الرابع جا نا اليدخل علينا فصاف فى حجرتنا اسما بنت عميس الخثعميه .

فقال لها: ما يقفك هاهنا و فى الحجره رجل ؟

فقالت : فداك ابى و امى ان الفتاه اذا زفت الى زوجها تحتاج الى امراه تتعاهدها و تقوم بحوائجها فاقمت ههنا لاقضى حوائج فاطمه قال :يا اسما! قضى الله لك حوائج الدنيا و الاخره.

... و كانت غداه قره و كنت انا فاطمه تحت العبا فلما سمعنا كلام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملاسما ذهبنا لنقوم ، فقال :بحقى عليكما لاتفترقا حتى ادخل عليكما.

فرجعنا الى حالنا و دخل و جلس عند رووسنا و ادخل رجليه فيما بيننا و اخذت رجله اليمنى فضممتها الى صدرى و اخذت فاطمه رجله اليسرى فضمتها الى صدرها و جعلنا ندفى من القر حتى اذا دفئتا قال : يا على ! ائتنى بكوز منن ما فاتيته فتفل فيه ثلاثا و قرا فيه آيات من كتاب الله تعالى ثم قال : يا على ! اشربه و اترك فيه قليلا ففعلت ذلك فرش باقى الما على راسى و صدرى و قال :اذهب الله عنك الرجس يا اباالحسن و طهرك تطهيراو قال : ائتنى بما جديد، فاتيته به ففعل كما فعل و سلمه الى ابنته و قال لها: اشربى و اتركى منه قليلا، ففعلت ، فرشه على راسها و صدرها و قال :اذهبت الله عنك الرجس و طهرك تطهيرا. (١٥٩)

### سفارش

در اينجا حضرت از من خواست كه وى را با دخترش تنها بگذارم . من بيرون رفتم و آن دو با هم خلوت كردند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمضمن احوال پرسى از دخترش نظرش را راجع به شوهرش جويا شد.

فاطمه در پاسخ گفت : البته كه او بهترين شوى است . اما زنانى از قريش به ديدنم آمدند و حرفهايى زدند. به من گفتند:

چرا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتو را به مردى كه از مال دنيا بى بهره است تزويج نمود؟!

حضرت فرمود: دخترم ! چنين نيست ، نه پدرت و نه شوهرت هيچ يك فقير نيستند، گنجينه هاى طلا و نقره زمين بر من عرضه شد و من نخواستم .

دخترم ! اگر آنچه كه پدرت مى دانست تو نيز از آن آگاه بودى ، دنيا و زينتهاى آن در چشمانت زشت مى نمود.

به خدا قسم در خير خواهى براى تو كوتاهى نكردم . تو را به همسرى كسى دادم كه اسلامش از همه پيشتر و علمش از همه بيشتر و حلمش از همگان بزرگتر است .

دخترم ! خداى متعال از جميع اهل زمين ، دو كس را برگزيده است كه يكى پدر تو و ديگرى شوى تو است .

دخترم ! شوهر تو نيكو شوهرى است مبادا بر او عصيان كنى .

سپس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرا صدا زد و به داخل فرا خواند. آنگاه فرمود:

على ! با همسرت مهربان باش ، و بر او سخت نگير و با وى مدارا كن ، چه اينكه فاطمه پاره تن من است . آنچه او را برنجاند، مرا نيز برنجاند، و هر چه او را شاد كند مرا نيز شادمان سازد. شما را به خدا مى سپارم و او را به پشتيبانى شما مى خوانم .

به خدا قسم تا فاطمه زنده بود، هرگز او را به خشم نياوردم و هرگز چيزى كه بر خلاف ميل او بود مرتكب نشدم . فاطمه نيز چنين بود؛ هرگز مرا به خشم نياورد و از فرمانم رخ نتافت ، چون به او مينگريستم دلم آرام مى گرفت زنگار حزن و اندوه از سينه ام زدوده مى گشت ....

قال على عليه‌السلام: و امرنى بالخروج من البيت و خلا بابنته و قال : كيف انت يا بنيه ؟ و كيف رايت زوجك ؟ قالت له : يا ابه ، خير زوج الا انه دخل على نسا من قريش و قلن لى : زوجك رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن فقير لامال له ! فقال لها:

يا بنيه ! ما ابوك بفقير و لقد عرضت على خزائن الارض من الذهب و الفضه فاخترت ما عند ربى عزوجل يا بنيه ! لو تعلمين ما علم ابوك لسمجت الدنيا فى عينيك و الله يا بنيه ! ما الوتك نصحا ان زوجتك اقدمهم اسلاما و اكثرهم علما و اعظمهم حلما، يا بنيه ! ان اللاه عزوجل اطلع الى الارض اطلاعه فاختار مناهلها رجلين فجعل احدهما اباك و الاخر بعلك ، يا بنيه ! نعم الزوج زوجك لاتعصى له امرا.

ثم صاح بى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميا على ! فقلت : لبيك يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! قال : ادخل بيتك و الطف بزوجتك و ارفق بها فان فاطمه بضعه منى ، يولمنى ما يولمها و يسرنى ما يسرها، استودعكما الله و استخلفه عليكما.

فو الله ما اغضبتها و لا اكرهتها على امر حتى قبضها الله عزوجل و لا اعضبنى و لا عصت لى امرا و لقد كنت انظر اليها فتنكشف عنى الهموم و الاحزان .... (١٦٠)

### فاطمه

١ پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه من فرمود: قريش بر من خرده مى گيرند و راجع به ازدواج تو و فاطمه گلايه مى كنند و مى گويند:او را از ما دريغ داشتى و بر على تزويج كردى.

به آنها گفتم : به خدا سوگند اين من نبودم كه او را از شما دريغ كرد و به على تزويج نمود؛ بلكه ازدواج فاطمه تقدير تدبير خدا بود. جبرئيل فرود آمد و گفت : اى محمد! خداى متعال فرموده :

اگر على را نيافريده بودم ، روى زمين كفو و هم شان براى دخترت فاطمه يافت نمى شد. نه فقط امروز كه از زمان آدم تا انقراض عالم ، فاطمه كفوى نداشته و نخواهد داشت.

٢ بهترين حوريه بهشتى است كه در صورت انسانى آفريده شده است .

٣ فاطمه از پدر شنيده بود كه :درود و سلام بر فاطمه باعث بخشودگى گناهان و موجبت همنشينى با پيامبر در جاى بهشت است.

٤ يك بار كه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه ديدار دخترش آمده بود گردنبندى در گردن او آويخته ديد. حضرت بى آنكه سخنى بگويد از وى روى گرداند. فاطمه سبب رنجش پدر را دريافت . بى درنگ گردن بند از گردن بگشود و به كنارى انداخت .

پيغمبر به او فرمود:فاطمه ! حقيقتا تو از من هستى سپس سائلى سر رسيد و آن گردن بند را به وى بخشيد. آنگاه فرمود:شديد باد خشم و غضب خدا و رسول بر آن كس كه خون مرا بريزد و مرا بیازارد.عترت و خويشانم را مي ازارد.

٥ مرد نابينايى از فاطمه رخصت حضور خواست . فاطمه در حجاب شد و خود را از وى پوشيد. پيغمبر به دخترش فرمود: با اينكه او تو را نمى بيند پوشش از وى چه ضرورتى داشت ؟

گفت : اگر او مرا نمى بيند، من او را مى بينم . وى هر چند نابيناست اما شامه او بو را حس مى كند.

٦ در جنگ خندق ، همراه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسرگرم حفر خندق بوديم كه فاطمه آمد و تكه نانى كه در دست داشت به نبى مكرم داد.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپرسيد: اين چيست دخترم ؟

فاطمه پاسخ داد:

قرص نانى براى حسن و حسين تهيه كرده ام و بريده اى از آن را هم براى شما آورده ام.

رسول خدا فرمود: اين اولين غذايى است كه ظرف سه روز به دهان پدرت مى رسد.

عن على قال : قال لى رسول الله يا على ! لقد عاتبنى رجال من قريش فى امر فاطمه و قالوا: خطبناها اليك فمنعتنا و زوجت عليا؟ فقلت لهم : و الله ما انا منعتكم زوجته بل الله منعكم و زوجه . فهبط على جبرئيل فقال : يا محمد! ان الله جل جلاله يقول :لو لم اخلق عليا لما كان لفاطمه ابنتك كفو على وجه الارض آدم فمن دونه. (١٦١)

٢ قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ان فاطمه خلقت حوريه فى صوره انسيه .... (١٦٢)

٣ عن فاطمه فالت : قال لى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:يا فاطمه ! من صلى عليك غفر الله له و الحقه بى حيث كنت من الجنه. (١٦٣)

٤ ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدخل على ابنته فاطمه و اذا فى عنقها قلاده فاعرض عنها فقطعتها و رمت بها فقال لها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: انت من يا فاطمه ! ثم جا سائل فناولته القلاده ثم قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:اشتد عضب الله و عضبى على من اهرق دمى و آذانى فى عترتى. (١٦٤)

٥ استاذن اعمى على فاطمه فحجبته فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملها:لم حجبتيه و هو لايراك ؟ فقالت : ان لم يكن يرانى فانى اراه و هو يشم الريح .

فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اشهد انك بضعه منى . (١٦٥)

٦ كنا مع النبى فى حفر الخندق اذ جاءته فاطمه بكسره من خيز. فدفعتها اليه ، فقال : ما هذه يا فاطمه ؟

قالت : من قرص اختبزته لابنى جئتك منه بهذه الكسره .

فقال : يا بنيه ، اما انها الاول طعام دخل فم ابيك منذ ثلاث . (١٦٦)

### راندن سائل

فاطمه بيمار شد و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه عيادت او آمد و بر بالين وى نشست . در همين حال كه با دخترش گفتگو مى كرد و از حال وى جويا مى شد، فاطمه گفت :دلم هواى خوراكى مطبوع و گوارا كرده است.

طاقچه اى در اتاق بود كه اشيايى در آن مى نهادند، رسول گرامى برخاست و به جانب آن طاقچه رفت سپس با ظرفى سرپوشيده بازگشت . محتواى ظرف مقدارى مويز و كشك و كعك (نانى كه از آميختن روغن و شكر سازند) و چند خوشه انگور بود. حضرت آن ظرف خوراكى را در برابر دخترش گذارد و در حالى كه خود دستى بر آن نهاده بود نام خدا را بر زبان جارى ساخت و فرمود:به نام خدا برگيريد و بخوريد.

اهل بيت سرگرم خوردن آن خوراكيها شدند. در اين بين ، سائلى بر در خانه ظاهر شد و با آواز بلند سلام كرد و گفت :اى اهل خانه ! از آنچه خدا روزى شما كرده به ما نيز بخورانيد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر پاسخ او فرمود:دور شو اى پليد.

فاطمه از گفته پدر شگفت زده شد و گفت :اى فرستاده خدا! نديده بودم كه با مسكين چنين رفتار كنيد؟

فرمود: (دخترم ) اين خوراك بهشتى است كه جبرئيل براى شما آورده و سائل هم شيطان مطرود است . او در خوراك شما طمع كرده و مى خواهد با شما در خوردن آن شركت جويد، در حالى كه بر او روا نيست .

قال اميرالمومنين : ان فاطمه بنت محمد وجدت عله ، فجاها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعائدا فجلس عندها و سالها عن حالها، فقالت :انى اشتهى طعاما طيبا.

فقام النبى الى طاق فى البيت فجا بطبق فيه ربيب و كعك و اقط و قطف عنب فوضعه بين يدى فاطمه فوضع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميده فى الطبق و سمى الله و قال : كلوا بسم الله ، فاكلت فاطمه و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو على و الحسن و الحسين فبينما هم ياكلون اذ وقف سائل على الباب فقال : السلام عليكم ، اطعمونا مما رزقكم الله .

فقال النبى اخسا!

فقالت فاطمه : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ما هكذا تقول للمسكين ؟!

فقال النبى انه الشيطان و ما كان ذلك ينبغى له . (١٦٧)

### پرسش و پاسخ به همراه جمعى از ياران

نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنشسته بوديم . در اين بين حضرت پرسشى را طرح كرد و پرسيد:

آيا مى دانيد، بهترين چيز براى زنان كدام است ؟

از ميان جمعيت حاضر، پاسخى كه آن حضرت را قانع سازد، شنيده نشد. عاقبت با عجز و ناتوانى همه از گرد او پراكنده گشتيم . هر كس به سويى رفت و من نيز به خانه فاطمه آمدم ، و فاطمه را از پرسشى كه رسول گرامى عنوان كرده بود آگاه كردم . به او گفتم هر چند ياران آن حضرت كوشيدند و پاسخهايى دادند، اما هيچ يك از آنها نتوانست پاسخى را كه مورد نظر حضرتش بود بر زبان آرد.

فاطمه گفت : پاسخ سوال را من مى دانم . آن گاه گفت :

بهترين چيز براى زنان آن است كه مردان آنان را نبينند و آن ها نيز مردان را نبينند.

من نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز گشتم و گفتم : اى فرستاده خدا! پرسشى كه مطرح كرديد پاسخش اين است . (همان پاسخى كه فاطمه داده بود عرض كردم ).

پيغمبر از اين پاسخ خوشش آمد و گفت : اين پاسخ را از كه شنيده اى ، تو كه هم اينك اينجا بودى و پاسخ آن را ندادى ؟!

گفتم : از فاطمه . پيغمبر فرمود:همانا فاطمه پاره تن من است.

عن على قال : كنا جلوسا عند رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال : اخبرونى اى شى خير للنسا؟ فعيينا بذلك كلنا حتى تفرقنا.

فرجعت الى فاطمه فاخبرتها الذى قال لنا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ليس احد منا علمه و لا عرفه .

فقالت : و لكنين اعرفه :خير للنسا ان لا يرين الرجال و لا يراهن الرجال.

فرجعت الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! سابتنااى شى خير للنسا؟و خير لهن ان لا يرين الرجال و لا يراهن الرجال .

قال :من اخبرك فلم تعلمه و انت عندى. قلت : فاطمه ، فاعجب ذلك رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو قال :ان فاطمه بضعه منى. (١٦٨)

### خديجه

يك روز كه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر جمع همسران خويش حضور داشت ، يادى از همسر باوفاى خويش ، خديجه نمود و بر فراق او گريست . عايشه به او اعتراض كرد و گفت :

بر پيرزن سرخ روى از تيرهبنى اسدمیگريى ؟!

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز سخن او بر آشفت و فرمود:چه كسى جاى خديجه را مى گيرد؟ روزى كه شما مرا دروغگو خوانديد او مرا راستگو دانست ، و روزى كه شما به حال كفر به سر مى برديد، او به من گرويد و دين خدا را با ايمان و مال خود يارى داد و هنگامى كه شما عقيم و نازا بوديد او برايم فرزند آورد.

عايشه گفت : وقتى كه از ميزان علاقه و وفاى حضرت به خديجه آگاه گشتم همواره خود را با ذكر محاسن و ياد خوبيهاى خديجه به پيامبر نزديك مى كردم .

عن على قال : ذكر النبى خديجه يوما و هو عند نسائه فبكى . فقالت عائشه :يبكيك على عجوز حمرا من عجائز بنى اسد؟

فقال : صدقتنى اذ كذبتم و آم نت بى اذ كفرتم و ولدت لى اذ عقمتم .

قالت عائشه : فما زلت اتقرب الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمذكرها. (١٦٩)

### حسن و حسين

١ از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشنيدم كه مى گفت : محبت اين دو پسر (حسن و حسين ) چندان مرا شيفته كرده است كه محبت ديگران را فراموش كرده ام .

پروردگارم ، مرا به دوستى آنان و مهر هر كه به ايشان علاقه مند است فرمان داده است .

٢ يك روز كه دست حسن و حسين را به كف گرفته بود و آنان را به مردم مى نماياند، فرمود:

هر كس اين دو پسر و مادرو پدرشان را دوست بدارد او پيرو من و پوينده راه من است و چنين كسى در بهشت برين همنشين من خواهد بود.

٣ شباهت حسن به جدش رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز قسمت بالا تنه و سر و سينه است و شباهت حسين با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز قسمنت پايين تنه و پاهاست .

٤ روزى در برابر ديدگان جدشان با هم كشتى مى گرفتند (پيامبر داور آنان شده بود، اما نه يك داور بى طرف ) مرتب حسن را تشويق مى كرد و او را عليه حسين مى شوراند.

دخترش فاطمه بر جانبدارى پدر خرده گرفت و گفت : پدر! آيا از بزرگتر حمايت مى كنى و او را عليه كوچكتر مى شورانى ؟

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: (دخترم ، نمى شنوى آواز جبرئيل را كه چگونه ) حسين را تشويق مى كند؟ من نيز حسن را تشویق مى كنم .

٥ در بسترم خفته بودم و پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه منزل ما تشريف آورد. در اين بين حسن و حسين اظهار تشنگى كردند و از جدشان آب خواستند.

گوسفندى داشتيم كه از شير بهره چندانى نداشت . پيغمبر برخاست و از گوسفند شير دوشيد. به بركت آن حضرت گوسفند، شيرا شد و ظرف شير آماده گشت . ابتدا حسن پيش آمد و از آن نوشيد و سپس حسين نوشيد فاطمه به سخن آمد و گفت : اى پدر! گويا به حسن مهر بيشترى داريد؟ فرمود: اين طور نيست ، بلكه فقط رعايت نوبت و حق تقدم حسن در ميان بود و گرنه ، من و تو و دو كودكت و آن كه در اينجا خفته است ، در روز قيامت همه در يك رتبه و پايه هستيم .

٦ بسيار مى شد كه حسن و حسين تا پاسى از شب را نزد جدشان مى ماندند.

يك شب كه بچه ها به عادت هميشه نزد پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسرگرم بازى بودند متوجه مى شوند كه پاسى از شب گذشته است .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه آنان فرمود:(دير وقت است برخيزيد) و نزد مادرتان شويد. (هر چند فاصله ميان خانه پدر و دختر زياد نبود، اما تاريكى شب و خردسالى كودكان مى توانست نگران كننده باشد).

در اين بين برقى در آسمان ظاهر شد و بچه ها در پرتو تابش آن روانه منزل شدند. اين روشنایى تا رسيدن بچه ها به خانه ، همچنان ادامه داشت .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه آن روشنايى چشم دوخته بود و مى فرمود:

سپاس خدايى را كه مااهل بيت را گرامى داشت.

٧ حسن و حسين نور ديدگان ين امت و فرزندان پيامبرند. آن دو براى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهمچون چشم براى سر بودند و من همچون دست و پاى و بدن و فاطمه به منزله قلب براى پيكر.

داستان ما داستان كشتى نوح است ؛ هر كس به كشتى نشست نجات يافت هر كس از آن بازماند، دچار طوفان و بلا گشت .

قال على : سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميقول : يا على ! لقد اذهلنى هذان الغلامان يعنى الحسن و الحسين ان احبت بعدهما حدا ان ربى امرنى ان احبهما و احب من يحبهما. (١٧٠)

٢ اخذ بيد الحسن و الحسين يوما و قال : من احب تهذين و اباهما و امهما مات متبعا سنتى و كان معى فى الجنه . (١٧١)

٣ ان الحسن و الحسين كانا يلعبان عند النبى حتى مضى عامه الليل ، ثم قال لهما: انصرفا الى امكما، فبرقت برقه فما زالت تضى لهما حتى دخلا على فاطمه و النبى ينظر الى البرقه و قال :الحمدالله الذى اكرمنا اهل البيت. (١٧٢)

٤ كان الحسن اشبه برسول الله ما بين الصدر الى الراس و الحسين اشبه فيما كان اسفل من ذلك . (١٧٣)

٥ دخل على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو انا نائم على المنامه ، فاستسقى الحسن و الحسين فقام النبى الى شاه لنا بكى فدرت فجا الحسن فسقاه النبى فقالت فاطمه :يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! كانه احبهما اليك. قال :لا ولكنه استسقى قبله. ثم قال :انى و اياك و انبيك و هذا الراقد فيم مكان واحد يوم القيامه. (١٧٤)

٦ بينما الحسن و الحسين يصطر عان عند النبى فقال النبى هى يا حسن ! فقالت فاطمه : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! تعين الكبير على الصغير؟ فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجبرئيل يقول : هى يا حسين و انا اقول هى يا حسن. (١٧٥)

٧ ان الحسن و الحسين سبطا هذه الامه و هما من محمد كمكان العينين من الراس و اما انا فكمكان اليد من البدن و ام افاطمه فكمكان القلب من الجسد، مثلنا مثل سفينه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق . (١٧٦)

### جاى خالى پدر

وقتى ابوبكر بر فراز منبر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنشسته بود، كودكى خردسال از زير منبر، به پرخاش او پرداخت و گفت :از منبر پدرم فرود آى.

ابوبكر براى اينكه حفظ موقعيت كرده باشد و خود را در انظار نبازد، سخن كودك را تصديق كرد و گفت :آرى همين طور است اين منبر جد توست اما در باطن از حرف حسن رنجيد و در فرصتى كه به همراه رفيقش خدمت امير مومنان مى رسد، ضمن گلايه هايى چند، از اين سخن حسن ياد مى كند و آن را به رخ حضرت مى كشد. و رفيقش هم اضافه مى كند:اين تو هستى كه فرزندانت را تحريك مى كنى و آنان را وا مى دارى تا در انظار مردم ابوبكر را تحقير كنند!.

حضرت در پاسخ آنان فرمود:

... شما خود مى دانید و مردم نيز آگاهند كه فرزندم حسن چه بسا، هنگامى كه جدش در نماز بود، صفوف جماعت را مى شكافت و خود را به وى مى رسانيد و در همان حال كه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر سجده بود بر پشت او سوار مى شد و رسول گرامى با نهادن يك دست بر پشت طفل و نهادن دستى ديگر بر زانوى خود، بر مى خاست ، و با همين وضع نماز را به پايان مى برد.

و نيز مى دانيد و مردم مدينه فراموش نكرده اند، ساعاتى را كه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمر فراز منبر سخن مى گفت ، و حسن از در كه وارد مى شد به جانب پدر مى دويد و از پله هاى منبر بالا مى رفت و بر دوش جدش مى نشست و بر گردن او سوار مى شد و پاها را بر سينه مبارك او آويزان مى كرد طورى كه درخشندگى خلخال پاى او از دور به چشم مى خورد و پيامبر همچنان سخن مى گفت و خطبه مى خواند.

(شما خود انصاف دهيد) كودكى كه تا اين اندازه به جدش مهر و انس داشته طبيعى است كه مشاهده جاى خالى پدر و نشستن ديگرى بر جاى او، برايش دشورا و گران باشد. به خدا قسم من هرگز به او نياموخته ام كه چنين بگويد، و كار او به دستور من نبوده است ....

قال على عليه‌السلام:... و اما احسنابنى فقد تعلمان و يعلم اهل المدينه انه كان يتخطى الصفوف حتى ياتى النبى و هو ساجد فيركب ظهره فيقوم النبى و يده على ظهر الحسن و الاخرى على ركبته حتى يتم الصلاه ....

ثم قال : و تعلمان و يعلم اهل المدينه ان الحسن كان يسعى الى النبى و يركب على رقبته و يدلى الحسن دجليه على صدر النبى حتى يرى بريق خلخاليه من اقصى المسجد و النبى يخطب و لايزال على رقبته حتى يفرغ النبى من خطبته و الحسن على رقبته ، فلما راى الصبى على منبر ابيه عيره شق عليه ذلك ، و الله ما امرته بذلك و لافعله عن امرى .... (١٧٧)

### خدا گواه است فاطمه را در همان جمه اى كه به تن داشت غسل دادم

. به خدا قسم كه او پاك و پاكيزه و در نهايت طهارت بود. پس از انجام غسل ، پيكر او را با باقى مانده حنوط پدرش (كه از بهشت آورده بودند) حنوط كردم و در كفن پيچيدم و پيش از آنكه بندهاى كفن را گره بزنم صدا زدم : اى ام كلثوم ، زينب ، سكينه ، فضه ، حسن ، حسين همه بياييد و آخرين بار مادرتان را ببينيد؛ بياييد و از وى توشه برگيريد كه ديدار به قيامت است .

حسن و حسين جلو آمدند و خود را بر سينه مادرشان انداختند (آن دو مى گريستند و ناله مى كردند) و مى گفتند:واحسرتا از دورى جدمان محمد و واحسرتا از جدايى مادرمان فاطمه ، اى مادر حسن ، اى مادر حسين ، سلام ما را به جدمان برسان و به او بگو كه پس از وى ما يتيم و بى سرپرست گشتيم.

خدا را گواه مى گيرم ، ديدم فاطمه ناله اى كرد و دستهاى خود را گشود و بچه ها را در آغوش فشرد و آنان را لحظاتی همچنان بر سينه داشت در اين حال صدايى از آسمان به گوشم رسيد كه گفت :اى ابوالحسن ! بچه ها را از آغوش مادرشان برگير، به خدا سوگند، اين كودكان فرشتگان آسمانها را به گريه نشاندند. خدا و رسول او در انتظار فاطمه اند.

بچه ها را از آغوش مارشان گرفتم و بندهاى كفن را بستم ....

قال على : و الله اخذت فى امرنا و غسلتها فى فميصها و لم اكشفه عنها، فو الله لقد كانت منيونه طاهره مطهره ، ثم حنطتها من فضله حنوط رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو كفنتها و ادرجته فى اكفانها، فلما همت ان اعقد الدا، ناديت : يا ام كلثوم يا زينب يا سكينه (كذا) يا فضه يا حسن يا حسين ! هلموا تزودوا من امكم فهذا الفراق ، و اللقا فى الجنه .

فاقبل الحسن و الحسين و هما يناديان : واحسرتا لاتنطفى ابدا من فقد جدنا محمد المصطفى و امنا فاطمه الزهرا يا ام الحسن و يا ام الحسين ادا لقيت جدنا محمدا المصطفى فاقرئيه منا السلام و قولى اه انا قد بقينا بعدك يتيمين فى دار الدنيا.

فقال امير المومنين : انى اشهد اله آنهاقد حنت و انت و مدت يديها و ضمتهما الى صدرها مليا و ادا بهاتف من السما ينادى : يا ابا الحسن ! ارفعهما عنها فلقد ابكيا و الله ملائكه السماوات ، فقد اشتاق الحبيب الى المحبوب . قال فرفعتهما عن صدرها و جعلت اعقد الردا. (١٧٨)

### اندوه پيوسته

اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز سوى من و از جانب دخترى كه اينك در كنارت آرميده و شتابان به سويت آمده است بر تو سلام باد. خواست خدا چنين بود كه او از همه زودتر به تو بپيوندد. اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز دورى دختر برگزيده ات كم صبر و بى تاب و توان گشته ام و تحمل فقدان برترين بانوان جهان كار ساده اى نيست ، اما پس از آن دورى دردناك و مصيبت سخت در گذشت تو (كه هيچ مصيبتى با آن برابر نيست ) اينك جا دارد كه شكيبا باشم و آنچنان كه در جدايى تو صبر پيشه كردم و مرگ دخترت نيز شكيبا باشم .

مگر نه اين است كه تو بر روى سينه من جان دادى و من خود سر تو را بر بالش لحد نهادم ؟ آرى در كتاب خداست كه پايان زندگانى همه بازگشت به سوى خداست و اين حقيقت را بايد به بهترين وجه پذيرفت .

اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماينك امانت و گروگانت برگردانده و باز پس داده مى شود و زهرا از دست من ربوده مى شود. پس از او آسمان و زمين زشت مى نمايد، اما اندوه من پيوسته و جاويد است و شبهايم بى خواب خواهد بود. اين حزن و اندوه تا هنگامى كه خداوند براى من نيز همان سرايى را برگزيند كه تو در آن ماءوا گرفته اى ، همواره و هميشگى است .

مرگ زهرا زخمى بر دلم نشاند كه جراحت آن كشنده است ! به خدا شكايت مى برم و دخترت را به تو مى سپارم . به زودى دخترت آگاهت خواهد كرد كه چگونه امتت بر آزارش همدست شدند. هر چه مى خواهى از او بپرس با اصرار از او بخواه تا اندكى از انبوه بار غمهايى كه در سينه داشت و اينجا فرصت گشودن نيافت ، برايت بازگويد. آنچه خواهى از او بجو، كه راز دل به تو خواهد گفت .به زودى خدا كه بهترين داور است ميان او و ستمكاران داورى نمايد.

بار ديگر سلام بر شما باد! اما اين سلام ، سلام توديع است ، نه از ملال و خستگى و نه از سر خشم و ناسپاسى است . اگر مى روم نه از آن جهت است كه خسته ام و اگر بمانم نيز نه بدان دليل است كه به وعده هايى كه خداوند به شكيبايان داده است ، بد گمانم .

افسوس ، افسوس ، اگر چيرگى كسانى كه بر ما مستولى شدند در ميان نبود. براى هميشه در كنار قبرت مى ماندم و روزگار را به اعتكاف در كنارت مى گذراندم از اين مصيبت بزرگ چون فرزند مرده فرياد مى كشيدم و جوى اشك از ديدگان به راه مى انداختم .

خدا گواه است كه دخترت پنهانى به خاك رفت . هنوز چندان از مرگ تو نگذشته و نام تو در ميان مردم كهنه نشده بود كه حق او را بردند و ميراث او را خوردند.

اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمه خدا شكايت مى كنم و دل را به تو خوش مى دارم . درود خدا بر تو باد و رضوان و سلام خدا بر فاطمه .

قال على عليه‌السلام:... السلام عليك يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعنى و السلام عليك عن ابنتك و زائرتك و البائته فى الثرى ببقعتك و المختار الله لها سرعه اللحاق بك قل يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعن صفيتك صبرى و عفا عن سيده نساء العالمين تجلدى الا ان فى التاسى لى بسنتك فى فرقتك موضع تعز فلقد و سد تك فى ملحوده فبرك و فاضت نفسك بين نحرى و صدرى ، بلى و فى كتاب الله انعم القبول : (انا لله و انا اليه راجعون )، قد استرجعت الوديعه و اخذت الرهينه و اخلست الزهراء فما اقبح الخضراء و الغبراء يا رسول الله ! اما حزنى فسرمد و اما ليلى فمسهد و هم لا يبرح من قلبى او يختار الله لى دارك التى انت فيها مقيم كمد مقيح و هم مهيج ، سرعان ما فرق بيننا! و الى الله اشكو و ستنبئك ابنتك بتظافر امتك على هضمها فاحفها السوال و استخبرها الحال فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بثه سبيلا و ستقول و يحكم الله و هو خير الحاكمين .

سلام عليك يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسلام مودع لا سئم و لا قال ، فان انصرف فلا عن ملاله و ان اقم فلا عن سوء ظنى بما وعد الله الصابرين ، الصبر ايمن و اجمل و لو لا غلبه المستولين علينا لجعلت المقام عند قبرك لزاما و التلبث عنده معكوفا و لا عولت اعوال الثكلى على جليل الرزيه فبعين الله تدفت بنتك سرا و يهتضم حقها قهرا و يمنع ارثها جهرا و لم يطل العهد و لم يخلق منك الذكر فالى الله يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالمشتكى و فيك اجمل العزاء فصلوات الله عليها و عليك و رحمه الله و بركاته . (١٧٩)

## فصل چهارم : تسبيح فرشتگان ذكر فضايل من است (على عليه‌السلام )

### تسبيح فرشتگان

١ به خدا سوگند، نبى مكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرا در ميان امتش جانشين كرد و من پس از وى حجت خدا بر مردم هستم . همانا پذيرش ولايت و امامت من بر ساكنان آسمانها همان گونه لازم گشته كه بر اهل زمين واجب شده است .

فرشتگان از فضايل من سخن مى گويند و ذكر مناقب من سخن مى گويند و ذكر مناقب من تسبيح ملائكه است .

اى مردم ! از من پيروى كنيد كه شما را به راه حق مى خوانم و به جانب چپ و راست منحرف نشويد كه سرانجام آن گمراهى است .

٢ منم وصى پيامبر شما، و خليفه و پيشواى مؤ منان ... پيروانم را به بهشت رسانم و دشمنان را به دوزخ افكنم .

منم شمشير قهر خدا كه بر دشمنان خدا فرود آيد و سايه لطف و رحمت الهى كه بر دوستان خدا گسترده است .

من على بن ابى طالب فرزند عبدالمطلب و برادر رسول خدا و شوى دخترش فاطمه و پدر حسن و حسين و جانشين او در تمام حالات هستم . و داراى همه مناقب و مكارم و رازدار پيغمبرم .

٣ مريم مادر عيسى در بيت المقدس معتكف بود. وقتى كه درد مخاض و زايمان بر او عارض گشت به وى گفتند: بيرون شو! اينجا خانه عبادت است نه خانه ولادت .

اما مادرم فاطمه بنت اسد، همين كه خواست وضع حمل كند به كنار كعبه آمد و ديوار برايش شكافته شد و او را به درون خانه فرا خواندند. (١٨٠)

مادرم به كعبه در آمد و مرا در ميان خانه خدا بزاد. اين افتخار و فضيلت ويژه اى است كه نه پيش از من درباره كسى شنيده شده و نه پس از من براى كسى اتفاق خواهد افتاد.

٤ از همان كودكى پيامبر خدا مرا از پدرم برگرفت و من شريك آب و نان او شدم و پيوسته مونس و هم سخن وى بودم .

٥ من در جوانى ، بزرگان عرب را به خاك مذلّت نشاندم و شاخهاى برآمده از تيرهربي عهد مُضَررا شكستم و شما مقام و منزلت مرا به سبب خويشى و منزلت مخصوص نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى دانيد. او مرا در كنار خود مى نشانيد و بر سينه خويش جاى مى داد و در بسترش مى خوابانيد به طورى كه تنم را به تن خويش مى چسباند و بوى خوش خود را به مشامم مى رساند. هرگز از من دروغى در گفتار و خطا و لغزشى در رفتار نديد.

٦ نام من در انجيل بهالياو در تورات بهبرىو در زبور بهارى آمده است ... مادرم مراحيدره(شير) ناميد و پدرم ظهيرنام نهاد و عرب به على صدايم زد.

٧ ... نه چندان بلند آفريده شده ام و نه چندان كوتاه بلكه پروردگارم مرا قامتى به اعتدال بخشيد: اگر بر شخص كوتاه شمشير فرود آورم از فرق سر دو نيمه گردد و اگر به بلند قد تيغ زنم ، او را از عرض دو نيمه كنم .

٨ خداوند در وجود من قوه عقل و دركى نهاده است كه اگر آن را بر تمامى احمقان دنيا تقسيم كنند، همه آنان به عقل آيند و صاحبان انديشه و خرد گردند.

و چنان قدرتى به من عطا فرمود كه اگر آن را بر همه ناتوانها تقسيم كنند، در اثر آن همه قوى و نيرومند گردند.

و از شجاعت ، چندان زهره اى در وجودم نهاده است كه اگر آن را بر همه ترسوهاى عالم توزيع كنند به دلاورانى بى باك بدل گردند.

٩ به خدا سوگند، هرگز پدرانم در برابر بت به خاك نيفتادند (و دامن پاك خود را به زشتى شرك نيالودند) ... آنان پيوسته بر كيش ابراهيم عليه‌السلام خدا را پرستش كردند.

١٠ پدرم در عين فقر و نادارى ، آقا بود. و تا آن روز شنيده نشد كه فقيرى بدان پايه از آقايى رسيده باشد.

١١ در روز واپسين ، حقيقت نور و روشنايى پدرم جز انوار طيّبه محمد و آل محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهمه خلايق را تحت الشعاع قرار خواهد داد.

١٢ نخستين بار كه پدرم مرا در حال نماز همراه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمديد، گفت پسرم ! از عموزاده خود جدا مشو؛ چه اينكه تو با پيوستن به او از انواع مهالك و سختيها در امان خواهى بود سپس گفت : راه مطمئن در همراهى محمد است .

١٣ من نخستين كس بودم كه به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگرويد و هم آخرين كس بودم كه از وى جدا گشت و او را به خاك سپرد.

١٤ هفت سال تمام ، خداى را پرستش كردم پيش از آنكه كسى از اين امت به پرستش خدا پردازد. آواز فرشتگان را مى شنيدم و روشنايى حضور آنان را مى ديدم (و اين در حالى بود كه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز دعوت علنى به اسلام خاموش بود).

١٥ من پيوسته در پى او روان بودم چنانكه کودک در پى مادر.

هر روز براى من ، از اخلاق خود نمونه اى آشكار مى ساخت و مرا به پيروى از آن وامى داشت .

در سال (چند روزى را) در غارحراءخلوت مى گزيد (و به عبادت مى پرداخت ).

من او را مى ديدم و جز من كسى او را نمى ديد. آن روز جز خانه اى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو خديجه در آن بودن و من سومين آنان بودم در هيچ خانه ديگرى اسلام راه نيافته بود.

(همان روزها) روشنايى وحى و رسالت را مى ديدم و عطر نبوت را در مشام خود حس مى كردم .

١٦ من از ميان مسلمين با هيچ كس به طور خصوصى آميزش نداشتم . تنها كسى كه با او ماءنوس بودم و به او اعتماد داشتم و از مصاحبتش آرامش مى يافتم و همواره خود را به او نزديك مى ساختم شخص رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمود. او مرا از كودكى در دامن خود پروراند و در بزرگى منزل و ماءوا داد و هزينه زندگى مرا بر عهده گرفت . با وجود او، من از اينكه در پى يافتن كارى باشم و يا كسبى نمايم ، بى نياز بودم و زندگى خود و خانواده ام بر عهده آن جناب بود.

١٧ در هر صبح و شام يك نشست خصوصى با او داشتم كه در اين نشست احدى جز من و او شركت نمى كرد. همه اصحاب آن حضرت اين را مى دانستند كه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجز با من با هيچ كس ديگرى چنين ديدارهايى نداشته است . در اين اوقات من با او بودم و هر جا كه مى رفت و از هر درى كه سخن مى گفت با او همراه و هماهنگ بودم . چه بسا اين ديدار در منزل من صورت مى گرفت و گاهى كه اين ملاقات در منزل او واقع مى شد، چنانچه كسى غير از ما حضور داشت ، دستور مى داد تا خارج شود. اگر اين نشست در منزل ما بود حضور فاطمه و فرزندانم را مزاحم نمى ديد و آنان را به خروج از خانه وادار نمى كرد.

(در اين كلاس خصوصى ) از هر چه مى خواستم مى پرسيدم و آن بزرگوار با كمال گشاده رويى پاسخ مى داد و چون پرسشها پايان مى گرفت و من خاموش مى ماندم ، خود سخن مى گفت .

هيچ آيه اى نازل نمى شد، مگر آنكه برايم مى خواند و مى فرمود كه آنها را با خط خود بنويسم و موارد تاءويل و تفسير (ظاهر و باطن قرآن )، ناسخ و منسوخ ، محكم و متشابه ، خاص و عام هر يك را برمى شمرد و تعليم مى نمود.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدست بر سينه ام نهاد و از خدا خواست تا قلبم سرشار از فهم و دانش و حكمت و بينش گردد.

به بركت دعاى آن حضرت ، هرگز نشد آيه اى از قرآن را كه فرا گرفته بودم و دانشى كه آموخته بودم ، فراموش كنم .

(يك بار) به او گفتم پدر و مادرم فدايت ، از هنگامى كه برايم دعا كرده اى چيزى را فراموش نكرده ام با آنكه يادداشت نكردم آنچه آموخته ام به ياد دارم . يا رسول اللّه ! آيا اين وضع براى هميشه ادامه خواهد داشت يا اينكه ممكن است در آينده دچار فراموشى گردم ؟

فرمود: نه ، هرگز براى تو جهل و فراموشى رخ نخواهد داد.

١٨ اگر در غياب من آيه اى نازل مى شد هنگامى كه به حضورش مى رسيدم مى فرمود: على ! در نبود تو اين آيات نازل شده است سپس آنها را بر من مى خواند (و چنانچه تاءويلى داشت ) مرا از تاءويل آن آگاه مى ساخت .

١٩ روزى كه پيامبرمان به نبوت مبعوث شد، من كوچكترين عضو خانواده بودم كه به خدمت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر آمدم و او را در خانه اش يار و مددكار شدم .

وقتى كه دعوت خود را آشكار ساخت ، ابتدا از فرزندان عبدالمطلب شروع كرد و بزرگ و كوچك آنها را به توحيد و پرستش خداى يگانه فرا خواند. به آنها گفت كه از جانب پروردگار به نبوت مبعوث گشته است . اما خويشان آن حضرت سخنش را انكار كردند و دعوتش را هيچ انگاشتند و از وى دورى گزيدند و از جمع خويش براندند.

ديگر مردم كه پذيرش نبوت آن حضرت برايشان سنگين و بزرگ آمده بود - آن رو كه قدرت فهم و رشد كافى نداشتند به مخالفت با وى و رويارويى با حضرتش بپا خاستند و تا توانستند در آزارش كوشيدند.

در اين ميان تنها كسى كه دعوتش را پذيرفت و با سرعت به ندايش پاسخ گفت و هرگز در حقانيت حضرتش به ترديد نيفتاد، من بودم . سه سال بر ما گذشت و احدى جز دختر خويلد، خديجه به ما نپيوست ....

٢٠ من پيوسته مظلوم بوده ام (از كودكى ) تا به امروز چنين بوده است .

(فراموش نمى كنم ) هنگامى را كه (برادرم ) عقيل به چشم درد مبتلا شد. او به حكم ضرورت مى بايست دارو مصرف مى كرد. اما بهانه مى آورد و تسليم نمى شد و مى گفت : اگر بناست من دارو مصرف كنم ، نخست بايد على از آن دارو استفاده كند! و كسان من (براى خوشايند او) مرا مجبور مى كردند و آن دارو را در چشمان من كه هيچ دردى نداشت مى ريختند! (١٨١)

٢١ من پيشتر مى پنداشتم كه اين فرمانروايان و اولياى امور هستند كه بر مردم اجحاف مى كنند اما اكنون مى بينم كه اين مردم هستند كه بر امراى خود ستم مى كنند. (يعنى اگر در مورد ديگران چنين است كه معمولاً امرا و حكام آنها در حقشان ستم مى نمايند، در مورد من چنان شد كه مردم بر من ظلم كردند).

٢٢ روزى كه دامادى بهترين مردمان و افتخار همسرى برترين بانوان جهان نصيبم گشت از مال دنيا بهره اى نداشتم . آن روز از بسترى كه بر آن بياسايم محروم بودم . اما اكنون فقط مقدار صدقاتى كه از ميان اموال خود دارم اگر بخواهم بر تمامى بنى هاشم تقسيم كنم به همه خواهد رسيد.

٢٣ به خدا سوگند، هرگز از درگاهش فرزندى كه از جهت چهره و اندام ، چنين و چنان باشند، مسئلت نكرده ام ، بلكه همواره خواسته ام آن بوده است كه به من فرزندانى عطا كند كه همه از نيكان و صالحان و خدا ترس باشند، تا گاهى كه به آنان مى نگرم چشمانم روشنايى و فروغ گيرند.

٢٤ تا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزنده بود، حسن ، مرا ابوالحسين صدا مى زد و حسين نيز ابوالحسن مى خواند. و هر دو جدّشان را پدر صدا مى زدند و پس از رحلت آن بزرگوار مرا پدر خواندند.

١ قال على و اللّه خلفنى رسول اللّه فى امته فانا حجة اللّه عليهم بعد نبيه و ان ولايتى لتلزم اهل السما كما تلزم اهل الارض و ان الملائكه لتتذاكر فضلى و ذلك تسبيحها عنداللّه .

ايها الناس ! اهدكم سوا السبيل و لاتاءخذوا يمينا و شمالا فتضلوا، انا وصى نبيكم و خليفته و امام المومنين و اميرهم و مولاهم و انا قائد شيعتى الى الجنة و سائق اعدائى الى النار انا سيف الله على اعدائه و رحمته على اوليائه . (١٨٢)

٢ انا على بن ابى طالب بن عبدالمطلب اخو النبى و زوج ابنته فاطمه و ابوالحسن و الحسين و وصيه فى حالاته كلها و صاحب كل منقبه و عز و موضع سر النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. (١٨٣)

٣ ... عيسى كانت امه فى بيت المقدس فلما جاء وقت ولادتها سمعت قائلا يقول : اخرجى ، هذا بيت العباده لا بيت الولاده .

و انا امى فاطمه بنت اسد اما قرب وضع حمله كانت فى الحرم فانشق حائط الكعبه و سمعت قائلا يقول : ادخلى ، فدخلت فى وسط البيت و انا ولدت فيه ، ليس لاحد هذه الفضيله ، لا قبلى و لا بعدى . (١٨٤)

٤ ... ان رسول اللّه استوهبنى عن ابى فى صبائى و كنت اكيله و شريبه و مونسه و محدثه .... (١٨٥)

٥ انا وضعت فى الصغر بكلاكل العرب و كسرت نواجم قرون ربيعه و مضر عد علمتن موضعى من رسول الله بالقرابه القربيه و النزله الخصيصه وضعنى فى حجره و انا وليد يضمنى الى صدره يكنفنى فى فراشه و يمسنى جسده و يشمنى عرفه و كان يمضغ الشى ثم يلقمنيه و ما وجد لى كذبه فى قول و لاحطله فى فعل . (١٨٦)

٦ انا اسنى فى النجيلالياو فى التوراةبرىو فى الزبورارى... و عند امىحيدرةو عند ابىظهير... و عند العربعلى. (١٨٧)

٧ ان الله تبارك و تعالى لم يخلقنى طويلا و لم يخلقنى قصيرا و لكن خلقنى معتدلا اضرب القصير فاقده و اضرب الطويل فاقطعه . (١٨٨)

٨ ... بل الله قد اعطانى من العقل ما لو قسم على جميع حمقا الدنيا و مجانينها لصاروا به عقلا و من القوه ما لو قسم على جميع ضعفا الدنيا به اقويا و من الشجاعة ما لو قسم على جنيع جبنا الدنيا لصاروا به شجعانا و من الحلم ما لو قسم على جميع سفها الدنيا لصاروا به حلماء .... (١٨٩)

٩ و الله ما عبد ابى و لا جدى عبدالمطلب و لا هاشم و لا عبد مناف ، صنما قط ... كانوا بصلون الى البيت على دين ابراهيم متمسكين به . (١٩٠)

١٠ ابى ساد فقيرا و ما ساد فقير قبله . (١٩١)

١١ ان نور ابى يوم القيامه يطفى انوار الخلائق الا خمسة انوار .... (١٩٢)

١٢ قال لى ابى : يا بنى الزم ابن عمك فانك تسلم به من كل باس عاجل و آجل ، ثم قال لى : ان الوثيقة فى لزوم محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. (١٩٣)

١٣ انى اول الناس ايمانا و اسلاما ... انى كنت آخر الناس عهدا برسول الله و دليته فى حفرته . (١٩٤)

١٤ ... لقد عبدت الله قبل ان يعبده احد من هذه المه سبع سنين ... كنت اسمع الصوت و ابصر الضو سنين سبعا. (١٩٥)

١٥ و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لى فى كل يوم علما من اخلاقه و يامرنى بالاقتدا به اقد كان يجاور فى كل سنع بحرا فاراه و لايراه غيرى و لم يجمع بيت واحد يومئذ فى الاسلام فير رسول الله و خديجه ( رضي‌الله‌عنه) وانا ثالثهما ازى نور الوحى و الرساله و اشم ريح النبوه . (١٩٦)

١٦ عن على قال : فانه لم يكن لى خاصع دون المسلمين عامه احد انس به او اعتمد عليه او استنيم اليه و اتقرب به غير رسول الله هو ربانى صغيرا و بوانى كبيرا و كفانى العليه و جبرنى من اليتم و اغنانى عن الطلب و وقانى المكسب و عال لى النفس و الولد و الاهل .... (١٩٧)

١٧ ... و قد كنت ادخل على رسول الله كل يوم و كل ليله دخله فيخلينى فيه ادور معه حيث دار و قد علم اصحاب رسول الله انه لى يصنع ذلك باحد من الناس غيرى فربما كان فى بيتى ياتينى رسول الله اكثر ذلك فى بيتى و كنت اذا دخلت عليه بعض مازله اخلانى و اقام عنى نسا فلا يبقى عنده غيرى و اذا اتانى للخلوه معى فى منزلى لم تقم عنى فاطمه و لا احد من بنى و كنت اذا سالته اجابنى و اذا سكت عنه و فنيت مسائلى ابتدانى فما على رسول الله آيه من القرآن الا اقرانيه و املاهالى فكتبتها بخطى و علمنى تاءويلها و تفسيرها و ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و خاصها و عامها و دعا الله ان يعطينى فهمها و حفظها فما نسيت آيه من كتاب الله و لا علما املاه على ثم وضع يده على صدرى و دعا الله لى ان يملا قلبى علما و فهما و حكما و نورا. فقلت يا نبن الله ! بابى انت و امى ، دعوت الله لى بما دعوت لم انس شيا و لم يفتنى شى لم لكتبه افتتخوف على النسيان فيما بعد؟

فقال : لا لست اتخوف عليك النسيان و الجهل . (١٩٨)

١٨ كان رسول الله يحفظ على ما غبت عنه ، فاذا قدمت عليه قال لى : يا على ! انزل الله بعدك كذا و كذا فيقرانيه و (ان ) تاويله كذا و كذا فيعلمنيه . (١٩٩)

١٩ فان الله تبارك و تعالى اوحى الى نبينا بالنبوه و حمله الرساله و انا احدث اهل بيتى سنا، اخدمه فى بيته و اسمعى بين يديه فى امره .

فدعا صغير بنى عبدالمطلب و كبيرهم الى شهاده ان لا اله الا الله و انه رسول الله ، فامتنعوا من ذلك و انكروه و جحدوه و نابذوه و اعتزلوه و اجتنبوه ، و سائر الناس معصيه له و خلافا عليه و استقظاما لما اورد عليهم مما لم يحتمله قلوبهم و لم تركه عقولهم .

و اجبت رسول الله وحدى الى ما دعا اليه مسرعا مطيعا موقنا، لم تتخالجنى فى ذلك الا خاليج ، فمكثنا بذلك ثلاث حجج ، ليس على ظهر الارض خلق يصلى و يشهد لرسول الله بما اتاه الله غيرى و غير ابنه خويلد رحمها الله . (٢٠٠)

٢٠ ما زلت مظلوما منذ ولدتنى امى حتى ان عقيلا يصيبه الرمد فيقول لاتذرونى حتى تذروا عليا فيذرونى و مابى رمد! (٢٠١)

٢١ كنت احسب ان الامرا يظلمون الناس فاذا الناى يظلمون الامرا. (٢٠٢)

٢٢ تزوجت فاطمه و ما كان لى فراش و صدقتى اليوم ، لو قسمت على بنى هاشم لوسعتهم . (٢٠٣)

٢٣ و الله ما سالت ربى ولدا نضير الوجه و لا سالته ولدا حسن القامه و لكن سالت ربى ولدا مطيعين لله خائفين و جلين منه حتى اذا نظرت اليه و هو مطيع لله قرت به عينى . (٢٠٤)

٢٤ ما سمانى الحسن و الحسين يا ابتى حتى توفى رسول الله كانا يقولان لرسول الله يا ابتى و كان احسن يقول يا اباالحسين و كان الحسين يقول لى يا اباالحسن . (٢٠٥)

## 4- خاطرات امير المومنان

## فصل پنجم : بر بالين رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

### نفرين ابدى اصبغ بن نبات

شمار ياوران وفادار و پيروان راستين اميرمؤ منان عليه‌السلام است او در لحظه اى كه مولايش در بستر شهادت آرميده بود و لحظات پايانى عمر خود را سپرى مى كرد، بر بالين وى حاضر شد و با اصرار از آن حضرت تقاضاى حديث كرد. با اينكه حال حضرت مساعد نبود اما در عين حال ، خواهش ابن نباته را پذيرفت و واقعه زير را براى او چنين نقل كرد:

اصبغ ! همان طور كه تو به عيادتم آمدى ، يك روز هم من به عيادت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرفته بودم . رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز من خواست تا به ميان مردم روم و آنان را براى شنيدن پيامى از جانب او به مسجد فرا خوانم . حضرت فرمودند: به مسجد برو و بر فراز منبر، يك پله پايين تر از جايى كه من مى نشينم بايست و با مردم چنين بگو:

... نفرين بر كسى كه مورد خشم و عاق والدين خود قرار گيرد؛

نفرين بر آنكه از مولاى خويش بگريزد؛

نفرين بر كسى كه در مزد اجير خيانت ورزد و او را از حقّش محروم سازد.

اينها جملاتى بود كه به امر آن حضرت گفتم و از منبر به زير آمدم . در اين بين مردى از انتهاى مسجد در حالى كه جمعيت را مى شكافت و سعى داشت خود را به من برساند، پيش آمد و گفت :

اى اباالحسن ! سه جمله به اختصار (و گوشه و كنايه ) گفتى ، آنها را براى ما تشريح كن.

من در پاسخ او چيزى نگفتم ، و نزد پيامبر خدا بازگشتم و سخن آن مرد را نقل كردم .

(اصبغ مى گويد: در اين هنگام حضرت يكى از انگشتان مرا در ميان دست خود گرفت و فرمود:) اصبغ ! رسول خدا، نيز انگشتان مرا چنين در دست گرفته بود و با همين حال در شرح آن كلمات فرمود:

على ! من و تو پدران اين امت هستيم ، هر كس ما را به خشم آورد لعنت خدا بر او باد. من و تو مولاى اين مردم هستيم ، هر كه از ما بگريزد به نفرين ابدى مبتلا گردد. من و تو اجير اين امت هستيم ، هر كس در اجرت ما (كه دوستى اهل بيت و عترت رسول خدا است ) خيانت ورزد به لعنت خدا و دورى از لطف او گرفتار گردد. پس حضرت آمين گفت و من نيز آمين گفتم ....

قال على عليه‌السلام: ... يا اصبغ ! انى اتيت رسول الله عائدا كما جئت الساعه . فقال يا ابا الحسن ! اخرج فناد فى الناسالصلاه جامعهو اصعد المنبر و قم دون مقامى بمرقاه و قل للناس : لا من عق والديه فلعنه الله عليه ، الا من ابق من مواليه فلعنه الله عليه ، الا من ظلم اجيرا اجرته فلعنه الله عليه .

... يا اصبغ ! ففعلت ما امرنى به حبيبى رسول الله فقام من اقصى المسجد رجل ، فقال : يا ابا الحسن ! تكلمت بثالث كلمات و اوجزتهن فاشرحهن انا، فلم ارد جوابا حتى اتيت رسول الله فقلت ما كان من الرجل ، قال الاصبغ ثم اخذ بيدى قال :

... يا اصبغ ! كذا تناول رسول الله اصبعا من اصابع يدى كما تناولت اصبعا من اصابع يدك ، ثم قال : يا اباالحسن ! الا و انى و انت ابوا هذه الامه فمن عقنا فلعنه الله عليه الا و انى و انت موليا هذه الانه فعلى من ابق عنا لعنه الله الا و انى انت اجيرا هذه الامه فمن ظلمنا اجرتنا فلعنه الله عليه ثم قال آمين فقلت : آمين ....(٢٠٦)

### وصيت ١ در بيماريى كه منجر به وفات رسول خدا شد

، بر بالين او حاضر بودم .

سر (نازنين ) آن حضرت در دامن من بود و عباس (عموى او) مردم را از برابر او دور مى كرد.

حالت اغما و بيهوشى بر حضرتش مستولى گشته بود. چيزى نگذشت كه به هوش آمد و چشم گشود. در اين بين متوجه عباس شد و گفت :اى عباس ، اى عموى پيامبر! (آيا حاضرى ) وصيت مرا بپذيرى و ديونم را بپردازى و به وعده هايى كه به مردم داده ام جامه عمل پوشى؟

عباس پاسخ داد: اى فرستاده خدا! شمابا سخاوت تر از تندباد هستيد (به همه وعده خير داده ايد) كجا در ميان اموال من ، مالى كه بتواند از عهده قرضهاى شما و انجام تعهداتتان برآيد، پيدا مى شود؟ من چنين مالى ندارم .

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدوباره خواسته خود را تا سه نوبت تكرار فرمود. اما عباس در پاسخ او همان مى گفت كه اول بار گفته بود.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچون از وى ماءيوس شد فرمود:هم اينك به كسى وصيت خواهم كرد كه او مى پذيرد و چون تو سخن نخواهد گفت.

سپس (آنچه از عباس خواسته بود به من پيشنهاد داد و) فرمود:

على ! وصايت مرا بپذير و قرضهايم را بر عهده گير، و وعده هايم را به انجام رسان.

از شنيدن اين كلمات گريه راه گلويم را گرفت و سرشك اشك در چشمانم دويد و پيكرم به لرزه افتاد. در اين حال ديدم سر مبارك پيامبر در دامن من به اين سوى و آن سوى مى غلتد (و گويا حالت تعادل از كف داده بود). ريزش اشك از ديدگانم چهره منور او را تر مى ساخت ، زبانم بسته شده بود و من از پاسخ درخواست وى عاجز مانده بودم . همين درنگ سبب گشت تا دوباره بگويد:على ! به وصيتم عمل كن و ....

گفتم : پدر و مادرم فداى شما، چنين خواهم كرد.

سپس امر فرمود كه او را بنشانم پشت او در آغوش من بود و همين طور كه او را در بغل داشتم فرمود:

على ! تو در دنيا و آخرت برادر من و وصى و جانشين من هستى.

٢ سپس بلال را صدا زد و از او خواست تا شمشير و زره و استر و زين و لجام و كمربندى كه روى زره اش مى بسته است را نيز به همراه خود بياورد.

بلال آنچه را كه فرموده بود، آورد(٢٠٧) و كنار بستر، برابر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمايستاد. پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز من خواست تا به پا خيزم و آن اشياء را برگيرم و به خانه خود برم . من نيز چنان كردم و بازگشته و در مقابل پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمايستادم .

حضرت نگاهى به من انداخت و سپس انگشتر خود را از دست در آورد و به من داد و فرمود:اين انگشتر، مخصوص تو است ، بگير، كه در دنيا و آخرت از آن تو خواهد بود.

(اين توجه و ارادت از آن حضرت در شرايطى ابراز مى شد كه منزل مملو از جمعيت ، بنى هاشم و ديگران بود و همگان رفتار و حركات او را زير نظر داشتند و گفتار او را مى شنيدند). سپس متوجه مردم شد و به آنها فرمود:

هرگز با على مخالفت نكنيد كه گمراه خواهيد شد.

مبادا با او رشك و حسد بريد كه در شمار كفار محسوب خواهيد شد.

در فاصله كوتاهى كه به امر آن حضرت اشياء اهدايى او را به خانه خود بردم و بازگشتم ، عباس از اين فرصت استفاده كرد و در جاى من نشست . (با آمدن من او حركتى نكرد و همچنان نشسته بود) رسول خدا از او خواست كه برخيزد و من بر جاى خود بنشينم . اين سخن بر عباس گران آمد و گفت :

آيا پيرمرد را بر پا مى دارى و جوان را مى نشانى ؟!و اعتنايى نكرد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممجبور شد تا سه نوبت حرف خود را تكرار كند.

عباس (برنجيد و) با خشم و غضب برخاست و جا خالى كرد و من نشستم آنگاه پيامبر خدا فرمود: عباس ! اى عمو! مبادا من از دنيا بروم و بر تو خشمگين باشم كه خشم من تو را به دوزخ بكشاند. عباس بازگشت و نشست .

٣ سپس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه بلال فرمود:

فرزندانم حسن و حسين را حاضر كن.

بلال در پى بچه ها روان شد و بزودى بازگشت . تا چشم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر عزيزانش افتاد، دست گشود و آنان را در آغوش گرفت و به بوييدن و نوازش آن دو پرداخت .

من پنداشتم كه سنگينى بچه ها بر سینه پيامبر ممكن است سبب رنج و زحمت او گردد، از اين رو جلو رفتم تا شايد بچه ها را از سينه جدّشان دور كنم ، اما حضرت اجازه نداد و فرمود:آزادشان بگذار، مهلت ده تا مرا سير ببينند و ببويند و من نيز آنان را نيك ببويم . بگذار در اين فرصت باقى مانده ، از من بهره گيرند و من نيز از آنان بهره مند گردم ، بزودى پس از من با روزهاى سخت و دشوارى مواجه گردند. نفرين بر كسانى كه آنان را به ترس و وحشت اندازند.

بار خدايا! من اين دو كودك و پدرشان را به تو مى سپارم.

١ عن على بن ابى طالب قال : كنت عند رسول الله فى مرضه الذى قبض فيه فكان راسه فى حجرى و العباس يذبت عن وجه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفاغمى عليه اغماء ثم فتح عينيه فقال : يا عباس ! يا عم رسول الله ! اقبل وصيتى و اضمن دينى و عداتى ، فقال العباس : يا رسول الله ! انت اجود من الريح المرسله و ليس فى مالى وفا لدينك و عدالتك . فقال النبى ذلك ثلاثا يهيده عليه و العباس فى كل ذلك يجيبه بما قال اول مره فقال النبى : لاقولنها لمن يقبلها و لايقول يا عباس مثل مقالتك فقال : يا على اقبل وصيتى و اضمن دينى و عداتى .

فخنقتنى العبره وارتج جسدى و نظرت الى راس رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميذهب و يجى فى حجرى فقطرت دموعى على وجهه و لم اقدر ان اجيبه . ثم ثنى فقال يا على ! اقبل وصيتى و اضمن دينى و عداتى قلت نعم بابى و امى قال اجلسنى فاجلسته فكان ظهره فى صدرى فقال يا على انت اخى فى الدنيا و الاخره و وصيى و خليفتى فى اهلى .(٢٠٨)

٢ قال على عليه‌السلام: ... ثم قال : يا بلال ! هلم سيفى و درعى و بغلتى و سرجها و لجامها و منطقتى التى اشدها على درعى .

فجا بلال بهذه الاشياء فوقف بالبغله بين يدى رسول الله فقال : يا على ! قم فاقبض . فقمت و قام العباس فجلس مكانى ، فقمت فقبضت ذلك فقال انطلق به الى منزلك . فانطلقت ثم جئت فقمت بين يدى رسول الله قائما فنظر الى ثم عمد الى خاتمه فنزعه ثم دفعه الى فقال : هاك يا على هذا لك فى الدنيا و الاخره و البيت غاص من بنى هاشم و المسلمين فقال يا بنى هاشم يا معشر المسلمين ! لاتخالفوا عليا فتضلوا و لاتحسدوه تكفروا يا عباس ! قم من مكان على . فقال : تقيم الشيخ و تجلس الغلام ؟ فاعادها عليه ثلاث مرات فقام العباس فنهض مغضبا و جلست مكانى فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: يا عباس ! يا عم رسول الله لا اخرج من الدنيا و انا ساخط عليك فيدخلك سخطى عليك النار. فرجع فجلس .

٣ فقال : يا بلال ايتنى بولدى الحسن و الحسين . فانطلق فجا بهما فاسندهما الى صدره فجعل يشمهما ....

فظننت انهما قد غماه اى اكرباه فذهبت لاوخرهما عنه فقال : دعهما يشمانى و اشمهما و يتزودا منى و اتزود منهما فسيلقيان من بعدى زلزالا و امرا عضالا، فلعن الله من يحيفهما، اللهم انى استودعكهما و صالح المؤ منين .(٢٠٩)

### رفتار دوگانه

(شمارى از زنان كه بى صبرانه به انتظار ديدن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملحظه شمارى مى كردند) با اجازه آن حضرت وارد شدند. رسول گرامى از آن ميان دخترش فاطمه را صدا زد و او را نزد خويش فرا خواند. فاطمه با چشمانى اشكبار، خود را بر پيكر پدر انداخت .

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملحظاتى را با دخترش به آهستگى سخن گفت . لختى بعد فاطمه در حالى كه اشك از چشمانش مى باريد از سينه پدر سر بر گرفت و دوباره با اشاره پدر در آغوش وى افتاد و پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين بار هم كلماتى در گوش او زمزمه كرد. از شنيدن اين سخنان (چهره فاطمه شكفته گشت و) تبسم بر لبهاى او نقش بست .

رفتار دوگانه ، آن هم مقارن هم ، حاضران را شگفت زده کرد. از سبب آن پرسيدند. (با توضيحى كه از او شنيدند معلوم شد كه ) پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر نجواى نخستين از مرگ حتمى خود، خبر داده و فاطمه از شنيدن آن بى تاب و گريان گشته است . و در گفتگوى بعدى ، پس از آنكه وى را به بردبارى سفارش كرده است فرموده :فاطمه جان ! بى تابى نكن . من از پروردگار خود مسئلت كرده ام كه تو نخستين فرد از خانواده ام باشى كه به من مى پيوندى. فاطمه از شنيدن مژده ديدار پدر و پيوستن بزودى خود، شادمان گشته است .

قال على عليه‌السلام: ... ثم اذن للنسا فدخلن عليه فقال لابنته : ادنى منى يا فاطمه ! فاكبت عليه فناجاها فرفعت راسها و عيناها تهملان دموعا فقال لها: ادنى منى فدنت منه فاكبت عليه فناجاها فرفعت راسها و هى نضحك فتعجبنا لما راينا فسالناها فاخبرتنا انه نعى اليها نفسه فبكت ، فقال : يا بنيه لاتجزعى فانى سالت ربى ان يجعلك اول اهل بيتى لحاقا بى ، فاخبرنى انه قد استجاب لى . فضحكت ....(٢١٠)

### در واپسين لحظات ...

آنگاه به من فرمود:على ! به دخترم فاطمه ، امورى را توصيه كرده ام و از او خواسته ام تا آنها را به تو گوشزد كند.(از او بپذير و) به آنچه مى گويد عمل كن ، كه وى بسيار راستگو و پايدار است.

سپس دخترش را در آغوش گرفت و او را به سينه چسبانيد و در حالى كه او را مى بوسيد فرمود:پدرت به قربانت اى فاطمه !.

از شنيدن اين سخن صداى گريه و شيون فاطمه بلند شد. باز پيامبز وى را در آغوش گرفت و افزود:آرى به خدا سوگند كه انتقامت گرفته خواهد شد. بى شك خدا از خشم تو خشمگين خواهد شدسپس سه مرتبه فرمود:واى بر ستمكاران ...آنگاه خود بشدت گريست .

به خدا قسم هنگامى كه رسول خدا به گريه افتاد، خود را در حالى يافتم كه گويا پاره اى از گوشت تنم جدا شده باشد! قطرات اشك از چشمان پيامبر چونان باران بر چهره و محاسنش جارى بود. و اين در حالى بود كه از فاطمه جدا نمى شد و پيوسته او را در آغوش خود مى فشرد. (لحظات بسيار تلخ و سختى بود) پيامبر در دامن من و سر بر سينه ام نهاده بود و حسن و حسين پاهاى جدشان را به بوسه گرفته بودند و با اشك چشم و سوز درون ، صدا به گريه و شيون بلند كرده بودند و با صداى بلند مى گريستند.

فاطمه نيز چنان مى گريست كه من گمان كردم گويا آسمانها و زمين به گريه نشسته اند.

(ساكت كردن او كار آسانى نبود) عاقبت پدر به تسليت وى پرداخت و گفت :دخترم خدا جانشين من بر شما است . اگر من از ميان شما مى روم خدا باقى است و او بهترين جانشين است . قسم به آنكه مرا به نبوت برانگيخت ، اشك تو، عرش الهى و فرشتگان آن را به گريه انداخت و آسمانها و زمين ها و آنچه را كه درون آنهاست به ماتم نشاند ....

... من اگر بگويم جبرئيل هم در آن ساعت حساس حضور داشت ، گزاف نگفته ام ؛ چه اينكه من صداى ناله و گريه اى مى شنيدم اما بدرستى صاحب آن را نمى شناختم . ولى در اين ترديد ندارم كه آن صداها و همهمه ها از فرشتگان بوده است . و با توجه به دوستى و صداقت ديرينه اى كه بين او و جبرئيل بود، گمان ندارم كه مثل چنين شبى پيامبر را تنها گذاشته باشد.

قال على عليه‌السلام: ... قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ... يا على انى قد اوصيت فاطمه ابنتى باشيا و امرتها ان تلقيها اليك فانفدها فهى الصادقه الصدوقه .

ثم ضمها اليه قبل راسها و قال : فداك ابوك يا فاطمه ، فعلا صوتها بالبكا ثم ضمها اليه و قال : اما و الله لينتقمن الله ربى و ليغضبن لغضبك . فالويل ثم الويل ثم الويل للظالمين ، ثم بكى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

قال على عليه‌السلام: فو الله لقد حسبت بضعه منى قد ذهبت لبكائه حتى هملت عيناه مثل المطر حتى بلت دموعه لحيته و ملاءه كانت عليه و هو يلتزم فاطمه لايفارقها و راسه على صدرى و انا مسنده و الحسن و الحسين يقبلان قدميه و يبكيان باعلى اصواتهما ....

و لقد رايت بكا منها احسب ان السماوات و الارضين قد بكت لها. ثم قال لها يا بنيه ! الله خليفتى عليكم و هو خير خلقه و الذى بعثنى بالحق لقد بكى لبكائك عرش الله و ما حوله من الملائكه و السماوات و الارضون و ما فيهما ....

و لو قلت ان جبرئيل فى البيت لصرقت لانى كنت اسمع بكا و نغمه لا اعرفها و كنت اعلم اَنها اصوات الملائكه لا اشك فيها لان جبرئيل لم يكن فى مثل تلك لاليله يفارق النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

### جبرئيل در عيادت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

جبرئيل ، فرشته وحى ، در اوقات معينى بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرود مى آمد و از وى ديدار مى نمود ... در روزهاى بيمارى ، اين ديدار تا دو نوبت در شبانه روز هم مى رسيد.

در يكى از اين ديدارها بود كه من ، حضور جبرئيل را در محضر شريف رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماحساس نمودم .

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه جز من از همه كسانى كه آنجا بودند، خواست كه منزل را ترك گويند. و چون منزل از جمعيت خالى شد، گفتگوى او و جبرئيل به شرح زير آغاز شد:

جبرئيل : اى محمد! خدايت سلام رسانده و از تو احوالپرسى و دلجويى كرده است - هر چند او خود بر احوال بندگان آگاهتر است !

پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: نشانه هاى مرگ را در خود مى بينم .

جبرئيل : مژده باد بر تو! (زود است كه ) اراده خداوندى در حق تو به منتهاى كرامت و بزرگوارى رسد و زمان وصل و لقاى او فراهم آيد.

پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: (لحظاتى پيش ) فرشته مرگ آمده بود و اجازه ورود خواست ، به او خوش آمد گفتم و داخل شد. از او مهلتى خواستم تا آمدن تو كارش را به تاءخير اندازد.

جبرئيل : اى محمد! پروردگارت به ديدار تو بسى مشتاق است تاكنون سابقه نداشته است كه فرشته مرگ از كسى رخصت گرفته باشد و پس از تو نيز از احدى اجازه نخواهد گرفت .

پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: جبرئيل ! تو نزد من بمان ، و تا آمدن او (فرشته مرگ ) مرا تنها مگذار.

قال على عليه‌السلام: ... فان جبرئيل نيزل على النبى فى مرضه الذى قبض فيه فى كل يوم و فى كل ليله ....

... انه نزل عليه فى الوقت الذى كان ينزل فيه فعرفنا حسه فقال على فيخرج من كان فى البيت غيرى . فقال له جبرئيل : يا محمد! ان ربك يقرئك السلام و يسالك و هو اعلم بك كيف تجدك ؟ فقال له انبى اجدنى ميتا، قال له جبرئيل : يا محمد! ابشر فان الله انما اراد ان يبلغك بما تجد ما اعدلك من الكرامه .

قال له النبى : ان ملك الموت استاذن على فاذنت له فدخل و اسبيظرته مجيئك .

فقال له يا محمد! ان ربك اليك مشتاق . فما استاذن ملك الموت على احد قبلك و لايستاذن على احد بعدك . فقال النبى : لاتبرح يا جبرئيل حتى يعود ....(٢١١)

### سنت ديرينه

هنگامى كه وصيتنامه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا مطالعه كردم ديدم در بخشى از آن چنين نوشته شده است :

اى على ! جز تو كسى در كار غسل و كفن و دفن من شركت نجويد.

به آن حضرت گفتم : پدر و مادرم به فدايت ، آيا انجام دادن آن به تنهايى برايم ممكن است ؟!

فرمود: دستور جبرئيل است كه از جانب پروردگار آورده است .

پرسيدم : در صورت عجز آيا از كسى كمك بخواهم ؟

فرمود: جبرئيل گفته است كه :

سنت ديرينه الهى چنان بوده است كه پيامبران را جز جانشينان آنان ، غسل نمى داده اند. اكنون نيز بايد تداوم اين سنت به دست على انجام يابد ....

براى انجام دادن غسل من ، محتاج به يارى كسى نخواهى شد؛ چه اينكه تو را نيكو ياوران و نيكو برادرانى است !

پرسيدم : پدر و مادرم به فدايت آنها چه كسانى هستند؟

فرمود:جبرئيل ، ميكائيل ، اسرافيل ، ملك الموت و اسماعيل فرشته اى كه امور آسمان دنيا به او واگذار شده است.

در اين هنگام به سجده افتادم و خدا را سپاس گفتم كه ياورانى كه امين پروردگارند به كمك خواهد فرستاد.

قال على عليه‌السلام: لما قرات صحيفه وصيه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفاذا يا على ! غسلنى و لايغسلنى غيرك ... فقلت لرسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمابى انت و امى انا اقوى على غسلك وحدى ؟

قال : بذا امرنى جبرئيل و بذلك امره الله تبارك و تعالى ....

فقلت له : فان ام اقو على غسلك وحدى فاستعين بغيرى يكون معى ؟

فقال جبرئيل : يا محمد! قل لعلى لن ربك يامرك ان تغسل ابن عمك فان هذا السنه ، لايغسل الانبيا غير الاوصيا و انما يغسل كل نبى وصيه من بعده ... و اعلم يا على ! ان لك على غسلى اعوانا نعم الاعوان و الاخوان ....

فقلت : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! من هم بابى انت و امى ؟

فقال : جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت و اسماعيل صاحب السما الدنيا، اعوان لك ....

فخررت لله ساجدا و قلت : الحمدلله الذى جعل اى اخوانا و اعوانا هم امنا الله .(٢١٢)

### شاهدان وصيت

شبى از شبهاى بيمارى آن حضرت كه من تكيه گاه او بودم (به طورى كه پشت او در آغوش من قرار داشت ) و خانه هم به دستور پيامبر از همسرانش خالى شده بود و فقط من و فاطمه حضور داشتيم ؛ رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه وصيت پرداخت و مواردى را يك به يك برشمرد و بر انجام دادن آن تاءكيد و سفارش فرمود.

رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپس از اينكه وصاياى خود را به پايان برد، فرمود:على ! از جاى خود برخيز و برابر من بنيشين.

من برخاسته در مقابل او نشستم . در اين حال جبرئيل حضرتش را در آغوش گرفت و تكيه گاه آن جناب شد و ميكائيل هم در سمت راست آن حضرت نشست .

پيامبر به من فرمود: اى على ! دستهايت را روى هم بگذار. من نيز چنين كردم .

آنگاه فرمود:من پيشتر از تو پيمان گرفته بودم اما اكنون مى خواهم همان پيمان را در حضور دو شاهد كه امين پروردگارند (جبرئيل و ميكائيل ) تجديد كنم . اى على ! تو را به حقى كه اين دو فرشته بر تو دارند، سوگند مى دهم به وصاياى من عمل كنى و در انجام دادن آن با شكيبايى و پروا پيشگى و هماهنگ با طريقت و برنامه من نه راه و روش ديگران كوشش نمايى . و آنچه خداوند بهره تو ساخته است با قوت و قدرت در حفظ و حراست آن بكوشى.

سپس دست خود را روى دست من كه همچنان بسته بود گذاشت كه احساس كردم گويا چيزى درون مشت بسته ام فرو برد و آنگاه فرمود:

على ! حكمت و دانش را در ميان دستان تو گذاشتم و تو را از آنچه كه در پيش دارى و از آنچه كه بزودى با آن دست به گريبان خواهى شد آگاه كردم . تو نيز هنگام وفات ، وقتى خواستى بر وصىّ پس از خود وصيت كنى ، چنانكه من كردم بى هيچ نامه و نوشته اى با همين شيوه رفتار كن.

قال على عليه‌السلام: كنت مسند النبى الى صدرى ليله من الليالى فى مرضه و قد فرغ من وصيته و عنده فاطمه ابنته و قد امر ازواجه و النسا ان يخرجن من عنده ففعلن .

فقال : يا ابا الحسن : تحول من موضعك و كن امام ....

ففعلت و اسنده جبرئيل الى صدره و جلس ميكائيل على يمينه فقال : يا على ! ضم كفيك بعضها الى بعض ، ففعلت . فقال لى : قد عهدت اليك احدث العهد اك بمحضر امينى رب العالمين جبرئيل و ميكائيل ، يا على ! بحقهما عليك الا انفذت وصيتى على ما فيها و على قبولك اياها بالصبر و الورع على منها جى و طريقى لاطريق فلان و فلان و خذ ما اتاك الله بقوه .

و ادخل يده فيما بين كفى ، و كفاى مضمومتان فكانه افرغ بينهما شيئا فقال : يا على ! قد افرغت بين يديك لاحكمه و قضا ما يرد عليك و ما هو وارد لايعزب عنك من اشرك شى و اذا حضرتك الوفاه فاوص وصيك الى من بعدك على ما اوصيك و اصنع هكذا بلا كتاب و لا صحيفه .(٢١٣)

### وصيت كتبى ...

در منزل رسول گرامى جبرئيل و شمارى از ملائكه حضور داشتند، هر چند من آنها را نمى ديدم ولى حضور آنها را احساس مى كردم .

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنوشته سر بسته اى كه مهر شده بود، از دست جبرئيل گرفت و به من داد و فرمود كه آن را بگشايم و من چنين كردم . بعد فرمود آن را بخوانم . من مشغول خواندن آن نوشته شدم . رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: هم اينك جبرئيل نزد من است . او اين نوشته را از جانب پروردگارم آورده است .

من محتواى اين نوشته را (كه وصيت كتبى او محسوب مى شود) با وصيت (شفاهى ) او كاملاً مطابق ديدم و همه مواردى كه حضرتش بر انجام دادن آنها سفارش كرده بود در اين نوشته گرد آمده بود بدون اينكه حتى حرفى از آن ساقط شده باشد.

قال اميرالمومنين : دعانى رسول الله عند موته و اخرج من كان عنده فى البيت غيرى ، و البيت فيه جبرئيل و الملائكه ، اسمع الحس و لاارى شيئا فاخذ رسول الله كتاب الوصيه من يد جبرئيل مختومه فرفعها الى و امرنى ان افضها ففعلت و امرنى ان اقراها فقراتها فقال ان جبرئيل عندى اتانى بها الساعه من عند ربى .

فقراتها فاذا فيها كل ما كان رسول الله يوصى به شيئا فشيئا ما تغدر حرفا.(٢١٤)

### تقسيم حنوط

در بخشى از وصيت نامه آمده بود: حنوطى كه از بهشت براى او آورده اند در اختيار من بگذارد. از اين رو اندكى پيش از وفاتش مرا صدا زد و در حالى كه به من و دخترش فاطمه اشاره مى كرد، فرمود:

اين حنوطى است كه جبرئيل از بهشت آورده است . او به شما سلام رسانده و گفته است : اين حنوط را ميان خود تقسيم كنيد، بخشى از آن را براى من مصرف كنيد و بقيه را براى خود نگه داريد.

فاطمه گفت : پدر جان ! ثلث آن براى شما باشد و بقيه را على قسمت كند!

از شنيدن اين سخن ، رسول خدا به گريه افتاد و دخترش را در آغوش كشيد و فرمود:

به دخترم الهام مى شود، او بسيار عاقل و هدايت يافته است .

على ! تو درباره باقى مانده حنوط تصميم بگير.

(گفتم ) نيمى از آن فاطمه باشد، اما يا رسول الله نيمه باقى مانده ، از آن كسى كه شما بفرماييد. فرمود: آن را براى خود نگه دار.

قال على بن ابى طالب : كان فى الوصيه ان يدفع الى الحنوط، فدعانى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقبل و فاته بقيل ، فقال : يا على ! و يا فاطمه ! هذا حنوطى من الجنه دفعه الى جبرئيل و هو يقرئكما السلام و يقول لكما: اقسماه و اعز لا منه لى و لكما، قالت فاطمه : لك يا ابتاه ثلثه و ليكن الناظر فى الباقى على بن ابى طالب ، فبكى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ضمها اليه و قال : موفقه رشيه مهديه ملهمه يا على ! قل فى الباقى ، قال : نصف ما بقى لها و نصف لمن ترى يا رسول الله . قال : هو لك فاقبضه .(٢١٥)

### در حضور فرشتگان ١

رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا به تنهايى در همان جامه اى كه بر تن داشت ، غسل و شستشو دادم . ابتدا خواستم پيراهن از بدنش بيرون كنم اما جبرئيل مانع شد و گفت :على ! برادرت را از جامه اش برهنه مكن كه خدا او را برهنه نساخته است ؛ در كار غسل عموزاده ات من خود به تو كمك خواهم كرد.

شستشوى او را در فضاى عطرآگين و ملكوتى آغاز كردم فرشتگان نيك سرشت و مقرب الهى پيوسته بشارتم مى دادند و در كار غسل ياريم مى رساندند و لحظه به لحظه با من سخن مى گفتند.

پدر و مادرم فدايش باد، هر وقت مى خواستم پيكر پاك و مطهرش را جا به جا كنم خود به خود حركت مى كرد و مطابق نياز، چرخش داده مى شد. اين وضع تا پايان غسل و كفن او همچنان ادامه داشت .

٢ هرگز بويى خوش تر از بوى او استشمام نكردم و هرگز چهره اى به نورانيت و برافروختگى چهره او نديدم . حالتى كه بر دهان مردگان عارض مى شود، در وى پديدار نگشت .

١ قال على : غسلت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمانا وحدى و هو فى قميصه فذهبت انزع عنه القميص ، فقال جبرئيل : يا على ! لاتجرد اخاك من قميصه فان الله لم يجرده ، و تويد فى الغسل فانا اشركك فى لبن عمك لامر الله .

فغسلته بالروح و الريحان و الملائكه الكرام لابرار الاخيار تبشرنى و تمسك و اكلم ساعه بعد ساعه و لالقلب منه عضوا بابى هو و امى الا انقلب لى قلبا، الى ان فرغت من غسله و كفنه .(٢١٦)

٢ ... ما شممت اطيب من ريحه و لا رايت اضوا من وجهه حينئذ و لم اره يعتاد فاه ما يعتاد الموتى .

### هتك حرمت

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمموارد وصيت را يك به يك بر على برمى شمرد. و از او مى خواست تا عمل به وصيت را با هر سختى كه در پى دارد بپذيرد. و افزود كه اينك شاهدانى از فرشتگان الهى بر اقرار و پذيرش تو گواهند؛ مبادا در انجام آن سستى ورزى .

وصى گرامى كه سراپاگوش بود، در پايان هر بند، اطاعت و آماگى خود را اعلام مى نمود. تا آنكه شمار وصايا به فرازى رسيد كه شنيدن آن ، بند از بند على جدا كرد و آن جلوه عظمت و ناموس الهى را به لرزه درآورد و نقش بر زمين كرد. اين بخش را از خود او مى شنويم :

... قسم به آنكه دانه را شكافت و به جانداران حيات بخشيد، گفتار جبرئيل را شنيدم كه به حبيب خدا چنين مى گفت :

اى محمد! به على بگو كه حرمتت ، كه حرمت خدا و رسول است ، هتك خواهد شد و محاسنت با خون سرت خضاب خواهد شد.

از شنيدن اين سخن ، فريادى كشيدم و بيهوش بر زمين افتادم پس (از آنكه به هوش آمدم ) گفتم : يا رسول الله اين وصيت را هم مى پذيرم و بر تلخي هاى آن صبر مى كنم اگر چه حرمتم هتك شود و سنتهاى الهى ترك شود و كتاب خدا پاره پاره گردد و اركان كعبه از هم فرو پاشد و محاسنم از خون سرم رنگين شود. در برابر همه اينها شكيبا خواهم بود و به حساب خدا خواهم گذاشت تا از او اميد اجر و پاداش دارم و تا پيوستن به شما، در انجام دادن آنها تلاش خواهم كرد.

فقال اميرالمومنين عليه‌السلام: و الذى فلق الحبه و برا النسمه لقد سمعت جبرئيل يقول للنبى يا محمد! عرقه انه ينتهك الحرمه و هى حرمه الله و حرمه رسول الله و على ان تخضب لحيته من راسه بدم عبيط.

قال امير المومنين : فصقت حين فهمت الكلمه من الامين جبرئيل حتى سقطت على وجهى و قلت : نعم قبلت و رضيت و ان انتهكت الحرمه و عطلت السنن و مزق الكتاب و هدما الكعبه و خضبت لحيتى من راسى بدم عبيط(٢١٧) صابرا محتسبا ابدا حتى اقدم عليك .(٢١٨)

### آخرين كلمات ١

(بيمارى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشدت مى گرفت و خطر لحظه به لحظه زندگى او را تهديد مى كرد).

چيزى نگذشت كه فرياد فاطمه بلند شد و مرا به داخل فرا خواند. (سراسيمه ) وارد شدم ، ديدم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر حال احتضار است و لحظات پايانى عمر خود را سپرى مى كند. با مشاهده آن صحنه به سختى گريستم و خود دارى از گريه به هيچ وجه ممكن نبود.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: على ! گريه براى چيست ؟ اينك زمان گريستن نيست ، كه لحظه فراق و جدايى بين ما فرا رسيده است .

برادر! تو را به خدا مى سپارم . پروردگارم ما به سراى جاويد فرا خوانده و جوار لطف و رحمت خويش را برايم برگزيده است . (من از اين بابت اندوهى به دل ندارم بلكه ) گريه و اندوه بى پايان من بر تو و فاطمه است . و (گويا مى بينم ) پس از من او را به هلاكت رسانند و مردم در ظلم و تعدى بر شما همدل و هماهنگ گردند!

شما را به خدا سپردم و از او خواستم كه شما را در حفظ و پناه خود بپذيرد كه او نيز پذيرفت و شما همچنان وديعه من ، نزد پروردگار خواهيد بود.

٢ پيامبر خدا در لحظات پايانى عمر، دو گفتار با على داشته است : يكى كوتاه و آشكار و ديگرى طولانى و به راز. حضرت در زير از هر دو، چنين ياد مى كند:

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم... مرا به نزد خويش فرا خواند، چون نزديك او شدم فرمود:

على ! تو در حيات و ممات ، وصى و خليفه من در ميان خانواده و پيروانم هستى ، دوست تو، دوست من است ، و دوست من ولى خداست .

دشمن تو دشمن من است ، و دشمن من دشمن خداست .

على ! آنكه امامت و جانشينى تو را انكار كند مانند كسى است كه رسالت مرا انكار كرده باشد؛ چه اينكه تو از منى و من از توام.

سپس مرا نزديكتر خواند و پنهانى و راز سخن گفت . از گفتار او هزار باب علم بر رويم گشوده گشت و از هر باب آن هزار باب ديگر باز شد اين نهان گويى چندان به طول انجاميد كه سر و روى من و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه عرق نشست . به طورى كه عرق از روى من بر او و از چهره مبارك او بر من مى چكيد.

٣ پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر حالى كه بر سينه من تكيه داده بود و دهان در گوش من داشت ؛ متوجه حركت زشت دو تن از همسرانش شد كه سعى داشتند با استراق سمع ، از سخنان آهسته و پنهانى او سر در بياورند. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم(همانجا برآشفت و) گفت :پروردگارا! شنوايى را از ايشان باز گير.

سپس فرمود: على ! اين آيه را ديده اى :

كسانى كه ايمان آورده اند و كارهاى شايسته انجام مى دهند؛ بهترين خلق خدا هستند.(٢١٩)

آيا مى دانى كه آنان چه كسانى هستند؟

گفتم : خدا و رسولش بهتر مى دانند.

فرمود: آنان شيعيان و ياوران تو هستند. وعده ديدار من و آنان ، كنار حوض كوثر، هنگامى كه امت ها به زانو در آيند و همه در محضر پروردگار خويش حاضر شوند و به آنچه از آن گريزى نيست خوانده شوند.

آن روز از تو و شيعيانت نام مى برند و همه با چهره هايى برافروخته و روشنايى كه از پيشانى و سجده گاه آنان مى درخشد در حال نشاط و سيرابى نزد من آيند....

٤ پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر حال احتضار بود و ملافه اى نازك چهره مباركش را پوشانده بود. كسان و نزديكانش گرد او جمع بودند. و ما همگى با چشمانى اشكبار نگران زندگانى او بوديم و بعضى هم كار را تمام شده مى پنداشتند و كلمه استرجاع بر زبان داشتند....

(لحظات فراق نزديك مى نمود)، حضرت (در بستر افتاده بود و بى توجه به اطرافيان ) همچنان ساكت و خموش بود. در اين بين ناگهان به سخن آمد و فرمود:چهره هايى رو سفيد خواهند بود و چهره هايى رو سياه ؛ گروهى اهل سعادتند و دسته اى نيز اهل شقاوت ، آنان كه سعادتمندند، پنج تن آل عبا كه من برترين ايشانم - و اين مايه فخر و مباهات نيست (بلكه فضل خداست ) - آنان عترت من و جانشينان من هستند، كه به لحاظ معرفت و عبوديت ذات احديّت بر همه پيشى جسته اند. سپس كسانى اهل سعادتند كه از ايشان پيروى كنند و بر كيش و آيين من دستورهاى الهى را به كار بندند(تاآنكه فرمود):

دشمن على و آل او در آتش است ، و دوستدار على و آل او در بهشت.

با پايان گرفتن اين كلمات ، حضرتش ساكت شد (و خورشيد وجودش از آسمان دنيا غروب كرد).

١قال على عليه‌السلام: ... فما لبثت ان نادتنى فاطمه عليه‌السلام فرخلت على النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو هو يجود بنفسه فبكيت و لم املك نفسى حين رايته بتلك الحال يجود بنفسه . فقال لى : مايبكيك ياعلى ! ليس هذا اوان البكاء فقد حان الفراق بينى و بينك فاستودعك الله يا اخى فقد اختار لى ربى ما عنده و انما بكائى و غمّى و حزنى عليك و على هذه ان تضيع بعدى فقد اجمع القوم على ظلمكم و قد استودعكم الله و قبلكم منى وديعه ....(٢٢٠)

٢ عن على عليه‌السلام: لما حضرت رسول الله الوفاه ، دعانى ، فلما دخلت عليه ، قال لى : يا على انت وصيى و خليفتى على اهلى و امتى فى حياتى و بعد موتى ، وليك وليى و وليى ولى الله و عدوك عدوى و عدوى عدوالله ، يا على ! المنكر لا مامتك بعدى كالمنكر لرسالتى فى حياتى لانك منى و انا منك . ثم ادنانى فاسر الى الف باب من العلم كل باب يفتح الف باب .(٢٢١)

فحدثنى بالف حديث يفتح كل حديث الف حديث حتى عرقت و عرق رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفسال على عرقه و سال عليه عرقى .(٢٢٢)

٣ قال على عليه‌السلام: ... عهد الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميوم توفى و قد اسندته الى صدرى و راسه و عند اذنى و قد اصغت المراتان لتسمعا الكلام فقال رسول الله :اللهم سد مسامعهماثم قال ياعلى ! ارايت قول الله تعالى :(ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البريه ) اتدرى من هم ؟ قلت : الله و رسوله اعلم قال فانهم شعتك و انصارك ، و موعدى و موعدهم الحوض يوم القيامه اذا جيئت الامم على ركبها و بدالله فى عرض خلقه و دعا الناس الى ما لابد لهم قيد عوك و شيعتك فتجيئونى غرا محجلين شباعا مرويين ....(٢٢٣)

٤ قال اميرالمومنين : بينما نحن عند النبى هو يجود بنفسه و هو سجى بثوب ملاه خفيفه على وجهه ، فمكث ما شا الله ان نيكث و نحن حوله بين باك و مسترجع ، اذ تكلم و قال : ابيضت وجوه و اسودت وجوه و سعد اقوام و شقى آخرون : اصحاب الكسا الخمسه انا سيدهم - و لافخر عترتى اهل بيتى السابقون المقربون يسعد من اتبعهم و شايعهم على دينى و دين آبائى ... مبغض على و آل على فى النار و محب على و آل على فى الجنه ، ثم سكت .(٢٢٤)

وفات از ارتحال رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچنان غم و اندوهى بر دلم فرو ريخت كه اگر كوهها فرود آمده بود، گمان ندارم كه از عهده تحمل آن بر مى آمدند. آن روز در ميان مردم ، بستگانم را مى ديدم كه سنگينى مصيبت ، آنان را بى تاب و توان ساخته بود كه دامن صبر و شكيب را از ايشان ربوده ، و عقل و هوش را از سرهاشان گرفته بود.

نه خويشتن دارى ممكن بود، و نه آرام كردن ايشان كارى ساده ! نه خود چيزى مى فهميدند و نه از ديگرى سخنى مى شنيدند.

مردمان ديگر كه از فرزندان عبدالمطلب نبودند نيز برخى مصيبت زدگان را تسليت مى دادند و آنان را به صبر و خويشتن دارى توصيه مى نمودند و برخى ديگر با داغديدگان همراه و هم ناله شده بودند و با آنان اشك مى ريختند.

(در اين محشرى كه از وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبرپا شده بود) تنها من بودم كه صبر كردم و بدانچه وظيفه ام بود، عمل كردم . جنازه حضرتش را برداشته و غسل دادم و حنوط نموده و كفن كردم و بر پيكر پاكش نماز گزاردم و به خاكش سپردم . و آنگاه به جمع كردن قرآن و اجراى دستورهاى الهى پرداختم .

در اين مهم ، نه ريزش اشكها بر گونه ها جلوگيرم شد و نه ناله جان سوز عزيزان و نه سوز و گداز دلها، و نه سنگينى مصيبت ، هيچ يك تنوانست مرا از انجام دادن وظيفه باز دارد تا آنكه حقى را كه از خدا و رسولش بر عهده داشتم ادا نمودم و فرمان خدا را با بردبارى و دورانديشى كامل به انجام رساندم ، و بار اندوه فقدان او را با صبر و شكيبايى تنها به حساب خدا و اميد پاداش او به دوش كشيدم .

قال على : ... فنزل بى من وفاه رسول الله ما لم اكن اظن الجبال او حملته عنوه كانت تنهض به ، فرايت الناس من اهل بيتى بين جازع لايملك جزعه و لايضبط نفسه و لايقوى على حمل فادح ما نزل به ، قد اذهب الجزع صبره و اذهل عقله و حال بينه و بين الفهم و الافهام و القول و الاستماع ، و سائر الناس من غير بنى عبدالمطلب بين معز يامر بالصبر و بين مساعد باك لبكائهم جازع لجزعهم ، و حملت نفسى على الصبر عند وفاته بلزوم الصمت و الاشتغال بما امرنى به من تجهيزه و تغسيله و تحنيطه و تكفينه و الصلاه عليه و وضعه فى حفرته و جمع كتاب الله و عهده الى خليقه ، لايشغلنى عن ذلك بادر دمعه و لاهائج زفره و لا لاذع حرقه و لا جزيل مصيبه ، حتى اديت فى ذلك الحق الواجب لله عزوجل و لرسوله على و بلغت منه الذى امرنى به ، و احتملته صابرا محتسبا....(٢٢٥)

### اين من بودم

پيامبر گرامى در حالى جان به جان آفرين تسليم كرد كه سر بر سينه من داشت . او در دستهايم جان سپرد، دستم را (به منظور تيمّن و تبرّك ) بر چهره خويش كشيدم .

اين من بودم كه او را غسل دادم و فرشتگان ياريم كردند.

فقدان رسول گرامى در و ديوار را به شيون آورد و آشنا و بيگانه را به ماتم نشاند. فرشتگان دسته دسته در رفت و آمد بودند. و گوش من حتى براى لحظه اى از سر و صداى وردها و دعاهاى آنها آسوده نبود. و اين وضع همچنان تا لحظه اى كه آن حضرت را به خاك سپردم ادامه داشت . پس آيا چه كسى سزاوارتر از من به رسول خدا در حيات و ممات است ؟!

قال اميرالمومنين عليه‌السلام: ... و لقد قبض رسول الله و ان راسه لعلى صدرى و قد سالت نفسه فى كفى فامردتها على وجهى و لقد وليت غسله و لاملائكه اعوانى فضجت الدار و الافنيه ملا يهبط و مال يعرج و ما فارقت سمعى هيمه منهم يصلن عليه حتى و اريناه فى ضريحه ، فمن ذا احق به منى حيا و ميتا؟!(٢٢٦)

### تحويل اسرار

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده بود، كه براى غسل او از چاه غرس(٢٢٧) آب تهيه كنم ، آن هم به مقدار هفت مشك ؛ و نيز فرموده بود: چون كار غسل پايان گرفت هر كه را كه در منزل بود، بيرون كن و آنگاه نزديك جنازه من بيا و دهان خود را بر دهان من بگذار و از هر چه خواهى پرسش كن ، از رخدادها و حوادثى كه تا روز قيامت در پيش است (كه همه را به تو خواهم گفت ).

من نيز چنان كردم و اوهم از هر چه كه دانستنى بوده پرده برداشت و از حوادث آينده تا لحظه برپايى قيامت آنچه كه مربوط به فتنه ها و آشوبها بود آگاهم كرد. اكنون هيچ گروهى نيست جز آنكه پيروان حق آنها را از باطلشان مى شناسم .

قال على بن ابى طالب : امرنى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماذا توفى ان استقى سبع قرب من بئرغرسفاغسله بها فاذا غسلته و فرغت من غسله اخرجت من فى البيت ، قال : فاذا اخرجتهم فضع فاك على فى ثم سلنى عما هو كائن الى ان تقوم الساعه من امر الفتن (قال على عليه‌السلام) ففعلت ذلك فانبانى بما يكون الى ان تقوم الساعه و ما من فئه تكون الا و انا اعرف اهل ضلالها من اهل حقها.(٢٢٨)

### خضر نبى

عليه‌السلام لحظه اى كه براى غسل دادن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآماده مى شدم ، همين كه بدن پاك و پاكيزه آن حضرت را بر سكّو نهادم ، صدايى از گوشه اتاق به گوشم رسيد كه گفت :على ! محمد را غسل مده ، بدن پاك و مطهر او احتياج به غسل و شستشو ندارد.

از سخن او در دلم گمانى پيدا شد (اما بزودى برطرف شد و به خود آمدم و) گفتم : واى بر تو، تو كه هستى ؟! پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما را به غسل و شستشوى خود فرمان داده است و تو از آن نهى مى كنى ؟!

در همين حال آواز ديگرى با صدايى بلندتر شنيده شد كه گفت :

على ! او را بشوى و غسل ده ، بانگ نخستين از شيطان بود. او به سبب رشك و حسدى كه بر محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدارد، خوش ندارد كه وى با غسل و طهارت پاى بر بساط پروردگار خويش بگذارد.

گفتم : اى صاحب صدا! از اين كه او را به من معرفى كردى ، خدا به تو پاداش نيك دهد، اما تو كيستى ؟

گفت : من خضر نبى هستم كه براى تشييع جنازه پيغمبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمده ام .

قال على عليه‌السلام: لما وضعته على المغتسل اذا بهاتف من زاويه البيت : يا على ! لا تغسل محمدا فانه طاهر مطهر.

فوقع قلبيمن ذلك شى و قلت : ويلك ، من انت ؟ فان النبى امرنا بهذا و هذه سنته ، و اذا بهاتف آخر يهتف باعلى صوته : غسله يا على ! فان الهاتف الول كان الشيطان ، حسد محمدا ان يدخل قبره مغسلا. قال على عليه‌السلام: جزاك الله خيرا قد اخبرتنى ان ذلك ابليس فمن انت ؟ قال : انا الخضر حضرت جنازه محمد.(٢٢٩)

### تسليت ...

هنگامى كه فاطمه اشك مى ريخت و در فراق پدر مى سوخت ، فرشته اى از جانب خداى سبحان به تسليت و تعزيت ما آمد. ما حضور او را نزد در حس كرديم و آوازش را كه از همان زاويه بر مى خاست مى شنيديم اا شخص او را نمى ديديم . او كه براى تسلى ما آمده بود، چنين گفت :

درود خدا و رحمت و بركات او بر شما دودمان پيامبر باد!

پروردگارتان بر شما درود و سلام فرستاده و فرموده است :

هر مصيبتى با جايگزينى خدا سبك مى شود، و هر فقدانى با وجود خدا جبران مى شود و هر نيستى با بقاى او هست خواهد شد. پس با پيوستن به او بر تلخى مصيبت صبر كنيد و بدانيد كه شربت مرگ ، نوش ناگزير زمينيان و ساكنان آسمانهاست ؛ درود خدا و رحمت و بركات او بر شما باد.

اين در حالى بود كه پيكر بى جان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكفن كرده در برابر ديدگان ما، بر روى زمين قرار داشت و در منزل ، جز فاطمه و حسن و حسين ، كس ديگرى حضور نداشت ؛ چهار نفرى كه پنجمين آنان ، جسد بر زمين مانده رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود ....

قال على عليه‌السلام: ... فهل فيكم احد بعث الله عزوجل اليه لاتعزيه حيث قبض رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فاطمه تبكيه ؟ اذ سمعنا حسا على الباب و قائلا يقول نسمع صوته و لانرى شخصه و هو يقول : السلام عليكم اهل البيت و رحمه الله و بركاته ، ربكم عزوجل يقرئكم السلام و يقول لكم : ان فى الله خلفا من كل مصيبه و عزا من كل هالك و دركا من كل فوت فتعزوا بعزا الله و اعلموا ان اهل الارض يموتون و ان اهل السما لايتقون ، و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته .

و انا فى البيت و فاطمه و الحسن و الحسين اربعه لاخامس لنا الا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممسجى بيننا، غيرى ؟ قالوا لا....(٢٣٠)

### عرب ناشناس

پس از گذشت سه روز از رحلت جانگداز رسول گرامى عرب ناشناسى بر ما وارد شد. او خود را بر قبر انداخت و در سوگ رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخاك بر سر مى كرد و خطاب به قبر آن حضرت مى گفت :

اى رسول خدا! آنچه تو گفتى همه را از خداى خود آموختى و ما نيز از تو؛ يكى از هزاران كه بر تو آموختند چنين بود:

آنان كه بر خود ستم كردند و خود را به گناه بيالودند، چون نزد تو آيند و توبه كنند و پيغمبر هم براى پذيرش توبه آنان طلب مغفرت كند، البته كه خدا را بسيار بخشنده و مهربان خواهند يافت.(٢٣١)

من اينك به نزد تو آمده و بر كرده هاى زشت خود اعتراف مى كنم ، از تو مى خواهم برايم دعا كنى .

ناگاه از قبر صدايى برخاست كه مى گفت :تو آمرزيده شدى.

قال على عليه‌السلام: قدم علينا اعرابى ، بعد ما دفنا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمثلاثه ايام فرمى بنفسه على قبر النبى و حثا من ترابه على راسه و قال :

يا رسول الله ! فسمعنا قولك و وعيت عن الله سبحانه فوعينا عنك و كان قيما انزل عليك :

(و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاوك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لو جدو الله توابا رحيما). قد ظلمت و جئتك تستغفر لى .

فنودى من القبر: قد غفر لك !(٢٣٢)

### اشك بى پايان

من رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در همان جامه اى كه بر تن داشت ، غسل دادم و فاطمه هميشه از من مى خواست تا آن پيراهن را در اختيار او بگذارم .

او هم پيراهن پدر را (در بغل مى گرفت و بر چهره مى ماليد) مى بوييد و اشك مى ريخت .

تا اينكه (يك روز) متوجه شدم كه او به حال غش و بيهوشى افتاده و از مشاهده آن پيراهن سخت بى قرار گشته است . من هم با ديدن اين وضع آن پيراهن را براى هميشه از او پنهان كردم .

عن على قال : غسلت النبى فى قميصه ، فكانت فاطمه تقول : ارنى القميص ، فاذا شمته غشى عليها فلما رايت ذلك غيبته .(٢٣٣)

### در رثاى او ١

پدر و مادرم فدايت !

با وفات تو رشته وحى الهى و اخبار آسمانها كه هرگز با مرگ كسى بريده نمى شود قطع گرديد. مصيبت فقدان تو، يگانه مصيبتى است كه ديگر مصيبت ها به آن تسلى پذيرند. و داغ مصيبت تو چنان گسترده است كه همه را به سوگ نشانيد و ديده ها را تر ساخت . اگر نبود كه ما را به شكيبايى در برابر ناگواريها فرا خواندى و از بى تابى نهى نمودى ، آنچنان در فراق تو اشك مى ريختيم كه سرچشمه اشك را مى خشكانديم . ولى حزن و اندوه ما در اين راه پيوسته است و اين اندوه در راه تو بسيار كم است و جز اين چاره اى نيست .

پدرم و مادرم فداى تو. ما را در سراى ديگر بياد آر و در خاطر خود نگاهدار.

٢ (آرى ) شكيبايى نيكوست اما نه در برابر تو و بى تابى زشت است اما نه در فراق تو. براستى كه مصيبت تو اندوه بزرگى است ، آن سان كه مصيبت گذشتگان و آيندگان در برابر آن ناچيز است .

١ قال على عليه‌السلام: بابى انت و امى لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوه و الانبا و اخبار السما، خصصت حتى صرت مسليا عمن سواك و عممت حتى خار الناس فيك سوا، و لو لا انك امرت بالصبر و نهيت عن الجزع لانفدنا عليك ما الشوون و لكان الدا مما طلا و الكمد محالفا، و قلا لك و لكنه ما لا يملك رده و لايستطاع دفعه .

بابى انت و امى اذكرنا عند ربك و اجعلنا من بالك .(٢٣٤)

٢ عن على عليه‌السلام: ان الصبر الا عنك و ان الجزع لقبيح الا عليك و ان المصاب بك لجليل و انه قبلك و بعدك لجلل .(٢٣٥)

## فصل ششم : اندوه دل

اندوه دل بخشى از آنچه در اين فصل آمده ، برگى از نامه اى است كه امير مؤ منان به درخواست جمعى از ياران خود، در شرح حال خويش و حوادث پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنگاشته است .

اين نامه به منزله سلسله حلقه هايى است كه اما آن را در چند بخش تنظيم كرده و فرموده است تا هر جمعه در پاره اى از نواحى و مراكز استانها بر مردم خوانده شود.

در حلقه نخستين ، عهد جاهليت را توصيف فرموده و سپس از ظهور اسلام و عهد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو دوران شيخين و زمان عثمان و قتل وى سخن به ميان آورده است . و در پايان نيز از نابسامانيهاى عهد خويش و كارشكنيهاى معاويه و توطئه ها و نيرنگهاى او پرده برداشته است .

اين نامه يك دوره فشرده از زندگانى على است كه با خط خود يا به املاى او و خط ديگرى نوشته شده است .

ماءخذ اين نامه ، رسائل كلينى و كتاب غارات ثقفى است . سيد اين طاوس متن آن را از رسائل كلينى در كتاب كشف المحجّه آورده و مرحوم مجلسى آن را در بحار نقل كرده است .

ترجمه اين نامه توسط حاج ميرزا خليل كمره از دو كتاب رسائل و غارت به تقارن ، ضمن گفتارى در كتاب گفتار ماه به چاپ رسيده است . و نيز همين نامه از آنجا كه در كشف المحجّه آمده است ، و به قلم آقاى دكتر اسدلله مبشرى به فارسى برگردان و با نام فانوس منتشر شده ، ترجمه ديگرى يافته است كه بنده از هر دو كتاب سود جسته ام .

كتاب اختصاص و بحار و خصال صدوق و نهج البلاغه از دير منابع اين بخش است .

### روزهاى سياه ...

خداوند سبحان ، محمد را به نبوت برانگيخت در حالى كه شما در بدترين حال مى زيستيد: در ميان شما كسانى بودن كه به سگان خود غذا مى خوراندند، اما فرزندان خود را مى كشتند! به غارت و چپاول ديگران مى رفتند و چوپان باز مى گشتند خيمه و قبيله خود را غارت شده مى يافتند.

خوراكتان گاهى علهز (معجونى آميخته از خون و كرك شتر) و گاهى هبيده (دانه هاى تلخ حنظل ) و زمانى هم مردار و لاشه حيوانات و خون آنها بود. از طعامهاى خشن و ناگوار و آبهاى آلوده و بويناك بهره مى جستيد و در كنار سنگهاى سخت و بتهاى گمراه كننده منزل مى گزيديد. و خون يكديگر را مى ريختيد و افرادتان را به اسارت مى برديد.

خداوند منّان قريش را با نزول سه آيه از قرآن كريم ، تخصيص داد و عرب را به طور عموم به يك آيه . اما آياتى كه درباره قريش فرموده است ، نخست آنكه فرمود:اى مؤ منان بياد آريد زمانى را كه شما اندك بوديد و در ميان انبوه دشمن مى زيستيد، آنها شما را در زمين (مكه ) خوار و ضعيف مى شمردند. و شما از هجوم مشركان بر خود ترسان بوديد. تا آنكه خدا شما را در پناه خود آورد و بيارى خود نيرومندى و نصرت عطا فرمود. و از بهترين غنائم و خواركى ها روزى شما قرار داد. باشد تا شكرگزار باشيد.(٢٣٦)

ديگر آنكه فرمود:

خدا به كسانى از شما بندگان كه ايمان آورد و رفتار نيكو داشته باشد وعده فرموده كه (در ظهور امام زمان عليه‌السلام) در زمين خلافت دهد. چنانكه امم صالح پيامبران سلف ، جانيشين پيشينيان خود شدند. و علاوه بر خلاف ، آئين پسنديده آنان را بر همه اديان تمكين و تسلط دهد و به همه مومنان ، پس از خوف و ترس از دشمنان ، ايمنى كامل دهد تا مرا به يگانگى بى هيچ شاِئبه شركت و ريا پرستش كنند، و بعد از آن هر كه كافر گشت به حقيقت همان فاسقان تبه كارند.(٢٣٧)

سوم گفتار قريش به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست ، آنگاه كه ايشان را به اسلام و هجرت فرا مى خواند، گفتند:

اگر ما با تو همراهى كنيم و اسلام را كه طريق هدايت است پيروى نماييم ما را از سرزمينمان بيرون خواهند كرد (در پاسخ آنها بگو) آيا ما حرم مكه را براى ايشان محل امن و آسايش قرار نداديم تا به اين مكان از هر سوى ، انواع نعمت و ثمرات كه روزى آنها كرده ايم - بياورند؟ حقيقت اين است كه اكثر مردم نادانند.(٢٣٨)

اما آيه اى كه درباره عموم عرب است :

به ياد آريد كه اين نعمت بزرگ خدا را كه شما با هم دشمن بوديد و خدا در دلهاى شما الفت و مهربانى انداخت و به لطف او همه برادر دينى يكديگر شديد در صورتى كه در پرتگاه آتش بوديد خدا شما را نجات داد ....(٢٣٩)

پس نعمت اسلام و پيامبر چه نعمت بزرگى است اگر دست از آن نشوييد و به سوى ديگرى نرويد! و چه مصيبت عظيمى است اگر بدو نگرويد و از آن روى گردانيد؟!

پس از چندى ، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بعد از آنكه بار رسالت و مسؤ وليت خويش را به انجام رسانيد، ديده از جهان برگرفت . مصيبت فقدان او براى همه مؤ منان جانگداز بود و براى نزديكان و دودمان وى بخصوص سخت اندوه بار و عظيم بود. مصيبتى كه مؤ منان به مانند آن دچار نشده بودند و پس از آن نيز هرگز چنان روز سختى را مشاهده نخواهند كرد.

آن بزرگوار از اين جهان رخت بربست وكتاب خداواهل بيت خود را بر جاى گذاشت . آنها دو پيشوايند كه هيچگاه اختلاف ندارند و دو برادرند كه دست در دست هم دارند و با يكديگر دشمنى ندارند و دو همراهند كه جدايى نمى پذيرند.

قال على عليه‌السلام: ... بعث محمدا و انتم معاشر العرب على شر حال ، يعذو احدكم كلبه و يقتل ولده و يغير على غيره فيرجع و قد اغير عليه ، تاكلون العلهز و الهبيده و الميته و الدم ، منيخون على احجار خشن و اوان مضله تاكلون الطعام الجشب و تشربون الما الاجن ، تسافكون دماكم و يسبى بعضكم بعضا، و قد خص الله قريشا بثلاث ايات و عم العرب بايه . فاما الايات اللواتى فى قريش فهو قوله تعالى : (و اذكروا اذا اتبم قليل مستضعفون فى الارض تخافون ان تبخطفكم الناس فاواكم و ايدكم بنصره و رزقكم من الطيبات اعلكم تشكرون ).

و الثانيه (وعا الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض كما استخلف الذين من قبلهم و ليمكنن لهم دينهم الذى ارتضى لهم و ليبدلنهم من بهد خوفهم امنا يعبدوننى لايشركون بى شيئا و من كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون ) والثالثه قول قريش لنبى الله تعالى حين دعاهم الى الاسلام و الهجره فقالوا: (ان نتبع الهدى معك نتخلف من ازضنا). فقال الله تعالى : (او لم نمكن لهم حرما امنا يجبى اليه ثمرات كل شى رزقا من ادنا و لكن اكثرهم لايعلمون ).

و اما الايه التى عم بها العرب فهو قوله تعالى : (و اذكروا نعمه الله عليكم اذ كنتم اعدا فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفره من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون ).

فيا لها نعمه ما اعظمها ان لم تخرجوا منها الى غيرها و يا لها من مصيبه ما اعظمها ان لم تومنوا بها و ترغبوا عنا. فمضى نبى الله و قد بلغ ما ارسل به فيالها مصيبه خصت الاقربين و عمت المومنيت لم تصابوا بمثلها و لن تعاينوا بعدها مثلها.

فمضى لسبيله و ترك كتاب الله و اهل بيته امامين لايختلفان و اخوين لايتخاذلان و مجتمعين لايتفرقان ....(٢٤٠)

### شتاب مردم ١

پس از رسول خدا مسلمانان در تصدى خلافت اختلاف كردند به خدا سوگند هرگز تصور نمى كردم و به خاطرم نمى گذشت كه مردم پس از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجز من به كس ديگرى روى آورند! (چيزى كه براى من شگفت آور بود) هجوم و شتاب مردم بود كه مى ديدم مانند سيل به طرف او (ابوبكر) سرازير شده بودند و براى اينكه با او بيعت كنند به سمت وى مى تاختند (و از يكديگر سبقت مى گرفتند)!.

٢ ... هنگامى كه ديدم مردم براى بيعت با ابوبكر هجوم آوردند، من دست نگه داشتم ، و معتقد بودم كه به مقام محمد از او و ديگران ، برازنده ترم (مگر نبود كه ) رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن دو نفر (ابوبكر و عمر) را در سپاه اسامة ين زيدقرار داده بود و از آنها خواسته بود تا همراه اسامه مدينه را ترك كنند؟

آخرين كلماتى كه از زبان مباركش شنيده مى شد فرمان حركت و شتاب در تجهيز سپاه اسامه بود.

١ قال على عليه‌السلام: ... فلما مضى لسبيله تنازع المسلمون الامر بعده ،فو الله ماكانيلقى فى روعى و لايخطر على بالى ان العرب تعدل هذا الامر بعد محمد عن اهل بيته و لا انهم منحوه عنى من بعده . فما راعنى الا انثيال الناس على ابى بكر و اجفالهم اليه ليبايعوه .(٢٤١)

٢ ... فلما رايت الناس قد انثالوا على ابى بكر للبيعه ، امسكت يدى و ظييت انى اولى و احق بمقام رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممنه و من غيره و قد كان نبى الله امر اسامه بن زيد على جيش و جعلهما فى جيشه و ما زال النبى الى فاضت نفسه يقول : انفذوا جيش اسامه ، لنفذوا جيش اسامه ....(٢٤٢)

### سپاه اسامه ...

پيامبر خدا در واپسين دقايق زندگی لشکری به فرماندهی اسامه بن زيدبسيج كرد. در آن لشكر از عرب زادگان و تيره اوس و خزرجو كسانى كه بيم آن مى رفت كه حضورشان در مدينه موجب فتنه واخلال گردد و با شكستن پيمانى كه از من بر عهده داشتند و با ساز كردن نغمه هاى مخالف ، سبب دشوارى در امر خلافت گردند، و نيز از كسانى كه به ديده كينه و دشمنى در من مى نگريستند و داغ كشته شدن پدر يا برادر يا بستگان خود را همچنان در دل داشتند؛ همه آنان را در جيش اسامه گرد آورد (و از آنان خواست تا مدينه را به مقصد شام و نبرد با روميان ترك كنند) ؛ هر كه در مدينه بود همراه اين لشكر روانه كرد. حتى از مهاجران و انصار و ساير مسلمانان و منافقان و كسانى كه به اسلام عقيده (درستى ) نداشتند همه را در زير پرچم اسامه فرا خواند بجز شمارى از پاكدلان كه همراه من در من در مدينه نگاه داشت ، بقيه را به خروج از مدينه فرمان داد.

(با اين تدبير) شهر از اغيار خالى مى گشت و سخن ناهنجار از زبانى شنيده نمى شد و مقدمات كار خلافت و زمامدارى رعيت ، بدون حضور كژانديشان و بدخواهان برگزار مى گشت و ديگر پس از فيصله دادن كارها، كسى به خود اجازه مخالفت نمى داد.

آخرين كلامى كه درباره كار امت از زبان مبارك پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشنيده شد اين بود كه مى گفت :هر چه زودتر لشكر اسامه را حركت دهيد. هيچ يك از افراد زير پرچم (در هر شرايط) حق بازگشت نداردو دستور اكيد در اين باره صادر فرمود و تا آنجا كه ممكن بود در اجراى اين دستور تاءكيد كرد.

(اما با اين همه ) پس از وفات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن ناگهان ديدم كه عده اى از افرادى كه مى بايست در اردوگاه اسامه و در ميان سپاه او باشند، از دستور فرماندهى سرپيچى كردند و مراكز نظامى خود را ترك نموده و فرمان پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا كه فرموده بود:ملازم ركاب فرمانده خود باشند و با پرچم او به هر جا كه مى رود همراه باشند، زير پا گذاشته و فرمانده خود را در اردوگاه رها ساخته و سواره و شتابان به مدينه اسب تاختند تا به مقصدى كه در دل داشتند نايل گردند و رشته پيمانى كه خدا و رسولش بر عهده آنان نهاده بود از هم بگسلند و پيمانى را كه براى من گرفته شده بود بشكنند و به زور هو و جنجال بر يك شخص اتفاق نمايند.

(آرى ) آنان چنين كردند بدون آنكه حتى با كسى از فرزندان عبدالمطلب مشورت كنند و از آنان نظرخواهى نمايند و يا لااقل از من ، در اقاله و پس گرفتن بيعتى كه بر عهده داشتند، كلامى به ميان آورند.

آن روز من سرگرم تجهيز بدن مطهر رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم و از آنچه پيرامونم مى گذشت غافل بودم؛ چرا كه معتقد بودم از هر كارى مهمتر، تجهيز و برگزارى مراسم دفن و كفن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست . آنها از اين فرصت استفاده كردند و نقشه خود را عملى ساختند. اين رفتار آنان ، آنهم در شرايطى كه من زير فشار مصيبتى آنچنان و ابتلاى ماتمى به آن عظمت قرار داشتم و كسى را از دست داده بودم كه بجز خدا هيچ تسلى بخشى براى آن متصور نيست ، بسان نمكى بود كه بر زخم دلم پاشيده مى شد. ولى من دامن خبر و شكيبايى را رها نكردم و بر اين مصيبتى كه بسيار زود و در پى مصيبت فقدان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش آمد، ايستادگى كردم .

قال على عليه‌السلام: ... ثم امر رسول الله بتوجيه الجيش الذى وجهه مع اسامه بن زيد، عند الذى احدث الله به من المرض الذى توفاه فيه ، فلم يدع النبى احدا من افنا العرب و لا من الاوس و الخزرج وغير هم من سائر الناس ممن يخاف على نقضه و منازعته و لا احدا ممن يرانى بعين البفضا، ممن قد وترته تقتل ابيه او اخيه او حميمه الا وجهه فى ذلك الجيش و لا من المهاجرين و الانصار و المسلين و غيرهم و المولقه قلوبهم و المنافقين لتصفو قلوب من يبقى معى بحضرته و لئلا يقول قائل شيئا مما الرهه و لايدفعنى دافع عن الولايه و القيام بامر رعيته من بعده ثم كان آخر ما تكلم به فى شى من امر امته ؛ ان يمضى . جيش اسامه و لايتخلف عنه احد ممن انهض معه و تقدم فى ذلك اشد التقدم و اوعز فيه ابلغ الايعاز و اكد فيه اكثر التاكيد.

فلم اشعر بعد ان قبض النبى الا برجال من بعث اسامه بن زيد و اهل عسكره قد تركوا مراكزهم و اخلوا مواضعهم و خالفوا امر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فيما انهضهم له و امرهم به و تقدم اليهم من ملازمه اميرهم و السير معه تحت لوائه حتى ينفذ لوجهه الذى انفذه اليه فخلفوا اميرهم مقيما فى عسكره و اقبلوا يتبادرون على الخيل ركضا الى حل عقده عقدها الله عزوجا و رسوله لى فى اعناقهم فحلوها و عاهدوا الله و رسوله فنكثوه و عقدوا لانفسهم عقدا ضجت به اصواتهم و اختصت به آراوهم من غير مناظره لاحد منا بنى عبدالمطلب او مشاركه فى راى او استقاله اما فى اعناقهم من بيعتى . فعلوا ذلك و انا برسول الله مشغول و بتجهيزه عن سائر الاشيا مصدود فانه كان اهمها و احق ما بدى به منها.

فكان هذا يا اخا اليهود اقرح ما ورد على قلبى مع الذى انا فيه من عظيم الرزيه و فاجع المصيبه و فقد من لاخلف منه الا الله تبارك و تعالى . فصبرت

عليها اذ اتت بعد اختها على تقاربها و سرعه اتصالها.(٢٤٣)

### افسوس

(ابوبكر در شرايطى ) جامه خلافت را بر تن كرد كه خود مى دانست من

براى خلافت (از جهت كمالات علمى و عملى ) چون محور آسيا هستم و سيل علوم و معارف از چشمه پرجوش سينه من سرازير است . فتح قله هاى رفيع (دانش و توانايى من ) با پرواز هيچ تيز پروازى ميسّر نيست (اما با اينهمه ) جامه خلافت را رها كردم و از تصدى آن كناره گرفتم و با خود مى انديشيدم كه چه كنم : آيا با دست خالى بى آنكه ياورى داشته باشم ، به پا خيزم و حق خود را مطالبه نمايم ؟ يا آنكه بر تاريكى كورى و گمراهى مردم شكيبايى پيشه سازم ؟!

شرايط به گونه اى بود كه آدمى را فرسوده مى ساخت و سنگينى آن كودكان را پير مى كرد! و مؤ من متعهد را چاره اى نبود، جر آنكه پيوسته در رنج و تعب سر كند تا مرگ او را دريابد (در اين حال ) ديدم شكيبايى خردمندى است ، پس صبر كردم در حالى كه گويا خار در چشمانم باشد و استخوان در گلويم و خود مى ديدم كه ميراثم را به تاراج مى برند ....

قال على عليه‌السلام: ... اما و الله لقد تقمصها ابن قحافه و انه ليعلم ان محلى منها محل القطب من الرحا ينحدر عنى السيل و لايرقى الى الطير.

فسدلت دونها ثوبا و طويت عنا كشحا. و طفقت ارتئى بين ان اصول بيد جذا او اصبر على طخيه عميا؟!

يهرم فيها الكبير و يشيب فيها الصغير و يكدح فيها مومن حتى يلقى ربه فرايت ان الصبر على هاتا احجى فصبرت و فى العين قذى و فى الحلق شجا ارى تراث نهبا ....(٢٤٤)

### پيشواى قريش

(در گيرودار واقعه سقيفه سخنى از انصار شنيده شد كه ) گفتند:

اينك كه ولايت را به على تسليم نمى كنيد، پس دوست ما (سعد بن عباده انصارى ) براى تصدى خلافت سزاوارتر است !.

به خدا سوگند، نمى دانم به چه كسى شكايت برم ؟ زيرا انصار يا در حق خود ظلم كردند و يا در حق من ستم روا داشتند. آرى در حق من ستم كردند و من مظلوم واقع شدم .

در پاسخ انصار، يك نفر از قريش گفت : (مقام خلافت به انصار نمى رسد)؛ چه اينكه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده است :ائمه و پيشوايان از قريش خواهند بود.

بدين گونه و با طرح اين سخن ، انصار را از تصاحب قدرت بركنار داشتند و حق مرا نيز ضايع كردند.

سپس يك دسته نزد من آمدند و اعلام پشتيبانى نمودند كه از جمله آنان : پسران سعيد، مقداد بن اسود، ابوذر غفارى ، عمار بن ياسر، سلمان فارسى ، زبير بن عوام ، براء بن عازب بودند.

به آنان گفتم : رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌به من سفارشى فرموده است (صبر و خويشتن دارى در اين مرحله ) كه از فرمان او سرپيچى نخواهم كرد. به خدا سوگند هر بلايى بر سرم فرود آيد، دست از اطاعت و خضوع در برابر فرمان خدا و وصيت پيامبر او بر نخواهم داشت ، و چنانچه ريسمان بر گردنم اندازند و به هر سو كشند، باز در راه انجام دادن وظيفه ايستادگى و مقاومت خواهم كرد.

قال على عليه‌السلام: قالوا اما اذا لم تسلموها لعلى فصاحبنا احق لها من غيره . فوالله ماادرى الى من اشكو؟ اما ان تكون الانصار ظلمت حقها و اما ان يكونوا ظلمونى حقى ، بلى حقى الماخوذ و انا المظلوم .

فقال قائل قريش : ان نبى الله قال :الائمه من قريش. فدفعوا الانصار عن دعوتها و منعونى حقى منها.

فاتانى رهط يعرضون على النصر، منهم ، ابنا سعيد و المقداد بن الاسود و ابوذر الغفارى و عمار بن ياسر و سلمان الفارسى و الزبير بن العوام و البرا بن عازب .

فقلت لهم : ان عندى من نبى الله الى وصيه لست اخالفه عما امرنى به فوالله الو خرمونى بانفى لا قررت لله تعالى سمعا و طاعه .(٢٤٥)

### حفظ اسلام

پس از وفات پيامبر بسيارى از مردم به شك و ترديد افتادند و سران بعضى از قبايل به تكاپو افتادند و با عدم لياقت و شايستگى ، در امر خلافت طمع كرده و داعيه دهبرى سردادند. هر قومى مى گفت : جانشين رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ميان ما تعيين شود و ....

٢ من وقتى ديدم گروهى از دين اسلام روى برتافتند و مردم را به محو آيين محمد و نابودى كيش ابراهيم فرا مى خوانند(٢٤٦) ترسيدم كه اگر من اينك به اسلام و مسلمانان يارى نرسانم در بنيان دين رخنه و ويرانى پديد آيد و اين بناى عظيم فرو ريزد. اين مصيبت نزد من بزرگتر از آن بود كه فوت زمامدارى و ولايت امور شما كه تنها متاع اندك چند روزه دنيا است و سپس مانند ابر از ميان مى رود و از هم فرو مى پاشد. پس در اين هنگام با مردم همراه شدم و با مسلمانان همگام گشتم تا باطل از ميان رفت و بلندى كلام خدا آشكار شد.

١ قال على عليه‌السلام: ... فقد ارتاب كثير من الناس بعد وفاه النبى و طمع فى الامر بعده من ليس له باهل . فقال كل قوم : منا امير ....(٢٤٧)

٢ ... فلما رايت راجعه الناس قد رجعت من الاسلام تدعو الى محو دين محمد و مله ابراهيم حشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ارى فيه ثلما و هدما تكون المصيبه على فيه اعظم من فوت ولايه اموركم التى انما هى متاع ايام قلائل ثم تزول و تتقشع كما يزول و يتقشع السحاب فنهضت مع القوم فى تلك الاحداث حتى رهق الباطل و كانت كلمه الله هى العليا ....(٢٤٨)

رئيس تيره خزرج هنگامى كه سعد بن عبادهديد مردم با ابوبكر بيعت مى كنند، بانگ برداشت :

اى مردم ! من در صدد تحصيل زمامدارى برنيامدم مگر وقتى كه ديدم شما آن را از على دريغ كرده ايد. اما اين (اعلان مى كنم ) تا او بيعت نكند من با هيچ كس بيعت نخواهم كرد. و شايد اگر او هم بيعت كند، من چنين نكنم.

سپس بر مركب خود سوار شد و به سرزمينحورانرفت و بى آنكه بيعت كند همانجا در سرايى به سر برد و به گونه اى مرموز كشته شد.(٢٤٩)

فروة بن عمر انصارى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا (در جنگها) با دو اسب يارى مى كرد و از درآمد انبوه باغهاى خود كه هزار (اصله درخت ) بود، خرما مى خريد و به مسكينان تصديق مى كرد؛ برخاست و گفت : اى گروه قريش ! آيا در ميان خود كسى را سراغ داريد كه همچون على شايستگى و لياقت خلافت را داشته باشد؟

قيس ، به سخن آمد و در پاسخ او گفت : نه ، در ميان ما كسى نيست كه آنچه على داراست ، واجد باشد. دگر باره پرسيد: آيا ويژگيهايى در شخص على مى بينيد كه در ديگرى نباشد؟ گفت : آرى . آنگاه گفت : پس چه چيز شما را از يارى و انتخاب وى بازداشته است ؟!

قيس پاسخ داد: اجتماع مردم بر پذيرش ابوبكر!

فروة گفت : به خدا سوگند كه مطابق خوى و شيوه خود عمل كرديد و سنت و سيره پيامبر خود را رها نموديد؛ اگر امر ولايت را در دودمان پيامبر خود قرار داده بوديد، از زمين و آسمان ، نعمت و بركت شما را فرا مى گرفت .

قال على عليه‌السلام: ... و لقد كان سعد (بن عبادة ) لما راى الناس يبايعون ابابكر نادى :

ايها الناس انى و الله ما اردتها (الولايه ) حتى رايتكم تصرفونها عن على و لا ابايعكم حتى يبايع على و لعلى لاافعل و ان بايع. ثم ركب دابته و اتى (حوران ) و اقام فى خان حتى هلك و لم يبايع .

و قام فروة بن عمر الانصارى و كان يقود مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرسين و يصرع(٢٥٠) الفا و يشترى تمرا فيتصدق به على المساكين فنادى : يا معشر قريش ! اخبرونى هل فيكم رجل تحل له الخلافه و فيه ما فى على ؟ فقال قيس بن مخرمه الزهرى : ليس فينامن فيه ما فى على . فقال له : صدقت فهل فى على ما ليس فى احد منكم ؟ قال : نعم . قال : فما يصدكم عنه ؟ قال : اجتماع الناس على ابى بكر. قال : اما والله ائن اصبتم سنتكم لقد اخطاتم سنع نبيكم و لو جعلتموها فى اهل بيت نبيكم لاكلتم من فوقكم ومن تحت ارجلكم ....(٢٥١)

### برخلاف انتظار

كسى كه پس از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزمام امور را بر كف گرفت ، هر روز كه مرا مى ديد زبان به اعتذار مى گشود و از من عذرخواهى مى كرد و مسؤ وليّت غصب حق من و شكستن بيعت را به گردن ديگرى مى انداخت و از منت حلاليت مى طلبيد.

من پيش خود مى گفتم : دوران چند روزه رياست او كه سپرى گشت ، (خود به خود) حقى كه خداوند براى من قرار داده است به سهولت به من باز خواهد گشت ، بى آنكه در اسلام نوپا، اسلامى كه به عهد جاهليت نزديك است (و خطر ارتداد آن را تهديد مى كند) رخنه و شكاف ايجاد گردد و بى آنكه من بستر نزاع گسترده باشم و اين و آن را به منازعه كشانده باشم تا در نتيجه يكى به حمايت از من و ديگرى به مخالفت با من پردازد و گفتگوها از دايره سخن به ميدان عمل كشيده شود، به ويژه آنكه شمارى از خاصّان ياران پيامبر كه من آنها را به خوبى و ديانت مى شناختم آشكارا و نهان اظهار پشتيبانى كرده بودند و به من پيشنهاد حمايت داده بودند تا برخيزم و حق خود را باز ستانم . اما هر بار من آنها را به صبر و آرامش فرا مى خواندم و اميد بازگشت حق خويش را بدون جنگ و خونريزى به آنها نويد مى دادم ....

٢ ... تا اينكه عمر او به سر آمد. اگر روابط مخصوص او با عمر نبود و از پيش با هم تبانى نكرده بودن گمان نمى كنم كه ابوبكر آن را از من دريغ مى داشت ؛ چه اينكه او گفتار رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا آنگاه كه من و خالد بن وليد را رهسپار يمن كرده بود، خطاب به بريده اسلمى شنيده بود و به ياد داشت . آن روز پيامبر خدا به ما فرمود:

اگر ميان شما جدايى افتاد پس هر كس آنچه به نظرش مى رسد و آن را صحيح مى داند عمل كند. و اگر با هم مجتمع بوديد پس آنچه على مى گويد برگزينيد و به راءى او عمل كنيد ... او ولى شما و سرپرست شما پس از من خواهد بود.

اين سخن پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا هم ابوبكر و هم عمر شنيده بودند. اين هم بريده كه هم اكنون زنده است (مى توانيد از او بپرسيد).

اما او چنين نكرد بلكه همين كه نشانه هاى مرگ را در خود مشاهده كرد كس نزد عمر فرستاد و او را عهده دار ولايت و خلافت كرد.

٣ ... جاى بسى حيرت و شگفتى است از كسى كه در زمان حيات خود، بارها فسخ بيعت را از مردم درخواست نموده و گفته است : (اقيونى فلست بخيركم و على فيكم ) حال چگونه است كه در واپسين دم زندگانى خود، خلافت را به رفيقش مى سپارد؟!

قال على عليه‌السلام: ... فان القائم بعد النبى كان يلقانى معتذرا فى كل ايامه و يلزم عيره ما ارتكبه من اخذ حقى و نقض بيعتى و يسالنى تحليله فكنت اقول : تنقضى ايامه ثم يرجع الى حقى الذى جعله الله لى عفوا هنيئا من غير ان احدث فى الاسلام مع حدوثه و قرب عهده بالجاهليه حدثا فى طلب حقى بمنازعه لعل فالنا يقول فيها: نعم و فالنا يقول : لا، فيوول ذلك من القول الى الفعل و جماعه من خواص اصحاب محمد اعرفهم بالنصح لله و لرسوله و لكتابه و دينه الاسلام ، ياتونى عودا و بدا و علانيه و سرا فيدعوننى الى اخذ حقى و يبذلون انفسهم فى نصرتى ليودوا الى بذلك بيعتى فى اعناقهم فاقول رويدا و صبر قليلا لعل الله ياتينى بذلك عفوا بلا منازعه و لا اراقه الدماء ....(٢٥٢)

٢ ... حتى اذا احتضر قلت فى نفسى : ليس يعدل بهذا المر عنى و لولا خاصه بينه و بين عمر امر كانا رضياه بينهما، لظننت انه لايعدله عنى . و قد سمع قول النبى لبريده الاسلمى حين بعثنى و خالد بن الوليد الى اليمن و قال : اذا افترقتما فكل واحد منكما على حياله و اذا اجتمعتما فعلى عليكم جميعا ... انه وليكم بعدى سمعها ابوبكر و عمر و هذا بريده حى لم يمت .(٢٥٣)

٣ ... فيا عجبا بينا هو يستقيلها فى حياته ! اذ عقدها لاخر بعد وفاته ....(٢٥٤)

وحدت رويه با توصيه و سفارش ابوبكر، عمر به خلافت رسيد. رفتار من در اين دوره همان رفتارى بود كه در زمان زعامت رفيقش داشتم . عده اى از اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه بعضى از آنها امروز در جمع ما نيستند رحمت خدا بر آنها باد نزد من آمدند و اظهار پشتيبانى كردند و از من خواستند تا براى اخذ حقم به پا خيزم .

پيشنهادى كه پيش از اين نيز در دوره خلافت ابوبكر از آنها شنيده بودم . اما پاسخى كه به آنها دادم همان پاسخى بود كه قبلاً از من شنيده بودند، چه اينكه برنامه من (بنا به وصيت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) خبر و بردبارى و تحمل سختيها براى خدا (و همراهى با مردم ) بود.

من اگر آن روز با مردم همراه نمى گشتم بيم آن مى رفت كه به زودى شاهد تباهى اجتماعى باشم كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سياستى عميق آن را پى نهاد و در راه برپايى آن رنجها كشيد. او مردم را گاهى با نرمی و زمانى به درشتى و گاه با ترس و زور شمشير گرد هم آورد (و از رسيدگى به آنها كوتاهى نكرد) تا آنجا كه آنها با آسايش و در كمال سيرى و برخوردارى از پوشش و لباس و روانداز مى زيستند، در حالى كه ما دودمان پيامبر در اتاقهاى بى سقف زندگى مى كرديم و در و پيكر خانه هاى ما را شاخه هاى نخل و مانند آن تشكيل مى داد. نه فرشى داشتيم و نه رواندازى . بيشتر افراد خانواده فقط يك جامه داشتند كه به نوبت ، در نمازها از آن استفاده مى كردند. چه روزها و شبهايى كه با گرسنگى به سر آورديم ... تازه اگر گاهى هم از سهم غنايم جنگى آنچه را كه خداوندخالصهما قرار داده بود به دست مى آمد و ديگران در آن حقى نداشتند، رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمصاحبان زر و سيم را به منظور جذب و گايش آنان به اسلام ، بر ما مقدم مى داشت و آنچه كه سهم خود و خانواده اش بود به آنان مى بخشيد.

يك چنين اجتماعى را كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين خون دل فراهم آورده بود من از همگان بر حفظ و نگهدارى آن سزاوارتر بودم (و نيز وظيفه من بود) كه نگذارم آن بناى عظيم از هم فرو پاشد و به راهى كشيده شود كه هرگز روى نجات به خود نبيند و تا پايان عمر گرفتار باشد.

من اگر آن روز (تکروى مى كردم و به مخالفت خود ادامه مى دادم و) مردم را به يارى خود فرا مى خواندم ، آنها ناگزير در برابر من يكى از دو حال داشتند:

يا با من همراهى مى كردند و با مخالفان مى جنگيدند، كه در اين صورت كشته مى شدند و از پاى در مى آمدند. و يا اينكه از يارى من سرباز مى زدند كه در آن صورت به واسطه سرپيچى و خوددارى از اطاعت من كافر مى شدند ....

قال على عليه‌السلام: ... واجتمع الى نفر من اصحاب محمد ممن مضى و ممن بقى فقالوا لى فيها مثل الذى فالوا لى فى اختها، فام يعد قولى الثانى قولى الاول صبرا و احتسابا و يقينا اشقاقا من ان تفنى عصبه تالفهم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماللين مره و باشده اخرى و بالبذل مره و بالسيف اخرى حتى لقد كان من تالفه لهم ان كان الناس فى الكر و القرار و الشبع و الرى و اللباس و الوطا و الدثار و نحن اهل بيت محمد لاسقوف لبيوتنا و لا ابواب و لا ستور الا الجرائد و ما اشبهها و لا وطا لنا و لا دثار علينا و يتداول الثوب الواحد فى الصلاه اكثرنا و نطوى الليالى و الايام عامتنا و ربما اتانا الشى مما افاه الله علينا و صيره لنا خاصه دون غيرنا و نحن على ما وصفت من حالنا فيوثر به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمارباب النعم و الاموال تالفا منه لهم فكنت احق من لم يفرق هذه العصبه التى الفها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو لم يحملها على الخطه التى لا خلاص لها منها دون بلوغها و فنا اجالها لانى لو نصبت نفسى فدعوتهم الى نصرتى كانوا منى و فى امرى على احد منزلتين : اما متبع مقاتل ، و اما مقتوا ان لم يتبع الجميع و اما خاذل يكفر بخذلانه ان قصر فى نصرتى او امسك عن طاعتى .(٢٥٥)

### نفر ششم

پس از وى عمر به خلافت رسيد. او در بسيارى از امور، با من مشورت مى كرد و مشكلاتش را در ميان مى گذاشت و آنها را مطابق نظر من انجام مى داد؛ يارانم نيز كسى جز من را سراغ ندارند، كه عمر با او مشورت كرده و از فكرش سود جسته باشد.

پس از او، تنها كسى كه به امر خلافت و زمامدارى مردم اميد داشت ، من بودم . هنگامى كه مرگ ناگهانى او را غافلگير ساخت و فرصت هر گونه تصميم و تدبيرى از وى گرفته شد، من يقين كردم كه حق خود را همان طور كه مطلوبم بود و آن را در فضايى آرام و به دور از هر گونه خشونت مى جستم ، به چنگ آوردم و خداوند پس از اين ، بهترين اميد و برترين خواسته مرا پسش خواهد آورد (اما چنين نشد) بلكه او نيز در لحظات پايانى عمر چنان كرد كه خود مى خواست : عده اى را داوطلب و نامزد خلافت كرد كه من ششمين آنان بودم !(٢٥٦) او در اين گزينش ، موقعيت بلند مرا از جهت وراثت پيامبر و پيوند خويشاوندى ، و افتخار دامادى او، همه و همه را ناديده انگاشت و مرا با كسانى برابر ساخت كه هيچ يك از آنان نه سوابق مرا داشتند و نه اثرى از آثار درخشان مرا.

خلافت را در ميان ما به شورا واگذار نمود و فرزند خود را بر همه ما حاكم كرد، و دستور داد چنانچه مطابق ميل او رفتار نكنيم (و به تعيين خليفه توافق نكنيم ) گردن هر شش نفر ما زده شود.

براى همين پيشامد ناگوار چه اندازه صبر و تحمل لازم است ، خدا داند! من دوست ندارم سخن او را تكرار كنم كه گفت :رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز دنيا رفت و از اين جماعت (كه خود آنها را نامزد خلافت كرده بود) راضى بود.

شگفتا، از كسى كه امر به كشتن جماعتى مى دهد كه به ادعاى او رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز آنان خرسند بوده است !.

... نامزدها خلافت هر يك به نفع خويش سخن گفتند و من ساكت بودم . و چون از من پرسيدند و نظر مرا خواستار شدند، پيشينه خود و آنان را يادآور شدم و از فضايل خود چندانكه براى آنان آشكار بود برشمردم . (و از موقعيت خطير و) شايستگى خود و رشته بيعتى كه به دست رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گردن آنان ، محكم بسته شده بود، همه را متذكر شدم . ولى حب رياست و تحصيل قدت و دنياطلبى و تاءسّى به پيشينيان ، آنان را واداشت تا براى به چنگ آوردن حقى كه خداوند براى آنها قرار نداده بود، تلاش كنند.

با هر يك از آنه كه تنها مى شدم از او مى خواستم تا در تصميم خود، روز واپسين و جهان آخرت را در نظر داشته باشد (و به وظيفه واقعى خود عمل كند) اما آنان در برابر، براى گزينش و انتخاب من يك شرط داشتند و آن اينكه رشته خلافت را پس از خود به ايشان بسپارم . و چون ديدند كه من جز در شاهراه هدايت قدم نمى زنم و جز عمل به كتاب خدا و وصيت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو سپردن حق ، به آن كه سزاوار است ... كار ديگرى از من ساخته نيست (از من روى برتافتند) و در پى دستيابى به آمال خود و شركت در بهره جويى از قدرت ، افسار خلافت را به دست ابن عفان سپردند. كسى كه در اين راه تلاش مى كرد سرانجام با عثمان بيعت كرد و او را به زمامدارى مردم برگزيد ....

(در اينجا حضرت اين سخنان را خطاب به آنها ايراد فرمودند:)

شما خود مى دانيد كه من بر تصدّى خلافت از ديگران شايسته ترم ، اما به خدا سوگند مادامى كه امور مسلمانان به خير و صلاح و بر سلك نظام باشد خواهشى ندارم ، بگذار تنها بر من ستم شود (و ديگران در سايه نظم و امنيت آسوده باشند). پاداش صبر و پايدارى خود را از خدا مى طلبم و رفتار زاهدانه ام حجّتى باشد بر هيچ انگاشتن آنچه كه شما براى به چنگ آوردنش از يكديگر سبقت مى گيريد.

قال على عليه‌السلام: ... فان القائم بعد صاحبه كان يشاورونى فى موارد الامور فيصدرها عن امرى و يناظرنى فى غوامضها فيمضيها عن رايى ، لااعلم احدا و لايعلم اصحابى يناظره فى ذلك غيرى و لايطمع فى الامر بعده سواى فلما اتته منيته على فجاه بلامرض كان قبله و لاامر كان امضه فى صحه من بدنه ، لم اشك انى قد استرجعت حقى فى عافيه بالمنزله التى كنت اطلبها و القاقبه التى كنت التمسها و ان الله سياتى بذلك على احسن ما رجوت و افضل ما املت .فكان من فعله ان ختم امره بان سمى قوما انا سادسهم و لم يساونى بواحد منهم و لا ذكر لى حالا فى وراثه الرسول و لاقرابه و لا صهر و لانسب و لالواحد منهم مثل سابقه من صولقى و لااثر من آثارى ، و صيرها شورى بيننا و صير ابنه فيها حاكما علينا و امره ان يضرب اعناق النفر السته الذين صير الامر فيهم ان لم ينفذوا و امره و كفى بالصبر على هذا يا اخا اليهود صبرا.

فمكث القوم ايامهم كل يخطب لنفسه و انا ممسك فذا سالونى عن امرى فناظرتهم فى ايامى و ايامه و آثارى و آثارهم ، و اوضحت لهم ما لم يجهلوه من وجوه استحقاقى له دونهم و ذكرتهم عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملى اليهم و تاكيده ما اكده من البيعه لى فى اعناقهم ، دعاهم حب الاماره و بسط الايدى و الالسن فى الامر و النهى و الركون الى الدنيا و الاقتدا بالماضين قبلهم الى تناول ما لم يجعل الله لهم .

فاذا خلوت بالواحد منهم بعد الواحد ذكرته ايام الله و حذرته ما هو قادم عليه و صائر اليه ، التمس منى شرطا ان اصيرها له بعدى ، فلما لم سجدوا عندى الا المحجه البيضا و الحمل على كتاب الله عزوجل و وصيه الرسول و اعطا كل امرى منهم ما جعل الله له و منعه مما لم يجعل الله له ؛ ازالها عنى الى ابن عفان ....(٢٥٧)

... لقد علمتم انى احق بها من غيرى ، و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمين و لم يكن فيها جور الا على خاصه ، التماسا لاجر ذلك و فضله و زهدا فيما تنافستموه من زخرفه و زبرجه .(٢٥٨)

### كينه قريش

هر كينه اى كه قريش از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمر دل داشت (و جراءت اظهار و يا فرصت ابراز آن را نيافت ) پس از رحلت آن حضرت ، همه را بر من آشكار ساخت و تا توانست بر من ستم كرد،.

قريش چه از جان من مى خواهد؟ اگر خونى از آنها ريخته ام به امر خدا و فرمان رسولش بوده است . آيا پاداش كسى كه در طاعت خدا و رسول او بوده است ، بايد چنين داده شود؟!

... قريش ، دنيا را به نام ما خورد و بر گرده ما سوار شد!

شگفتا از اسمى بدان پايه از حرمت و عظمت و مسمايى بدين حد از خوارى و خفت !

قال على عليه‌السلام:، ما لنا و لقريش ! يخضمون الدنيا باسمنا و يطئون على رقابنا فيالله و العجب من اسم جليل لمسمى ذليل !(٢٥٩)

كل حقد حقدته قريش على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماظهرته فى و ستظهره فى ولدى من بعدى . مالى و لقريش ؟! انما بامر الله و امر رسوله افهذا جزا من اطاع الله و رسوله ان كانوا مسلمين ؟(٢٦٠)

### گمراهى

(اما افسوس كه آنها) پس از رحلت رسول خدا به گذشته خود بازگشتند و با پيمودن راههاى گوناگون به گمراهى رسيدند. و به دوستان و همفكران فاسد خود اعتماد كردند واز غير خويشاوندان پيامبر متابعت نمودند و از وسيلتى كه به دوستى آن ماءمور بودند (اهل البيت عليهم‌السلام) جدا گشتند. از ريسمان هدايت فاصله گرفتند و بناى استوار دين را از جايگاه اصلى خود انتقال دادند و آن را در جايى ديگر بنا نهادند جايى كه مركز هر گونه گناه و فساد بود و آغاز هر فتنه و فتنه جويى ، و پناه و درگاه گمراهانى كه از اين سو بدان سو سرگردانند و در غفلت و مستى به سنت فرعونيان ؛ يااز همه بريده و دل به دنيا بسته ، و يا پيوند خود را با دين گسسته .

قال على عليه‌السلام: ... حتى اذا قبض الله رسوله رجع قوم على الاعقاب ، و غالتهم السبل و اتكلوا على الولائج و وصلو غير الرحم و هجروا السبب الذى امروا بمودته و نقلبوا البناء عن رص اساسه فبنوه فى غير موضعه معادن كل خطيئه و ابواب كل ضارب فى غمره قد ماروا فى الحيره و ذهلوا فى السكره على سنه من آل فرعون : من منقطع الى الدنيا راكن او مفارق للدين مباين .(٢٦١)

### بانگ شبانه

اصحاب شورا ترسيدند كه اگر من بر آنان ولايت يابم گلويشان را بفشارم و آنان نتوانند دم برآورند و از خلافت ، بهره اى نبرند (و براى هميشه از واهب آن محروم مانند). به اين جهت ، همه عليه من به پا خاستند و هماهنگ شدند تا ولايت را از من به نفع عثمان برگردانند به اميد آنكه به خلافت دست يابند و آن را ميان خود، دست به دست بگردانند.

شبى كه با عثمان بيعت كردند، بانگ برخاست و صداى آن در شهر مدينه پيچيد و به گوشها رسيد و معلوم نشد كه آن صدا از كه بود؟ به گمان من آن بانگ از جنيان بود. او مى گفت :

اى جارچى مرگ ، اسلام را مرگ فرا گرفته ، برخيز و خبر مرگ اسلام را اعلام كن همانا معروف مرد و منكر آشكار شد.

بلند آوازه مباد قريش ، نفرين بر ايشان باد، چه كسى را پيش انداختند و چه كسى را وانهادند؟!

(هان اى مردم ) على در امر ولايت از او سزاوارتر است ، پس ولايت را در دست او گذاريد و مقام والاى او را ارج نهيد و انكار مكنيد.

اين ندا مايه پند و عبرت بود و اگر همه مردم از آن آگاهى نداشتند، آن را ذكر نمى كردم .

... (به هر تقدير) مردم از من خواستند كه با عثمان بيعت كنم و من هم از روى اكراه چنين كردم و صبر و بردبارى پيشه ساختم و اين دعا را به اهل قنوت تعليم دادم كه در نمازها بگويند:

بار خدايا! دله در مهر تو خالصند، و چشمها به سوى تو نگران و زبانها به نام تو گوياست و داورى كارها به پيشگاه تو عرضه گردد، پس ميان ما و قوم ما حقيقت را آشكار كن .

بار خدايا! ما از غيبت پيامبرمان و بسيارى دشمنانمان و اندك بودن كسانمان و خوار بودنمان در چشم مردمان و سختى روزگار و هجوم فتنه ها، به درگاه تو شكايت آورده ايم . پس اى خدايا! با آشكار كردن عدل و داد خود و چيرگى حق و حقيقت آن طور كه خود صلاح مى دانى گشايشى نصيب ما بفرما.

قال على عليه‌السلام: ... فحشى القوم ان انا وليت عليهم ان اخد بانفاسهم و اعترض فى حلوقهم و لايكون لهم فى الامر نصيب . فاجمعوا على اجماع رجل واحد منهم حتى صرفوا الولايه عنى الى عثمان رجا ان ينالوها و يتداولوها فيما بينهم فبيناهم كذلك اذ نادى مناد لايدرى من هو و اظنه جنيا فاسمع اهل المدينه ليله بايعوا عثمان فقال :

يا على ناعى الاسلام قم فانعه

قد مات عرف و بدا منكر

ما لقريش لا علا كعبها

من قدموا اليوم و من اخروا

ان عليا هو اولى به

منه فولوه و لاتنكروا

فكان لهم فى ذلك عبره و لولا ان العامه قد علمت بذلك لم اذكره .

فدعونى الى بيعه عثمان فبايعت مستكرها و صبرت محتسبا و عملت اهل القنوت ان يقولوا:اللهم لك اخلصت القلوب و اليك شخصت الابصار و انت دعيت بالالسن و اليك تحوكم فى الاعمال ، فافتح بيننا و بين قومنا بالحق .

اللهم انا نشكوا اليك غيبه نبينا و كثره عدونا و قله عددنا و هواننا على الناس و شده الزمان علينا و وقوع الفتن بنا.

اللهم ففرج ذلك بعدل تظهره و سلطان حق تعرفه(٢٦٢) .(٢٦٣)

### مستحق نكوهش

عبدالرحمان بن عوف مرا گفت : اى پسر ابوطالب ! تو به اين امر (خلافت ) بسيار دلبسته اى ؟ گفتم : دلبسته و شيفته نيستم بلكه ميراث رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو حق خود را خواسته ام . ولاى امت وى در رتبه بعد از او براى من است و شما حريصتر از من هستيد كه ميان من و حقم حايل گشته ايد و با زور و شمشير آن را از من گرفته ايد.

بار خدايا! من از قريش به درگاه تو شكايت مى كنم ، آنها قطع رحم كردن و روزگارم را تباه ساختند و حق مرا انكار كردند، و مرا حقير شمردند و منزلت والاى مرا كوچك دانستند و در مخالفت با من اجماع و اتفاق كردند. حق مرا كه همچون لباس بر تن من بود به تاراج بردند و سپس گفتند: اگر خواهى با رنج و اندوه شكيبا باش و يا با حسرت و دريغ جان بسپار!

به خدا سوگند! آنها اگر مى توانستند، نسبت خويشاوندى مرا هم انكار مى كردند چنانكه پيوند سبب را قطع كردند اما راهى بر اين كار نيافتند.

حق من بر اين امت همانند مردى است كه از قومى بستانكار باشد (و او بايد تا رسيدن زمان طلب خود صبر كند) پس اگر آن قوم به وظيفه عمل كرده و حق او را ادا كنند آن را با تشكر و سپاس مى پذيرد و اگر در تسليم حق او تا موعد تاءخير انداختند، باز آن را مى گيرد بى آنكه سپاس گذارد. آرى مرد اگر رسيدن حقش به تاءخير افتد بر او عيبى نيست بلكه عيب بر كسى است كه حقى را به دست اورد كه از آن او نباشد. نكوهش آن كس شو كه آنچه حق او نيست بگيرد. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمضمن وصاياى خود به من فرمود:

اى پسر ابوطالب ! ولايت امت من با تو است . پس اگر بر زمامدارى تو با عافيت و همدلى تن دادند و ولايت را به تو واگذاشتند، به تصدى و اداره آن قيام كن و اگر اختلاف كردند آنها را به حال خود واگذار، كه خداوند سبحان براى تو نيز راهى براى رهايى از مشكلات فراهم خواهد ساخت.

قال على عليه‌السلام: ... قال عبدالرحمن بن عوف : يا بن ابى طالب انك على هذا الامر لحريص ؟!

فقلت : لست عليه حريصا انما اطلب ميراث رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ان و لا امته لى من بعده و انتم احرص عليه منى اذ تحولون بينى و بينه و تصرفون وجهى دونه بالسيف .

اللهم انى استعديك على قريش فانهم قطعوا رحمى و اضاعوا ايامى و دفعوا حقى و صغروا قدرى و عظيم منزلتى و اجمهوا على منازعتى حقا كنت اولى به منهم فاستلبونيه ثم قالوا: اصبر مغموما اومت متاسفا وايم الله لو استطاعوا ان يدفعوا قرابتى كما قطعوا سببى فعلوا و لكنهم لايجدون الى ذلك سبيلا.

لنما حقى على هذه الامه كرجل له حق على قوم الى اجل معلوم . فان احسنوا و عجلوا له حقه قبله حامدا. و ان اخره الى اجله غير اخذه غير حامد و ليس يعاب المر بتاخير حقه انما يعاب من اخذ ما ليس له .

و قد كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعهد الى عهدا فقال :يا بن ابى طالب ! لك و لا امتى فان ولوك فى عافيه و اجمعوا عليك بالرضا، فقم بامرهم و ان اختلفوا عليك فدعهم و ما هم فيه ، فان الله سيجعل لك مخرجا.(٢٦٤)

### ندامت

اما گمانم اين است كه اصحاب شورا (كه عثمان را به خلافت برگزيدند) آن روز را به شب نرساندند مگر اينكه از انتخاب خود پشيمان شدند و از راءى خود بازگشتند و هر يك گناه را به گردن ديگرى مى انداخت و با اين همه ، خود و ديگران را سرزنش مى كرد.

طولى نكشيد كه همان سرسختها (كه در برگزيدن وى پافشارى مى كردند) به تكفير و تبرى از او پرداختند و عليه او نغمه ها ساز كردند ... تا جايى كه عرصه را بر عثمان تنگ نمودند و وى را مجبود ساختند تا به دوستان خود پناه برد و از آنان و ديگر اصحاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدرخواست استعفا كند و از آشوبى كه عليه او بر پا گشته بود، بهراسد و از كردار خود اظهار پشيمانى كند.

اين پيشامد از پيشامد قبلى براى من دردناكتر و بر بى صبرى و بى تابى ، سزاوارتر بود. رنجى كه از اين رهگذر بهره من شد و بار اندوهى كه از آن بر دلم نشيت ، قابل توصيف و اندازه گيرى نيست . اما تصميم من اين بود كه صبر و شكيبايى پيشه سازم و بر تحمل آنچه سخت تر و دردناكبر است مهيا باشم .

قال على عليه‌السلام: ... ثم لم اعلم القوم امسول من يومهم ذلك حتى ظهرت ندامتهم و نكصوا على اعقابهم و احال بعضهم على بعض كل يلوم نفسه و يلوم اصحابه ثم لم تطل الايام بالمستبد بالامر ابن عفان حتى اكفروه و تبرووا منه و مشى الى اصحابه خاصه و سائر اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعامه يستقيلهم من بيعته الى الله من فلتته فكانت هذه يا اخا اليهود اكبر من اختها و افظع و احرى ان لا يصبر عليها فنالنى منها الذى لا يبلغ و صفه و لايحد وقته و لم يكن عندى فيها الا الصبر على ما امض و ابلغ منها.(٢٦٥)

### پيشنهاد

اعضاى شورا نزد من آمدند و از كارى كه كرده بودند عذر خواستند و براى (جبران آن ) از من خواستند تا با حمايت آنان ، عثمان را از اريكه قدرت به زير آورم و با قيام عليه او حق خود را باز ستانم . آنان با اظهار ندامت از گذشته تاءكيد كردند كه براى باز پس گرفتن حق من در زير فرمان و پرچم من ، جانفشانى خواهند كرد و تا پايان وفادار خواهند ماند.

اما به خدا سوگند، آنچه كه ديروز مرا از شورش عليه حكومت (آن دو) باز داشت ، امروز نيز مرا از شورش عليه عثمان باز مى دارد.

ديدم اگر همين تعداد كم از يارانم كه باقى مانده اند را نگه دارم بهتر است و براى من مايه تسلى و آرامش است . هر چند به خوبى مى دانستم كه اگر آنها را به مرگ فرا خوانم از پذيرش آن سر بر نمى تابند.

همه اصحاب پيامبر از حاضر و غايب مى دانند كه مرگ نزد من مانند شربت گوارايى است كه در روز بسيار گرم در كام تشنه اى فرو ريزند.

من همانم كه همراه با عمويم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمويم عبيده با خدا و رسولش بر سر كارى عهد بستيم كه همگى بر انجام دادن آن وفادار باشيم اما همراهان من پيش افتادند و مرا پس نهادند و اين آيه شريفه در حق ما نازل شد:

مردانى كه به راستى با خدا عهد بستند، بعضى از آنان درگذشتند و بعضى در انتظارند ولى هيچ تغيير و تبديلى در خود راه ندادند.(٢٦٦)

آنان كه درگذشتند، حمزه و جعفر و عبيده بودند و به خدا سوگند كه من همان منتظرم .

قال على عليه‌السلام: ... و لقد اتانى الباقون من الستته من يومهم كل راجع عما كان ركب منى يسالنى خلع ابن عفان و الوثوب عليه و اخذ حقى و يعطينى صفقته و بيعته على الموت تحت رايتى او يرد الله عزوجل على حقى فوالله يا اخا اليهود ما منعنى الا الذى منعنى من اختيها قبلها و رايت الابقا على من بقى من الطائفه ابهج لى و انس لقلبى من فنائها و علمت انى ان حملتها على دعوه الموت ركبته .

فاما نفسى فقد علم من حضر ممن ترى و من عاب من اصحاب محمد ان الموت عندى بمنزله الشربه البارده فى اليوم اشديد احر من ذى العطش الصدى . و لقد كنت عهدت الله عزوجل و رسوله انا و عمى حمزه و اخى جعفر و ابن عمى عبيده ، على امر و فينا به لله عزوجل و لرسوله ، فتقدمنى اصحبى و تخلفت بعدهم لما اراد الله عزوجل فانزل الله فينا (من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينظر و ما بدلوا تبديلا) و من قضى نحبه حمزه و جعفر و عبيده و انا و الله المنتظر ....(٢٦٧)

### شورش

در جريان فتنه و شورش مردم عليه ابن عفّان، من كاملاً خاموش بودم و از نفى و اثبات هيچ نگفتم و اين بدان جهت بود كه وى را آزموده بودم و مى دانستم كه در وى صفاتى ريشه دوانده و سر تا پاى وجودش را فراگرفته (و به گونه اى حاد و گزنده گشته است ) كه حتى كسانى كه دور از او به سر مى برند به تنگ خواهند آمد، چه رسد به نزديكان ، اخلاق (و رفتار زشت ) او سبب خلع و قتل او گرديد. و خدا مى داند كه من از اين قضايا بركنار بودم و از آن پيشامد ناخرسندم .

سرنوشت عثمان گويى از قرنها نخستين معلوم بوده است وعلم آن نزد خدا در كتاب سرنوشت به ثبت رسيده بود و خدا نه گم مى كند و نه فراموش.(٢٦٨)

بدريان او را بى پناه رها كردند و مصريان او را كشتند.

به خدا سوگند من نه امر كردم و نه از آن نهى نمودم ؛ چه اينكه اگر امر كرده بودم همانا قاتل وى محسوب مى شدم و اگر از آن نهى كرده بودم يارى دهنده او به شمار مى آمدم . قصه عثمان طورى بود كه نه عيان و آشكار او نفعى مى داد و نه خبر آن شفا مى بخشيد جز اينكه آن كس كه او را يارى كرد و از وى حمايت ، نمى تواند بگويد من بهتر از كسانى هستم كه او ار تنها گذاشتند، و آن كس كه او را رها كرد نمى تواند بگويد آن كس كه به او يارى رساند بهتر از من است .

من كلام جامع را در خصوص كار او بگويم : او خودخواهى كرد و بد خودخواهى كرد و شما جزع كرديد كه آن نيز بد بود. بى تابى كرديد و بد بى تابى كرديد. خداوند ميان او و شما حكم كند.

به خدا سوگند در خون عثمان هيچ اتهامى دامنگير من نيست . من مسلمانى از گروه مهاجر بودم كه در خانه خود نشسته بودم . شما پس از كشتن او نزد من آمديد تا با من بيعت كنيد، اما من نپذيرفتم و از قبول آن امتناع كردم و دست خود را پس كشيدم ، شما آن را پيش كشيديد. من كه باز كردم شما بيشتر كشيديد. براى بيعت با من بر سر من ريختيد چونان شتران تشنه كه به آبشخور هجوم برند، تنه به همديگر مى زديد. ازدحام مردم چنان بود كه بيم آن مى رفت كه كشته شوم و ترس آن بود كه عده اى (در زير فشار جمعيت ) تلف شوند. بند نعلينها از هجوم جمعيت پاره شد. شور و شادى مردم براى بيعت به حدى بود كه خردسالان را بر دوش گرفته بودند تا امكان بيعت برايشان فراهم گردد. سالمندان با پاى لرزان به پيش مى آمدند و بيماران و ناتوانان نيز كشان كشان خود را به جلو مى كشيدند ... آنگاه گفتند:

با ما بر طريقه ابوبكر و عمر بيعت كن و ما جز تو كسى را نداريم و به غير تو خرسند نيستيم . بيعت ما را بپذير تا پراكنده نگرديم و اختلاف نكنيم.

اما من بر اجراى كتاب خدا و سنت رسول گرامى با شما بيعت كردم و هر كس كه به دلخواه خود بيعت كرد از او پذيرفتم و هر كه از بيعت خوددارى كرد او را رها ساختم .

قال على عليه‌السلام: ... اما امر عثمان فكانه علم من القرون الاولى (علمها عند ربى فى كتاب لايضل ربى و لاينسى ) خذله اهل بدر و قتله اهل مصر و الله ما امرت و لانهيت و لو اننى امرت كنت قاتلا و لو اننى نهيت كنت ناصرا و كان الامر الينفع فيه العيان و لايشفى منه الخبر غير ان من نصره لايستطيع ان يقول : خذله من انا خير منه و لايستطيع من خذله ان يقول : نصره من هو خير منى .

وانا جامع امره : استاثر فاسا الاثره و جزعتم فاساتم الجزع و الله يحكم بيننا و بينه . و الله ما يلزمنى فى دم عثمان تهمه ما كنت الا رجلا من المسلمين المهاجرين فى بيتى .

فلما قتلتوه (عثمان ) اتيتمونى تبايعونى فابيت عليكم و ابيتم على فقبضت يدى فبسطتوها و بسطتها فمددتموها ثم تداككتم على تداك الابل الهيم على حياضها يوم ورودها حتى ظننت انكم قاتلى و ان بعضكم قاتل بعض حتى انقطعت النعل و سقط الردا و وطى الضعيف . و بلغ من سرور الناس ببيعتهم اياى ان حمل اليها الصغير و هدج ايها الكبير و تحامل اليها العليل و حسرت لها الكعاب فقالوا:بايعنا على ما بويع عليه ابوبكر و عمر فانا لانجد غيرك و لانرضى الا بك فبايعنا لانفترق و لانختلف.

فبايعتكم على كتاب الله و سنه نبيه و دعوت الناس الى بيعتى فمن بايعنى طائعا قبلت منه و من ابى تركته .(٢٦٩)

### بدعتها

پيش از من ، متصديان امور به كارهايى دست يازيدند كه با دستورات صريح رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممخالف بود. آنها از روى عمد و توجه ، مرتكب تحريف و شكستن سنتهاى نبوى و تعيير احكام الهى گشتند. من اگر مى خواستم مردم را بر ترك آن احكام وادار سازم و احكام غير يافته را به حالت نخستين آنها يعنى هنانطور كه زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممعمول بود بازگردانم ، لشكريانم از گردم پراكنده مى شدند و يكه و تنها باقى مى ماندم و يا حداكثر اندكى از شيعيانم با من همراهى مى نمودند؛ شيعيانى كه برترى مرا از كتاب خدا و سنت نبوى شناخته بودند ....(٢٧٠)

(حتى بك بار) به مردم گفتم : در ماه رمضان ، جز براى اداى فريضه واجب ، در مسجد اجتماع نكنند به آنها گفتم : خواندن نمازهاى مستحبى با جماعت بدعت است .(٢٧١) در اين بين بعضى از سربازانم برآشفته و گفتند:اى اهل اسلام سنت عمر تغيير يافت ، على ما را از نماز جماعت در ماه رمضان باز مى دارد؟!. (حماقت را تا جايى رساندند) كه من ترسيدم در ميان بخشى از سربازانم شورش بر پا شود.

از اختلاف و پيروى كوركورانه ايشان از بيشوايان گمراهى چه مصيبتها كه نكشيدم ؟!

قال على عليه‌السلام: ... قد عملت الولاه قبلى اعمالا خالفوا فيها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممتعمدين لخلافه ناقضين لعهده مغيرين لسنته و لو حملت الناس على تركها و حولتها الى مواضعها و الى ما كانت فى عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملتفرق عنى جندى حتى ابقى وحدى او قليل من شيعتى الذين عرفوا فضلى و فرض امامتى من كتاب الله عزوجل و سنه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم....

و الله لقد الناس ان لايجتمعوا فى شهر رمضان الا فى فريضه و اعلمتهم ان اجتماعهم فى النوافل بدعه فتنادى بعض اهل عسكرى ممن يقاتل معى :يا اهل الاسلام غيرت سنه عمر ينهانا عن الصلاه فى شهر رمضان تطوعا. و لقد خفت ان يثوروا فى ناحيه جانب عسكرى .

ما لقيت من هذه الامه من الفرقه و طاعه ائمه الضلاله و الدعاه الى النار ...!(٢٧٢)

### طلحه و زبير

نخستين بيعت كنندگان طلحه و زبير بودند، آنها گفتند:با تو بيعت مى كنيم به شرط آنكه در كار خلافت و زعامت شريك تو باشيم. گفتم : نه (اين را نمى پذيرم ) اما در قوت و نيروى كار با من شريك باشيد و در هنگام ضعف و ناتوانى يار و مددكار. آنها پذيرفتند و بيعت كردند و اگر خوددارى هم مى كردند وادارشان نمى ساختم ، چنانچه هيچ كس را مجبور نكردم .

طلحه به حكومت يمن دل بسته بود و زبير به امارت عراق چشم داشت . آن دو هنگامى كه دانستند كه پست حكومت به آنها نخواهم داد، به بهانه عمره رخصت سفر خواستند كه در واقع آغاز خدعه و نيرنگشان بود. سپس به عايشه پيوستند و او را كه دل از دشمنى من آكنده داشت به جنگ با من برانگيختند ....

عايشه كسى بود كه در ميان مردم نفوذ كلمه داشت و بيش از هر كس ديگر حرف او خريدار داشت گرفتارى من اين بود كه دچار چنين كسى شده بودم و نيز به زبير، دليرترين مردم و نيز طلحه دشمنترين مردم با من و به يعلى بن منبهكه با درهم و دينار فراوان خود به يارى آنان شتافت (و اموال خود را به پاى آنها ريخت ).

به خدا سوگند اگر كارها سامان پذيرد (و فرصت پرداختن به امور فراهم شود) اموال او را (كه به ناحق گرد آورده است ) به بيت المال بر مى گردانم .

عبيدالله بن عامرآنها را به بصره فرا خواند و به آنان وعده كرد كه مردان جنگجو و اموال (بى حساب ) در اختيارشان بگذارد.

نقش عايشه ابتدا كم رنگ مى نمود و به نظر مى رسيد كه طلحه و زبير او را به ميدان قتال كشانده باشند، اما ناگهان وضع تغيير كرد و معلوم شد عايشه محور و فرمانده اصلى جنگ است و طلحه و زبير به فرمان او مى جنگند! (طلحه و زبير گناه بزرگى مرتكب شدند). چه گناهى بزرگتر از اينكه زنان خود را در خانه هاى امن خود نگاه داشتند و همسر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا از خانه اش بيرون كشيدند و پرده حجاب او را كه خداى متعال بر او پوشانده بود دريدند؟!

آن دو به انصاف رفتار نكردند و بر خدا و رسولش ستم روا داشتند.

سه خصلت است كه بازگشت آن دامن گير خود مردم است :

نخست آنكه خداى متعال فرمود:اى مردم ! بدانيد كه سركشى و ظلم شما تنها به زيان خود شماست.(٢٧٣)

دوم :پيمان شكن تنها عليه خود پيمان مى شكند.(٢٧٤)

سوم :مكر و نيرنگ بدكار جز اهل آن را فرو نمى گيرد و به نيكان ضرر نمى رساند.(٢٧٥)

اينك اين طلحه و زبيراند كه در برابر من هم سركشى كردند و هم بيعت شكستند و هم به نيرنگ با من دست زدند و سرانجام كار آنها همان شد كه خداى متعال فرموده است .

قال على عليه‌السلام: ... فكان اول من بايعنى طلحه و الزبير فقالا نبايعك على انا شركاوك فى الامر، فقلت : لا ولكنكما شركائى فى القوه و عوناى فى الهجز فبايعانى على هذا الامر و لو ابيالم اكرههما كما اكره غيرهما و كان طلحه يرجوا اليمن و الزبير يرجوا العراق فلما علما انى غير موليهما استاذنانى للعمره يريدان الغدر فاتبعا عائشه و استخفاها مع كل شى فى نفسها على ....

فمنيت باطوع الناس فى الناس : عائشه بنت ابى بكر و باشجع الناس الزبير و باخصم الناس طلحه و اعانهم على يعلى بن منبه باصواع الدنانير و الله ائن استقام امرى لاجعلن ما له فبئا للمسلمين .

... و قادهما عبيدالله بن عامر الى البصره و ضمن لهما اموال و الرجال فبينا هما يقودآنهااذا هى تقودهما! فاتخذاها فئه يقاتلان دونها، فاى خطيئه اعظم مما اتيا؟! اخراجهما زوجه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن بيتها فكشفا عنها حجابا ستره الله عليه وصانا حلائلهما فى بيوتهما و لاانصفا الله و لا رسوله من انفسهما. ثلاث خصال مرجعها على الناس . قال الله تعالى : ... فقد بغيا على و نكثا بيعتى و مكرانى ....(٢٧٦)

### كشتار

در بصره شورشيان به بصره در آمدند. بصريان در بيعت و طاعت من يكدل بودند. در آن شهر كه شيعيان من بودند ابتدا خزانه داران بيت المال را كشتند، و سپس مردم را عليه من و شكستن عهد و پيمانى كه از من بر عهده داشتند فرا خواندند، هر كس مى پذيرفت در امان بود و هر كس مخالفت مى كرد كشته مى شد.

حكيم بن جبله به همراهى هفتاد تن از اهل بصره و خداپرستان آن مرز و بوم به مقابله با آنان پرداختند؛ كسانى كه پيشانى و كف دست ايشان (از كثرت سجود) چون پاى شتر پينه بسته بود و به مثفّين ناميده مى شدند، آشوبگران ، همه آنان را (بى رحمانه ) كشتند.

يزيد بن حارث يشكرى از بيعت با آنان امتناع كرد و به طلحه و زبير گفت :

از خدا بترسيد، پيشينيان شما نخست ما را به بهشت كشاندند، مبادا شما در پايان كار ما را به دوزخ بكشانيد. از ما نخواهيد كه مدعى را تصديق كنيم و عليه غايب حكم كنيم . دست راست من به بيعت با على بن ابى طالب مشغول است و دست چپم آزاد است اگر مى خواهيد آن را برگيريد.

پس گلوى او را چندان فشردند تا از پاى درآمد خدايش بيامرزد

عبدالله تميمى بر پا خاست و با آنها محاجه كرد و گفت : اى طلحه ! آيا اين نامه را مى شناسى ؟ گفت : آرى نامه من است كه از مدينه براى تو نوشتم .

پرسيد: به ياد دارى كه در آن چه نوشته اى ؟ گفت : برايم بخوان !

نامه را خواند. در آن نامه به عثمان ناسزا گفته بو و از وى براى كشتن عثمان دعوت كرده بود!

(آنها در برابر تميمى پاسخى نداشتند جز آنكه ) او را از شهر تبعيد كردند.

عثمان بن حنيق انصارى عامل مرا به نيرنگ گرفتند و مثله كردند و موى سر و روى او را كندند. گروهى از شيعيان مرا با حيله كشتند و شمارى را با قتل صبر (زجر) از پاى در آوردند و دسته اى هم شمشير كشيدند و در برابر آنان پايدارى كردند و جنگيدند تا شرف ديدار خداى متعال را دريافتند و شهيد شدند ....

قال على عليه‌السلام: ... فنا جزهمحكيم بن جبلهفقتلوه فى سبعين دجلا من عباد اهل البصره و مخبتيهم يسمون المثفنين . كان راح اكفهم ثفنات الابل .

و ابى ان بيايعهميزيد بن الحارث اليشكرىفقال :اتقيا الله ان اولكم قدنا الى الجنه فلايقودنا اخركم الى النار فلاتكلفونا ان نصدق المدعى و نقضى على العائب ، اما يمينى فشغلها على بن ابى طالب ببيعتى اياه و هذه شمالى فازغه فخداها ان شئتما. فخنق حتى مات رحمه الله .

و قامعبدالله بن حكيم التميمىفقال : يا طلحه ! من يعرف هذا الكتاب ؟ قال نعم هذا كتابى اليك . قال : هل تدرى ما فيه ؟ قال : اقراه على . فاذا فيه عيب عثمان و دعاوه الى قتله !!. فسيروه من البصره .

و اخذوا عاملى عثمان بن حنيف الانصارىغدرا فمثلوا به كل المثله و نتفوا كل شعره فى راسه و وجهه . و قتلوا شيعتى طائفه صبرا و طائفه غدرا و طائفه عضوا باسيافهم حتى لقوالله ....(٢٧٧)

### كاتب عايشه

طلحه را مروان به ضرب تير كشت . و زبير، پس از آنكه سخن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا كه به وى فرموده بود:اى زبير! همانا تو با على پيكار خواهى كرد، حال آنكه تو ظالم به او هستى به يادش آوردم ، از شنیدن اين گفتار به خود آمد و از سپاه دشمن كناره گرفت .

و اما عايشه كه رسول گرامى ، وى را از فرجام اين سفر ترسانده و از آن برحذر داشته بود، سخن آن حضرت را به او يادآور شدم . به اندازه اى پشيمان گشت كه انگشتهاى دست خود را به دندان مى گزيد! (همانجا) كاتب خودعبيدالله نميرىرا به حضور طلبيد و گفت :

بنويس از عايشه دختر ابى بكر به على بن ابى طالب.

كاتب گفت : قلم بر نگارش اين جمله نمى گردد. عايشه پرسيد: چرا؟ پاسخ داد كه على بن ابى طالب اول شخص جهان است . از اين رو بايد نامه به نام او آغاز شود. عايشه گفت : پس بنويس :

به على بن ابى طالب از طرف عايشه دختر ابى بكر.

اما بعد: همانا من از خويشى و پيوند تو با رسول خدا غافل نيستم و از تقدم و پيشى تو در اسلام باخبر و به موقعيت خطير و خدمات و كارايى تو نزد رسول گرامى نيك آگاهم . چيزى كه مرا به اينجا كشاند همانا خيرخواهى و طلب اصلاح بين فرزندانم (مسلمين ) است . پس اگر تو از اين دو مرد (طلحه و زبير) دست بردارى ، من با تو جنگى ندارم !.

اين كلمات ، اندكى از بسيارى بود كه برايم نوشته بود. اما من كلمه اى در پاسخ وى نگفتم و جواب او را تا هنگام قتال به تاءخير انداختم (تا آنجا پاسخى مناسب بيابد).

از آنجا كه خداوند خير و خوبى را براى من مقدر فرموده بود بر آنان پيروز شدم و آنگاه عبدالله بن عباس را به جاى خود در بصره گذاشتم و خود رهسپار كوفه شدم . در آن زمان غير از شام (كه تحت نفوذ و قلمرو معاويه بود) همه بلاد نظم يافته بود و كارها بر وفق مراد بود ....

در اينجا حضرت نامه خود را با ذكر شرارتهاى معاويه و مخالفتهاى او ادامه مى دهد تا مى رسد به شرح نبرد صفين. آنگاه نامه خود را با داستان تاءسف بارخوارج نهروان پايان مى دهد. از آنجا كه ما بخشهايى از اين حوادث را در فصل بعدى از روزهاى نبردآورده ايم ، ديگر بر پى گرفتن و نقل و ترجمه آن بخش در اينجا ضرورتى نمى بينيم .

قال على عليه‌السلام: ... فاما طلحه فرماه مروان بسهم فقتله و اما الزبير فذكرته فول رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:انك تقاتل عليا و انت ظالم له.

و اما عائشه فانها كان نهاها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعن مسيرها فعضت يديها نادمه على ما كان منها ....

و كانت عائشه قد شكت فى مسيرها و تعاظمها القتال فدعت كاتبها عبيدالله بن كعت النميرى فقالت : اكتب : من عائشه بنت ابى بكر الى على بن ابى طالب فقال : هذا امر لايجرى به القلم . قالت : و لم ؟ قال : لان على بى ابى طالب فى الاسلام اول و له بذلك البد فى الكتاب . فقالت : اكتب الى على بن ابى طالب من عائشه بنت ابى بكر.

اما بعد: فانى لست اجهل قراتبك من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو لا قدمك فى الاسلام و لا غناك من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو انما خرجت مصلحه بين بنى لااريد حربك ان كففت عن هذين الرجلين ، فى كلام لها كثير فلم اجبها بحرف و اخرت جوابها لقتالها فاما قضى الله لى الحسنى ، سرت الى الكوفه و استخلفت عبدالله بن عباس على البصره فقدمت الكوفه و قد اتسقت لى الوجوه كلها الا الشام ....(٢٧٨)

## فصل هفتم : از روزهاى نبرد

در جهت هدف ما در ميدانهاى نبرد كه همراه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموديم ، بسا اتفاق مى افتاد كه پدران ، پسران ، برادران و عموهاى خود را مى كشتيم . و اين خويشاوندكشى ، نه تنها بر ذايقه ما تلخ نمى آمد، بلكه بر ايمانمان هم افزود، چه اينكه در راه حق و راستى ، پابرجا بوديم و در سختيها، شكيبا و در جهاد با دشمن كوشا.

گاه مردى از ما با مردى از سپاه خصم ، گلاويز مى شدند. و چون دو گاو نر، بر هم مى جستند و هر يك مى خواست جام مرگ را به حريف خود بچشاند و از شربت آن سيرابش سازد. گاه فتح و غلبه از آن ما بود و گاهى هم دشمن به پيروزى مى رسيد.

خداوند هم ، چون صداقت و راستى را در ما مشاهده كرد، دشمن ما را خوار و زبون ساخت و نصرت و پيروزى را بهره ما كرد تا جايى كه شعاع تابش اسلام فراگير شد و دامنه آن در شهر و ديار گسترش يافت .

به جان خودم سوگند، اگر رفتار ما نيز همانند شما بود، امروز پرچم اسلام برافراشته ؛ و صلاى مجد و عظمت آن طنين انداز نبود ....

قال على عليه‌السلام: ... لقد كنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنقتل آبانا و ابنانا و اخواننا و اعمامنا لايزيدنا ذلك الا ايمانا و تسليما و مضيا على امض الالم و جدا على جهاد العدو و الاستقلال بمبارزه الاقران و لقد كان الرجل منا و آلاخرين عدونا بتصاولان تصاول الفحلين و نبخالسان انفسهما ايهما يسقى صاحبه كاس المنون فمره لنا من عدونا و مره لعدونا منا فلما رانا الله صدقا صبرا انزل بعدونا الكبت و انزل علينا النصر ... و لعمرى لو كنا ناتى مثل هذا الذى اتيتم ما قام الدين و لاعز الاسلام ....(٢٧٩)

### فداكارى

(مسلمانان پيوسته در مكه زير آزار و شكنجه بودند. آنان از ابتداى ترين چيزها، حتى امنيت محروم بودند. پس از گذشت ساليان و پايدارى آنان ) دستور مهاجرت از مكه به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمصادر گشت و مدتى بعد نيز مسلمانان از طرف خدا رخصت يافتند تا با مشركان به مقابله و پيكار پردازند.

(روش پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر جنگها چنين بود كه ) چون نبرد سخت مى شد و ميدان رزم ، هماورد مى طلبيد، او اهل بيت و خويشان خود را جلو مى انداخت و آنها را در برابر دشمنت به صف مى كرد و ديگر ياران خود را در پناه آنان ، در برابر سوزش پيكانها و تيزى شمشيرها محافظت و حمايت مى نمود.

عبيده در جنگ بدر وحمزه در جنگ احد وجعفروزيد در جنگ موته كشته شدند. و كسى كه اگر مى خواستم ، نامش را ذكر مى كردم ، بارها آرزومند شهادت در راه خدا بود، همچون شهادتى كه ايشان در ركاب پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپذيرا گشتند و بدان نايل آمدند. اما مهلت آنان زودتر فرا رسيد و مرگ اين يكى (مقصود وجود مبارك خودشان است ) به تاءخير افتاد. خدا ايشان را غريق لطف و احسان خويش كرد و به سبب اعمال شايسته ، كه از پيش فرستادند؛ بر آنان منت نهاد.

من هرگز نشنيدم و نديدم كه در ميان ياران پيامبر كسى باشد كه خدا را در فرمانبردارى از پيامبر نيك خواهتر، و پيامبرش را در فرمانبردارى از خدا گوش به فرمانتر و در محنت و سختى به هنگام شدت و خطر، بردبارتر از كسانى باشد كه نامشان را برايت ذكر كردم ....

قال على عليه‌السلام: ... ثم امر الله تعالى رسوله بالهجره و اذن له بعد ذلك فى قتال المشركين فكان اذا احمر الباس و دعيت نزال اقام اهل بيته فاستقدموا فوقى اصحابه بهم حد الاسنه و السيوف فقتل عبيده يوم بدر و حمزه يوم احد و جعفر و زيد يوم موته و اراد من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذى ارادوا من الشهاده مع النبى غير مره الا ان اجالهم عجلت و منيته اخرت . و الله ولى الاحسان اليهم و المنه عليهم بما قد اسلفوا من الصالحات فما سمعت باحد و لارايته هم انصح لله فى طاعه رسوله و لالطوع لنبيه فى طاعه ربه و لااصبر على اللاوا و الضرا حين الباس و مواطن المكروه مع النبى من هولا النفر الذين سميت لك ....(٢٨٠)

### جنگ بدر

روز هفدهم ، يا نوزدهم رمضان ، سال دوم هجرت ، غزوه بدر روى داد. شمار سپاهيان اسلام ، بالغ بر سيصد و سيزده نفر بودند كه براى سوارى فقط دو اسب و هفتاد شتر داشتند.

عده سپاهيان دشمن ، نهصد و پنجاه مرد جنگى كه ششصد نفر آنان زره پوش بودند و صد اسب همراه داشتند. در اين جنگ نوع اشراف و مهتران قريش شركت داشتند رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ياران خويش فرمود:هذه مكه قد القت اليكم افلاذ كبدها؛ اين مكه است كه جگر گوشه هاى خويش را جلوى شما افكنده است.

پس از نبرد تن به تن كه ميان شش نفر از پيشتازان قريش رخ داد، دو سپاه به جان هم افتادند و پس از جنگى سخت نتيجه به شكست دشمن و پيروزى سپاه اسلام انجاميد. در اين جنگ هفتاد نفر از مردان قريش به دست مسلمانان كشته شدند. بيش از نيمى از كشتگان بدر، يعنى ٣٦ نفر به دست تواناى على به هلاكت رسيدند و در نيم ديگر كه به وسيله ساير مسلمين و امداد فرشتگان بوده است ، آن حضرت سهيم بوده است .

پس از پايان جنگ به دستور رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكشتگان قريش را ميان چاه بدر افكندند. آنگاه رسول خدا بر سر چاه ايستاد و گفت ،

اى به چاه افتادگان ! اى عتبه ، اى شيبه ، اى اميه ، اى ابوجهل و همه را يك به يك نام برد شما بد خويشانى براى پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموديد. مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بيرون كرديد. مردم مرا يارى كردند و شما به جنگ با من برخاستيد. سپس گفت : آيا آنچه را پروردگار به شما وعده داده بود حق يافتند؟ من آنچه را پروردگارم وعده كرده بود حق يافتم.

بعضى از صحابه گفتند: اى فرستاده خدا! آيا با لاشه هاى مردگان سخن مى گويى ؟!

فرمود:شما گفتار مرا از ايشان بهتر نمى شنويد. چيزى كه هست ، آنها از پاسخ دادن عاجزند و گرنه آنچه را گفتم شنيدند و دانستند كه وعده پروردگارشان حق است.

گذشته از كشتگان ، هفتاد نفر از مردان قريش نيز به دست مسلمانان اسير گشتند كه ٦٨ نفر ايشان با پرداخت سربها آزاد شدند .... تفصيل اين قضايا را از كتاب تاريخ پيامبر اسلام (ص ٢٣٥ ٢٩٤) پى مى گيريد.

١ شب پيش از جنگ بدر، جناب خضر را در خواب ديدم . از او خواستم دعايى به من بياموزد كه وسيله نصرت و پيروزى بر دشمنان و مشركان گردد.

پس گفت : بگو،يا هو، يا من لا هو الا هو.

همين كه صبح شد به محضر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشرفياب شدم و خواب شب گذشته را برايش باز گفتم .

فرمود: على ! اسم اعظم را به تو آموخته اند.

اين دعا در روز بدر پيوسته ورد زبانم بود.

٢ ما در حالى جنگ بدر را اداره كرديم كه غير از مقدار هيچ يك از ما صاحب اسب نبود. آن شب تمامى اصحاب و مسلمانان در خواب بودند، غير از رسول مكرم كه در زير درختى با تمام قامت ايستاده بو و تا صبح يا نماز خواند و يا دعا كرد.

٣ در روز بدر، لخت با سپاه دشمن جنگيدم . سپس نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌باز گشتم تا ببينم او چه مى كند؟ پس ديدم آن حضرت سر بر خاك نهاده و در حال سجده مى گويد: يا حى يا قيوم ....

دوباره به ميدان بازگشتم و لحظاتى را به نبرد پرداختم . سپس نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدم ، ديدم هنوز در سجده است و همان ذكر شريف را بر لب دارد. اين وضع همچنان ادامه داشت ، تا آنكه خداى متعال فتح و پيروزى را نصيب او گردانيد.

٤ در جنگ بدر، من از تهور بى باكى قريش شگفت زده شدم . (و اين در حالى بود كه ) وليد بن عتبه را كشته بودم و عمويم حمزه ،عتبه را را به هلاكت رسانده بود و من در كشتن شيبه (فرزند ديگر عتبه ) سهيم بودم .

هنگامى كه حنظله بن ابى سفيان بر من حمله ور شد، به او مهلت ندادم و با يك ضربت كه بر سر او فرود آوردم ، چشمانش از حدقه بيرون افتاد و نقش بر زمين شد و در دم جان سپرد.

٥ در روز بدر پس از آنكه آفتاب بالا آمد و همه جا روشن شد، و نبرد بين ما و سپاه دشمن بالا گرفت و صف ما با صف دشمن در هم آميخت (طورى كه دوست و دشمن قابل شناسايى نبود) من به منظور تعقيب و دست يافتن بر مردى از سپاه خصم از معركه خارج شدم . در اين بين چشمانم به سعد بن خيثمه افتاد كه با تنى از مشركان در جنگ و ستيز بود. نبرد بين آن دو در حالى صورت مى گرفت كه هر دو بر فراز تپه اى از ريگ و شن قرار داشتند. اما ديرى نپاييد كه سعد، با زخم تيغ حريف از پاى درآمد و شهيد شد.

مشرك فاتح كه سر تا پا در حصارى از آهن و پوششى از زره و سوار بر اسب بود، همين كه مرا ديد، شناخت و از اسب به زير آمد و مرا به نام صدا زد و گفت :

اى پسر ابوطالب ! پيش آى تا با هم به نبرد پردازيم.

من به جانب او رفتم و او نيز به پيش آمد.

من به سبب آنكه قامتم (نسبت به او) كوتاهتر بود و از طرف ديگر او در بلندى قرار داشت ، خود را به عقب كشيدم تا از يك تساوى نسبى برخوردار باشيم .

آن بيچاره اين حركت مرا بر ترس و فرار حمل نموده بود. از اين رو گفت :

اى پسر ابوطالب ! آيا فرار مى كنى ؟

گفتم : دور شده به زودى باز مى گردد (ترجمه مثلى است كه در حديث آمده ).

وقتى كه من جاى پاى خود را محكم مى كردم و بر خود مسلط و آماده كارزار مى شدم ، او ضربتى بر من حواله كرد كه با سپر آن را دفع كردم . شمشير او در سپر گير كرد و در حالى كه براى رهايى تلاش مى كرد، من ضربتى بر كتف او فرود آوردم كه از شدت و سنگينى آن به لرزه در آمد و زره اش از هم گسست .

من پنداشتم كه از سوزش زخم آن ضربت ، كار او تمام شده است . ناگاه برق شمشيرى از پشت سرم ظاهر شد. من به سرعت سر خود را پايين كشيدم و آن شمشير فرود آمد و چنان با سر آن مشرك اصابت كرد كه جمجمه او را همراه كلاه خودش به هوا پرتاب كرد و گفت :

بگير (اى مشرك ) منم فرزند عبدالمطلب.

ديدم ضارب ، عمويم حمزه و مقتول هم طعيمه بن عدى است .

١ عن اميرالمومنين قال : رايت الخضر فى المنام قبل بدر بليله فقلت له : علمنى شيئا انصر به على الاعدا. فقال :قل يا هو يا من لا هو الا هوفلما اصبحت قصصتها على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال لى :يا على ! علمت الاسم الاعظم. و كان على لسانى يوم بدر.(٢٨١)

٢ عن على بن ابى طالب : لقد حضرنا بدرا و ما فينا فارس غير المقداد بن الاسود و لقد دايتنا ليله بدر و ما فينا الا من نام ، غير رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفانه كان منتصبا فى اصل شحره يصل فيها و يدعو حتى الصباح .(٢٨٢)

٣ ... لما كان يوم بدر، قاتلت شيئا من قتال ثم جئت الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمانظر ما صنع ؟ فادا هو ساجد يقول : يا حى يا قيوم . ثم رجعت فقاتلت ثم جئت فادا هو ساجد يقول ذلك ، ففتح الله عليه .(٢٨٣)

٤ ... لقد تعجبت يوم بدر جراه القوم و قد قتلت الوليد بن عتبه و قتل حمزه عتبه و شركته فى قتل شيبه اذ اقبل الى حنظله بن ابى سفيان فلما دنا منى ضربته حربه بالسيف فسالت عيناه و لزم لارض قتيلا.(٢٨٤)

٥ انى يومئذ بعد ما متع النهار و نحن و المشركون قد اختلطت صفوفنا و صفوفهم ؛ خرجت فى اثر رجل منهم فاذا رجل من المشركين على كثيب رمل و سعد بن خيثمه و هما يقتلان حتى قتل المشرك سعدا و المشرك فى الحديد و كان فارسا فاقتحم عن فرسه فعرفنى و هو معلم فنادانى : هلم يا بن ابى طالب الى البراز! فعطفت عليه فانحط الى مقبلا و كنت رجلا قصيرا فانحططت راجعا لكى ينزل الى كرهت ان يعلونى فقال : يا ابن ابى طالب ! فررت ؟ فقلت :قريب مفر ابن الشترا. فلما استقرت قدماى و ثبت اقبل فلما دنا منى ضربنى فاتقيت بالدرقه فوقع سيفه فلحج فضربته على عاتقه وهو دارع فارتعش و لقد قط سيفى درعه فظننت ان سيفى سيقتله فاذا بريق سيف من ورائى فطاطات راسى و وقع السيف فاطن قحف راسه بالبيضه و هو يقول : خذها و انا ابن عبدالمطلب فالتفت فاذا هو حمزه عمى المقتولطعيمه بن عدى.(٢٨٥)

باقرابه و الرحم فتابى و لايزيدها ذبك لا عتوا.

و فارسها و فارس العرب يومئذعمرو بن عبدوديهدر كالبعير المغتلم يدعو الى البراز و يرتجز و يخطر برمحه مره و بسيفه مره لايفدم عليه مقدم و لايطمع فيه طامع . لا حميه تهيجه و لا بصيره تشجعه .

فانهضنى اليه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو عممنى بيده و اعطانى سيفه هذا ضرب بيده الى ذى الفقار فخرجت اليه . و نسا اهل المدينه بواكى اشفاقا على من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بيدى و العرب لاتعد لها فارسا غيره و ضربنى هذه الضربه و او ما بيده الى هامته فهزم الله قريشا و العرب بذلك و بما كان منى فيهم من النكايه .(٢٨٦)

### هم با ما شركت نكنيد ...

به فراموشى سپرده شد. در نتيجه سرنوشت جنگ به نفع كفار و مشركان رقم خورد.

در همين جنگ بود كه رسول گرامى را سنگباران كردند و دندان پيشين او را شكستند و چهره مباركش را مجروح ساختند كه خون بر گونه اش جارى شد. على آب مى ريخت و فاطمه زخم پدر را شستشو مى داد. و چون خونريزى زيادتر مى شد فاطمه پاره حصيرى را سوزاند و روى زخم گذاشت تا خون بند آمد. از حوادث دردناك اين غزوه ، شهادت حمزه عموى پيامبر و كشته شدن حنظله غسيل الملائكه است .

در همين جنگ بود كه ابوسفيان فاتحانه و خرسند از نبرد، بانگ برداشت كه :

جنگ و پيروزى به نوبت است . پيروزى امروز ما به تلافى شكست بدر است. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر پاسخ او فرمود: (اما تو اشتباه مى كنى ) ما و شما يكسان نيستيم ؛ كشته هاى ما در بهشتند و كشته هاى شما در دوزخ .(٢٨٧)

١ ... مردم مكه نه تنها خود تا آخرين نفر بر ما هجوم آوردند، بلكه تمامى تيره هاى عرب چه هم پيمانان خود و چه كسانى كه بر آنها نفوذ داشتند - را عليه ما بسيج كردند و سپاهى انبوه گرد آوردند. در اين لشكركشى بهانه قريش خونخواهى كشتگان بدر و جبران شكست گذشته بود.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه توسط جبرئيل از نقشه شوم مشركان آگاه گشته بود، با افراد خود درتنگه احدسنگر گرفت و همان جا را پايگاه و قرارگاه خود ساخت .

مشركان پيش آمدند و يك باره بر ما تاختند. افرادى از مسلمين شهيد شدند و آنان كه باقى ماندند شكست خورده و پراكنده شدند. مهاجر و انصار همگى به سوى خانه هاى خود در مدينه گريختند و (به دروغ ) قتل پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو يارانش را در شهر شهرت دادند و تنها با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌باقى ماندم .

لطف خدا شامل حال ما شد و پيشرفت مشركان متوقف شد. من آن روز كه پيشاپيش رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسپر بلا شده بودم و در دفاع از او پيكار مى نمودم ، هفتاد و چند زخم و جراحت برداشتم . (در اين موقع حضرت آثار آن جراحات را بر جمع حاضر نشان داد). آن خدمتى از من سرزد كه ان شاءالله پاداش آن نزد پروردگارم محفوظ است .

٢ در جنگاءحدكه بر اثر سستى و آزمندى پاره اى از مسلمانان سرنوشت جنگ به نفع مشركان رقم خورد و فرصت طلايى از دست آها ربوده شد و ميدان تاخت و تاز براى مشركان فراهم آمد شخصى كه اميه بن ابى خذيفه نام داشت ، در حالى كه تا دندان مسلح بود و در پوششى از آهن مختفى بود و جز برق چشمانش جاى ديگرى از بدنش آشكار نبود، به ميدان نبرد آمد.

او پيوسته رجز مى خواند و همآورد مى طلبيد و مى گفت :

امروز روز تلافى بدر است ، (امروز روزى است كه شكست بدر جبران مى شود).

نبرد خیبر قلاع خیبر از پايگاههاى مهم يهود، در شبه جزيره عربستان بود.

يهوديان قلعه هاى خود را بر فراز كوهى ساخته بودند و گرداگردش را خندقى كشيده بودند و پلى متحرك بر آن خندق نصب كرده بودند كه به هنگام نياز برپا مى شد و هنگام خطر نفوذ دشمن برداشته مى شد.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلما ياران به سوى خيبر به راه افتادند تا قلاع آنها گشوده گردد و پايگاه دشمن فرو پاشد.(٢٨٨)

مورخان ، شمار قلعه ها را تا ده قلعه ، كه هر يك به نامى خاص شهرت داشت ، برشمرده اند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپس از آنكه قلاع يهوديان را يكى پس از ديگرى به تصرف خود در آورد، اهلى قريه فدك ، كس نزد آن حضرت فرستادند و از او خواستند كه بر آن منت گذارد و به تبعيدشان بسنده كند و آنان رانكشد. حضرت پذيرفت . و چون لشكرى به سوى فدك نرفت ، خالصه رسول خدا گردند ساير مسلمانان در آن سهمى نداشتند. حضرت نيز فدك را به دخترش فاطمه بخشيد.(٢٨٩)

هر ناحيه اى از خندق به دسته اى از مسلمانان واگذار شده بود. رسول گرامى در برنامه تقسيم كار، براى هر قبيله اى مساحتى معين فرمود و آنها موظف بودند مقدارى را كه به ايشان واگذار شده است ، بكنند. هر ده نفر مى بايست چهل ذراع حفر كنند.

سرانجام ، كار حفر خندق با گذشت شش روز به پايان رسيد. البته بيشتر اطراف مدينه را بناهاى به هم پيوسته بود و راهى براى عبور و هجوم دشمن وجود نداشت و خندق فقط در همان قسمتى كنده مى شد كه امكان نفوذ و هجوم دشمن وجود داشت .

طول و عرض و عمق خندق به درستى شخص نيست . اما بعضى از نويسندگان ارقامى تخمين زده اند؛ از جمله گفته اند:

طول خندق در حدود پنج و نيم كيلومتر و عرض آن ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

عبور از اين عرض و جهش با اين فاصله براى چابكترين اسبها هم غير ممكن مى نمايد، كارى كه عمرو بن عبدود كرد و توانست خود را به آن سوى خندق برساند، دست يافتن بر تنگنايى بود، كه از فاصله كمترى برخوردار بوده است .

از اين هشام نقل شده است كه :

مسلمانان روزانه كار حفر خندق سرگرم بودند و شبها به خانه هاى خود باز مى گشتند اما رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر فراز يكى از تپه ها چادر زده بود و شبها را نيز در همانجا به سر مى برد.

با پايان يافتن حفر خندق ، احزاب سر رسيدند. دريايى از دشمن دور تا دور مدينه را احاطه كرد. اينجا بود كه گرفتارى مسلمانان به نهايت رسيد و ترس و بيم شدت يافت و دل برخى پيروان نسبت به خدا و رسول او، بدگمان شد و نفاق منافقان آشكار گشت :

٦ در جنگ احد شانزده زخم عميق برداشتم كه از شدت جراحت چهار مورد آن نقش بر زمين شدم(٢٩٠) هر بار مرد خوش صورتى كه گيسوانى زيبا بر نرمه گوشهايش آويخته بود و بوى خوشى از او به مشام مى رسيد، بالاى سرم حاضر مى شد و بازوان مرا مى گرفت و از زمين بلند مى كرد و مى گفت :

برخيز و بر مشركان و دشمنان حمله بر؛ چه اينكه تو در طاعت خدا و رسول هستى و آن دو پيوسته از تو خشنودند.

هنگامى كه خدمت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيدم ، قصه آن مرد را باز گفتم . آن حضرت فرمود:

-على ! چشمانت روشن باد، او جبرئيل بوده است.

٧ در روزاحدكه مردم از اطراف رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپراكنده گشتند و او را در ميان انبوه دشمن ، يكه و تنها رها ساختند، آن روز من به قدرى براى آن حضرت ناراحت و پريشان گشتم كه سابقه نداشت . حال من ، حال كسى بودكه بر نفس خود تسلط و اختيارى نداشته باشد. پيش روى حضرت با دشمنان مهاجم مى جنگيدم و آنها را از اطراف وى پراكنده مى ساختم تا اينكه پس از گذشت لحظاتى به عقب باز گشتم تا از حال او خبر گيرم . اما هر چه جويا شدم خبرى نيافتم (نگران شده ) با خود گفتم ، پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كجا ممكن است رفته باشد؟! احتمال فرار كه در حق وى منتفى است ؛ معنى ندارد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز ميدان كارزار فرار كرده باشند. احتمال شهادت هم در بين نيست ، چون اگر شهيد شده بود بايد در ميان كشته ها ديده مى شد. پس راهى جز اين باقى نمانده كه او را به سوى آسمانها برده باشند (و ما را از نعمت وجود او محروم كرده باشند) از شدت خشم و ناراحتى غلاف شمشيرم را شكستم و با خود گفتم :حال كه چنين است به تلافى فقدان او چندان نبرد خواهم كرد تا كشته شوم.

آنگاه خود را به درياى دشمن زدم و آنان را از هر سو پراكنده ساختم . با فرار دشمن محوطه اى برابر ديد من باز شد؛ ناگهان ديدم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز حال ضعف و بيهوشى نقش بر زمين افتاده است !

(معلوم شد كه او در تمام اين مدت زير دست و پاى دشمن بوده است ) به جانب او رفتم و سرش را در دامن گرفتم . نگاهى به من كرد و فرمود: على ! مردم چه كردند؟

گفتم : به دشمن پشت كردند و كافر شدند و شما را به آنان تسليم كردند و خود گريختند.

در اين بين پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممتوجه حمله گروهى از سپاه دشمن شد كه قصد داشتند غافلگيرانه به او يورش برند. فرمود:يا على ! آنان را از من دور كن.(٢٩١)

من به جانب آنها حمله بردم و جمعشان را متفرق ساختم كه هر يك به سويى گريخت . سپس پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: على ! آيا صداىرضوان را كه در آسمان در مدح و ستايش تو سخن مى گويد مى شنوى ؟! او هم اينك بانگ برداشته و مى گويد:

شمشيرى جز شمشير على نيست

و جوانمردى جز على نيست

همان جا من خداى را سپاس گفتم و بر لطف و نعمتى كه به من عطا كرده است

آن روز، قهرمان نامى قريش و جهان عرب ،عمرو بن عبدودبود كه شهره آفاق بود. او همچون شترى مست نعره مى كشيد و فرياد مى كرد و رجز مى خواند و از جمع مسلمين هماورد مى طلبيد، و گاه به نشانه فتح و غلبه ، نيزه خود را حركت مى داد و شمشيرش را به چرخش در مى آورد.

هيچ كس توان رويارويى و پيكار با او را در خود نمى ديد و اميد چيره شدن و غلبه يافتن بر او را نداشت .

از سوى ديگر،عمروهم نه فتوت و مردانگى در او بود تا به هيجانش آورد و نه در دل ايمان و بصيرتى داشت تا از اقدام خود منصرفش گرداند.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرا بر پا داشت و با دست مبارك ، دستار بر سرم بست . وذوالفقاررا كه به آن حضرت تعلق داشت ، به من عطا فرمود و مرا روانه پيكار باعمروكرد.

زنان مدينه كه آوازه شجاعت و دلاورى حريف را شنيده بودند، از ترس اينكه من مغلوب شوم ؛ مى گريستند. اما خواست خدا چنين بو كه من بر او چيره شوم و او را از پاى درآورم . البته او هم ضربتى بر سر من فرود آورد (در اينجا حضرت آثار باقى مانده زخم آن ضربت را به حاضران نشان دادند).

مشركان به خاطر سابقه شجاعت و جنگ آورى كه از من به ياد داشتند و اكنون نيز با به هلاكت رسيدن عمرو بن عبدودكه عرب همتايى براى او نمى شناخت چاره اى نديدند جز آنكه شكست را بپذيرند و با خوارى و سرافكندگى بازگردند.

قال على عليه‌السلام: ... فان قريشا و العرب تجمعت و عقدت بينها عقدا و ميثاقا لاترجع من وجهها حتى تقتل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو تقتلنا معه معاشر بنى عبدالمطلب ، ثم اقبلت بحدها و حديده حتى اناخت علينا بالمدنيه واثقه بانفسها فيما توجهت له .

فهبط جبرئيل على النبى فانباه بذلك . فخندق على نفسه و من معه من المهاجرين و الانصار فقدمت قريش فاقامت على الخندق محاصر لنا.ترى فى انفسها القوه و فينا الضعف ، ترعد و تبرق و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميدعوها الى الله عزوجل و يناشدها

6-خاطرات امير المومنان

### قاتل مرحب

مرحب (دلاور نامى يهود) به ميدان مبارزه آمد و شعر مى داد و اين رجز را مى خواند:

من آن كسى هستم كه مادرم او را مرحب ناميد؛

آماده كارزار و تكاورى آزموده كه گاه با نيزه مى جنگم و زمانى با شمشير.

من به مصاف او رفتم .

مرحبت به منظور حفاظت هر چه بيشتر خود، قطعه سنگى تراشيده و آن را به سر نهاده بود و از آن به جاى كلاه خود استفاده مى كرد چرا كه هيچ كلاه خودى نمى توانست سر بزرگ او را بپوشاند. من با ضربتى كه بر سر او فرود آوردم ، آن سنگ شكافته شد و تيغه شمشير بر فرق سرش اصابت كرد و او را به قتل رسانيد.

قال على عليه‌السلام: جا مرحب و هو يقول :

انا الذى سمتنى امى مرحب(٢٩٢)

شاكى السلاح يطل مجرب

اطعن احيانا و حينا اضرب

قبائل العرب و قريش طالبين نثار مشركى قريش فى يوم بدر فهبط جبرئيل على النبى فانباه بذلك فذهب النبى و عسكر باصحابه فى سد احد و قبل المشركون الينا فحملوا علينا حمله رجل واحد. واستشهد من المسبين من استشهد و كان ممن بقى ما كان من الهزيمه و تقيت مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو مضى المهاجرون و الانصار الى منازلهم من المدينه . كل يقول :قتل النبى و قتل اصحابه. ثم ضرب الله عزوجل وجوه المشركين و قد جرحت بين يدى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنيفا و سبعين جرحه . منها هذه و هذه ثم القى رداه و امريده على جراحاته و كان منى فى ذلك ما على الله عزوجل ثوابه ان شاء الله .(٢٩٣)

٢ ... لما كان يوم احد و جال الناس تلك الجوله اقبلاميه بن ابى حذيفه بن المغيرهو هو دارع مقنع فى الحديد ما يرى منه الا عيناه و هو يقول :يوم بيوم بدر. فعرض له رجل من المسلمين فقتله اميه فصمدت به فضربته بالسيف على هامته و عليه بيضه و تحت البيضه مغفر فنبا سيفى و كنت رجلا قصيرا فضربنى بسيفه فاتقيت بالدرقه فلحج سيفه فضربته و كان درعه مشمره فقطعت رجليه فوقع و جعل يعالج سيفه حتى خلصه من الدقه و جعل يناوشنى و هو بارك حتى نظرت الى فتق تحت ابطه فضربته فمات .(٢٩٤)

٣ ... نشدتكم بالله هل فيكم احد قتل من بنى عبد الدار تسعه مبارزه كلهم ياخذ اللوا، ثم جا صواب الحبشى مولاهم و هو يقول :و الله لا اقتل بسادتى الا محمدا. قد ازبد شدقاه و احمرت عيناه فاتقيتموه وحدتم عنه و خرجت فلما اقبل كانه قبه مبينه فاختلف انا و هو ضربتين فقطعته بنصفين و بقيت رجلاه و عجزه و فخذاه قائمه على الارض ينظر اليه المسلمون و يضحكون منه .(٢٩٥)

٤ ... انقطع سيفى يوم احد، فرجعت الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقلت : ان المرا يقاتل بسيفه و قد انقطع سيفى ، فنظر الى جريده نخل عتيفه يابسه مطروحه ، فاخذها بيده ثم هزها فصارت سيفه ذاالفقار فناولنيه فما ضربت به احدا الا وقده بنصفين .(٢٩٦)

٥ ... ان ابا قتاده بن ربعى كان رجلا صحيحا فلما ان كان يوم احد اصابته طعنه فى عينه فبدرت حدقته فاخدهابيده ثم اتى بها الى النبى فقال يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمان امراتى الان تبغضنى فاخذها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن يده ثم وضعها مكانها فلم تك تعرف الا بفضل حسنها على العين الاخرى .(٢٩٧)

٦ ... اصابنى يوم احدست عشره ضربه سقطت الى الارض فى اربع منهن فاتانى رجل حسن الوجه حسن اللمه طيب الريح فاخذ بضبعى فاقامنى ثم قال : اقبل عليهم فانك فى طاعه الله و طاعه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو هما عنك راضيان ... فاتيت النبى فاخبرته فقال : يا على اقر الله عينك ذاك جبرئيل .(٢٩٨)

٧ ... لما انهزم الناس يوم احد عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملحقنى من الجزع عليه ما لم يلحقنى قط و لم املك نفسى و كنت امامه اضرب بسيفى بين يديه فرجعت اطلبه فلم اره . فقلت : ما كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمليفر و ما رايته فى القتلى ؟ و اظنه رفع من بيننا الى السما، فكسرت جفن سيفى و قلت فى نفسى : القاتلن به عنه حتى اقتل و حملت على القوم فافرجوا عنى و اذا انا برسول الله و ولا الدبر من العدو و اسلموك . فنظر النبى الى كتيبه قد اقبلت اليه فقال لى : رد عنى يا على ! هذه الكتيبه ؛ فحملت عليها اضربها بسيفى يمينا و شمالا حتى ولو الادبار. فقال النبى : اما تسمع يا على مديحك فى السما؟! ان ملكا يقال له رضوان ينادى :لا سيف الا ذوالفقار و لافتى الا على... فبكيت سرورا و حمدت الله سبحانه و تعالى على نعمته .(٢٩٩)

المسلمين لا اخذوا من تراب رجليك و فضل طهورك يستشفون به و لكن حسبك ان تكون منى و انا منك ترثنى و ارثك و انت منى بمنزله هارون و موسى الا انه لانبى بعدى ....(٣٠٠)

### فاتح خيبر

برادر يهودا!(٣٠١) ما، در ركاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه خيبر شهر همكيشان تو كه مردانى از يهود و دلاورانى از قريش و ديگران را در خود جاى داده بود، يورش آورديم . دشمن كه سواره و پياده با ساز و برگ كامل مجهز بود به سان كوه در برابر ماايستادگى كرد.

دشمن با افراد زيادى كه داشت در محكمترين جايگاه سنگر گرفته بود و هر يك از آن فرياد مى زد و از جمع ما مبارز مى طلبيد. هيچ يك از همراهان من به نبرد آنان نرفت جز اينكه از پاى درآمد.

تا اينكه شعله جنگ بالا گرفت ، و چشمها كاسه خون شد. هر كس به فكر نجات خود بود. همراهان من (كه از همه جا ماءيوس شده بودند) به يكديگر نگاه كردند و سپس متوجه من شدند و همه يك صدا گفتند: ابا الحسن ! برخيز.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرا بر پا داشت و (فرمان حمله بر سنگرهاى سترگ دشمن را صادر فرمود). من يكه و تنها بر انبوه دشمن تاختم ، با هر كس روبه رو شدم او را كشتم ، همچون شيرى كه شكار خود را بدرد قهرمان ايشان را از دم درو كردم . با فشار ضربات پى در پى ، آنان را وادار ساختم تا درون شهر خود عقب نشينى كنند. آنگاه در

پيامبر خدا دست بريده او را گرفت و سرجايش گذارد و بچسبانيد. دستش سلامت گرديد، طورى كه دست مقطوع از دست سالم ، قابل تشخيص نبود.

٣ و نيز در روز حنين ، سنگى را در دست گرفت و آن سنگ در دستان مبارك او به تسبيح و ستايش حق پرداخت .

پس ، رسول خدا به آن فرمود كه شكافته شود. سنگ سه قطعه شد و از هر قطعه آواز تسبيح به گوشمان رسيد. شنيديم كه هر پاره سنگ ذكرى مى گفت كه با ذكر ديگرى تفاوت داشت .

٤ غنايم و اموالى كه در جنگ حنين ، به دست مسلمين افتاد؛ با نظارت و اشراف رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمميان مردم تقسيم شد. در اين ميان مردى با قد كشيده و پشت خميده ، با پوستينى بر تن و آثار سجده در پيشانى ، جلو آمد و سلام كرد، اما رعايت ادب ننمود و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در سلام خود مخصوص نگردانيد. سپس به حالت اعتراض به آن حضرت گفت : من شاهد غنايم بودم . حضرت فرمود: چطور بود؟

گفت : به عدل و انصاف رفتار نكردى !!

حضرت از سخن او برآشفت و فرمود:

واى بر تو، اگر رفتار عادلانه از من سر نزند پس از چه كسى انتظار آن مى رود؟!

كسانى از ميان مسلمين به پا خاستند تا پاسخ بيشرمى او را بدهند، اما رسول گرامى فرمود: رهايش كنيد، به زودى كسانى گرد او جمع شوند كه همچون تيرى كه از كمان پرتاب شود از دين بيرون خواهند شد. و خداوند پس از من آنها را به دست محبوبترين بندگانش به هلاكت خواهد رسانيد.

١ قال على عليه‌السلام: ... خرجنا معه الى حنين فاذا نحن بواد يشخب . فقدرناه فاذا هو اربع عشره قامه . فقالوا: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! العدو من ورائنا و الوادى امامنا كما قال اصحاب موسى : (انا لمدركون ) فنزل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمثم قال :اللهم انك جعلت لكل مرسل دلاله فارنى قدرتكو ركب فعبرت الخيل لاتندى حوافرها و الابل لاتندى احفافها فرجهنا فكان فتحنا فتحا.(٣٠٢)

٢ ... و لقد جرحعبدالله بن عبيدو بانت يده يوم حنين ، فجا الى النبى فمسح عليه يده ، فلم تكن تعرف من اليد الاخرى .(٣٠٣)

٣ ... اخذ يوم حنين حجرا فسمعنا للحجر تسبيحا و تقديسا. ثم قال للحجر: انفلق . فانفلق ثلاث فلق نسمع لكل فلقه منها تسبيحا لايسمع للاخرى .(٣٠٤)

٤ ... فقال : دعوه سيكون له اتباع يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرميه ، يقتلهم الله على يد احت الخلق اليه من بعدى .(٣٠٥)

### پرچم را به دست گرفتم و بر قلعه مستحكم يهود يورش بردم و خداى متعال

### آنان را شكست داد و فتح و پيروزى را با دست من نصيب مسلمين فرمود ....

2 در جنگ خيبر ٢٥ جراحت برداشتم . با همان وضع نزد پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدم . آن حضرت همين كه مرا به آن حال ديد، گريست . سپس مقدارى از اشك ديدگانش برگرفت و بر زخمهايم ماليد كه در جا آرام گرفت و از سوزش و درد راحت شدم .

١ قال على عليه‌السلام يوم الشورى : نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله حين رجع عمر يجبن اصحابه و يجبنونه قد رد رايه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممنهزما فقال رسول الله .

لا عطين الرايه غدا رجلا ليس بفرار، يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله لايرجع حتى يفتح الله عليه.

فلما اصبح قال :ادعوا لى عليافقالوا يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهو رمد ما يطرففقال :جيونى بهفلما قمت بين يديه تفل فى عينى و قال :اللهم اذهب عنه احر و البردفاذهب الله عنى الحر و البرد الى ساعتى هذه ، فاخذت الرايه و هزم الله المشركين و اظفرنى بهم ....(٣٠٦)

٢ جرحت فى خيبر خمسا و عشرين جراحه فجئت الى النبى فلما راى مابى بكى و اخذ من دموع عينيه ، فجهلها على الجراحات ، فاسترحت من ساعتى .(٣٠٧)

### هر ناحيه اى از خندق به دسته اى از مسلمانان واگذار شده بود.

رسول گرامى در برنامه تقسيم كار، براى هر قبيله اى مساحتى معين فرمود و آنها موظف بودند مقدارى را كه به ايشان واگذار شده است ، بكنند. هر ده نفر مى بايست چهل ذراع حفر كنند.

سرانجام ، كار حفر خندق با گذشت شش روز به پايان رسيد. البته بيشتر اطراف مدينه را بناهاى به هم پيوسته بود و راهى براى عبور و هجوم دشمن وجود نداشت و خندق فقط در همان قسمتى كنده مى شد كه امكان نفوذ و هجوم دشمن وجود داشت .

طول و عرض و عمق خندق به درستى مشخص نيست . اما بعضى از نويسندگان ارقامى تخمين زده اند؛ از جمله گفته اند:

طول خندق در حدود پنج و نيم كيلومتر و عرض آن ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

عبور از اين عرض و جهش با اين فاصله براى چابكترين اسبها هم غير ممكن مى نمايد، كارى كه عمرو بن عبدودكرد و توانست خود را به آن سوى خندق برساند، دست يافتن بر تنگنايى بود، كه از فاصله كمترى برخوردار بوده است .

از ابن هشام نقل شده است كه :

مسلمانان روزهابه كار حفر خندق سرگرم بودند و شبها به خانه هاى خود باز مى گشتند اما رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر فراز يكى از تپه ها چادر زده بود و شبها را نيز در همانجا به سر مى برد.

با پايان يافتن حفر خندق ، احزاب سر رسيدند. دريايى از دشمن دور تا دور مدينه را احاطه كرد. اينجا بود كه گرفتارى مسلمانان به نهايت رسيد و ترس و بيم شدت يافت و دل برخى پيروان نسبت به خدا و رسول او، بد گمان شد و نفاق منافقان آشكار گشت :

كسى از آن ميان گفت :

محمد، ما را نويد مى داد كه گنجهاى خسرو و قيصر را به چنگ مى آوريم ، اما امروز جراءت نمى كنيم كه براى قضاى حاجت بيرون رويم.

و كسانى هم نزد او آمدند و گفتند:اى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! خانه هاى ما در خطر دشمن است ، رخصت دهيد تا به خانه هاى خود كه در بيرون مدينه است بازگرديم.

محاصره دشمن ، نزديك به يك ماه طول كشيد و در اين مدت جنگى رخ نداد جز آنكه از سوى دشمن گاه تيرهايى به جانب مسلمين پرتاب مى شد ... تا آنكه عمر بن عبدودكه او را با هزار سوار برابر مى دانستند خود را به اين سوى خندق رسانيد و طى يك مبارزه تن به تن ، به دست تواناى على به هلاكت رسيدو با قتل او سرنوشت جنگ به نفع مسلمين تغيير كرد و مهاجمان با خوارى و سرافكندگى بازگشتند. در اينجا بود كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:ضربه على يوم الخندق افضل من عباده الثقلين ؛ ضربت على در روز خندق برتر از عبادت جن و انس است.

و نيز فرمود:الان نغزوهم و لايغزونا؛ اكنون ما به جنگ ايشان خواهيم رفت و ايشان به جنگ ما نخواهند آمد.

و نيز فرمود:برز الايمان كله الى الشرك كله ؛ امروز تمام ايمان در برابر تمام كفر قرار گرفت.(٣٠٨)

قهرمان نامى عرب قريش و شمارى از تيره هاى مختلف عرب ، همداستان شدند و با هم پيمان بستند كه از راه خود بازنگردند، تا آنكه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو همراهان او را از فرزندان عبدالمطلب (به هر كه دست يافتند) هلاك سازند. به همين منظور با همه توان و توشه خود به راه افتادند و در نزديكى شهر مدينه اردو زدند.

آنان از اين لشكركشى خشنود بودند و فتح و پيروزى را براى خود پيش بينى مى كردند و آن را قطعى مى دانستند.

فرشته وحى جبرئيل ، رسول خدا را از توطئه و نيرنگ مشركان آگاه ساخت . پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌برنامه حفر خندق و كندن گودالها را براى حفظ جان خود و ياران و عموم مهاجران و انصار به اجرا گذاشت . پس از اينكه كار خندق پايان گرفت ، قريش و گروههاى مهاجم سر رسيدند و بر آن سوى خندق ما را در محاصره خود گرفتند. و از آنجا كه خود را در موقعيت برتر، و ما را در شرايط ضعف و ناتوانى مى ديدند، تهديد مى كردند (و مانور مى دادند).

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهم از اين سوى ، آنها را به اطاعت فرمانبردارى خدا دعوت مى نمود و گاه آنها را به حرمت نسب و پيوند خويشاوندى سوگند مى داد (كه دست از شرارت باز دارند) اما در مقابل از قريش و همراهان ، جز انكار و سركشى ديده نمى شد.

آن روز، قهرمان نامى قريش و جهان عرب ،عمرو بن عبدودبود كه شهره آفاق بود. او همچون شترى مست نعره مى كشيد و فرياد مى كرد و رجز مى خواند و از جمع مسلمين هماورد مى طلبيد، و گاه به نشانه فتح و غلبه ، نيزه خود را حركت مى داد و شمشيرش را به چرخش در مى آورد.

هيچ كس توان رويارويى و پيكار با او را در خود نمى ديد و اميد چيره شدن و غلبه يافتن بر او را نداشت .

از سوى ديگر،عمروهم نه فتوت و مردانگى در او بود تا به هيجانش آورد و نه در دل ايمان و بصيرتى داشت تا از اقدام خود منصرفش گرداند.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرا بر پا داشت و با دست مبارك ، دستار بر سرم بست . وذوالفقاررا كه به آن حضرت تعلق داشت ، به من عطا فرمود و مرا روانه پيكار باعمروكرد.

زنان مدينه كه آوازه شجاعت و دلاورى حريف را شنيده بودند، از ترس اينكه من مغلوب شوم ؛ مى گريستند. اما خواست خدا چنين بود كه من بر او چيره شوم و او را از پاى درآورم . البته او هم ضربتى بر سر من فرود آورد (در اينجا حضرت آثار باقى مانده زخم آن ضربت را به حاضران نشان دادند).

مشركان به خاطر سابقه شجاعت و جنگ آورى كه از من به ياد داشتند و اكنون نيز با به هلاكت رسيدن عمرو بن عبدودكه عرب همتايى براى او نمى شناخت چاره اى نديدند جز آنكه شكست را بپذيرند و با خوارى و سرافكندگى بازگردند.

قال على عليه‌السلام: ... فان قريشا و العرب تجمعت و عقدت بينها عقدا و ميثاقا لاترجع من وجهها حتى تقتل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو تقتلنا معه معاشر بنى عبدالمطلب ، ثم اقبلت بحدها و حديده حتى اناخت علينا بالمدنيه واثقه بانفسها فيما توجهت له .

فهبط جبرئيل على النبى فانباه بذلك . فخندق على نفسه و من معه من المهاجرين و الانصار فقدمت قريش فاقامت على الخندق محاصر لنا.ترى فى انفسها القوه و فينا الضعف ، ترعد و تبرق و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميدعوها الى الله عزوجل و يناشدها بالقرابه و الرحم فتابى و لايزيدها ذلك لا عتوا.

و فارسها و فارس العرب يومئذعمرو بن عبدوديهدر كالبعير المغتلم يدعو الى البراز و يرتجز و يخطر برمحه مره و بسيفه مره لايفدم عليه مقدم و لايطمع فيه طامع . لا حميه تهيجه و لا بصيره تشجعه .

فانهضنى اليه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو عممنى بيده و اعطانى سيفه هذا ضرب بيده الى ذى الفقار فخرجت اليه . و نسا اهل المدينه بواكى اشفاقا على من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بيدى و العرب لاتعد لها فارسا غيره و ضربنى هذه الضربه و او ما بيده الى هامته فهزم الله قريشا و العرب بذلك و بما كان منى فيهم من النكايه .(٣٠٩)

### انتخاب ...

هنگامى كه باعمرو بن عبدودروبرو شدم از من پرسيد:

كيستى ؟ گفتم : على بن ابى طالب .

گفت :هماورد شايسته اى هستى پسرم ! ميان من و پدرت در گذشته دوستى و رفاقتى استوار بود. از اين رو خوش ندارم تو را بكشم ، باز گرد!.

گفتم : (شنيده ام كه ) تو با خداى خويش پيمان بسته اى كه اگر كسى سه كار را به تو پيشنهاد كند، از آن ميان يكى را برمى گزينى ؟!

گفت : همين طور است .

گفتم : نخست از تو مى خواهم كه اسلام بياورى و بر وحدانيت خداى يكتا و رسالت پيامبر او شهادت دهى و آنچه را از جانب خدا آورده است بپذيرى .

گفت : بپيشنهاد دوم را عرضه كن (كه اين يكى شدنى نيست ).

گفتم : از راهى كه آمده اى باز گرد.

گفت : در اين صورت زنان قريش چه خواهند گفت جز آنكه بگويند: من از تو ترسيده و بازگشته ام ؟ (به خدا قسم كارى نكنم كه زبان ملامت زنان گشوده گردد).

گفتم : پس اماده شو تا با تو بجنگم .

گفت : اين پيشنهاد را مى پذيرم .

سپس پياده شد و نبرد بين ما در گرفت . دو ضربت رد و بدل شد. ضربت او به سپر من اصابت كرد و آن را شكافت و بر سر من نشست (اما چندان آسيب نديد).

ضربتى هم كه من به او زدم كه زره اش دريد و پاهايش نمايان شد، و سرانجام خداوند با دستهاى من او را به هلاكت رسانيد.

قال على عليه‌السلام: ... فلما قربت منه قال : من الرجل ؟

قلت : على بن ابى طالب .

قال : كفو كريم ، ارجع يا بن اخى ، فقد كان لابيك معى صحبه و محادثه فانا كره قتلك .

فقلت له : يا عمرو! انك قد عاهدت الله لا يخيرك احد ثلاث خصال الا اخترت احداهن .

فقال : اعرض على .

قلت : تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو تقربما جا من عندالله .

قال : هات غير هذه .

قلت : ترجع من حيث جئت ، قال ، و الله التحدث نسا قريش بهذا، انى رجعت عنك .

فقلت : فانزل فاقاتلك .

قال : اما هذا فتعم ، فنزل .

فاختلفت انا و هو ضربتين فاصاب الحجفه و اصب السيف راسى و ضربته ضربه فانكشفت رجليه . فقنله الله على يدى ....(٣١٠)

### نبرد خبير

قلاع خبير از پايگاههاى مهم يهود، در شبه جزيره عربستان بود.

يهوديان قلعه هاى خود را بر فراز كوهى ساخته بودند و گرداگردش را خندقى كشيده بودند و پلى متحرك بر آن خندق نصب كرده بودند كه به هنگام نیاز برپا مى شد و هنگام خطر نفوذ دشمن برداشته مى شد.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ياران به سوى خيبر به راه افتادند تا قلاع آنها گشوده گردد و پايگاه دشمن فرو پاشد.(٣١١)

مورخان ، شمار قلعه ها را تا ده قلعه ، كه هر يك به نامى خاص شهرت داشت ، برشمرده اند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپس از آنكه قلاع يهوديان را يكى پس از ديگرى به تصرف خود در آورد، اهلى قريه فدك ، كس نزد آن حضرت فرستادند و از او خواستند كه بر آن منت گذارد و به تبعيدشان بسنده كند و آنان رانكشد. حضرت پذيرفت . و چون لشكرى به سوى فدك نرفت ، خالصه رسول خدا گردند ساير مسلمانان در آن سهمى نداشتند. حضرت نيز فدك را به دخترش فاطمه بخشيد.(٣١٢)

1فاتح خيبر برادر يهودا!(٣١٣) ما، در ركاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌در خيبر شهر همكيشان تو كه مردانى از يهود و دلاورانى از قريش و ديگران را در خود جاى داده بود، يورش آورديم . دشمن كه سواره و پياده با ساز و برگ كامل مجهز بود به سان كوه در برابر ما ايستادگى كرد.

دشمن با افراد زيادى كه داشت در محكمترين جايگاه سنگر گرفته بود و هر يك از آن فرياد مى زد و از جمع ما مبارز مى طلبيد. هيچ يك از همراهان من به نبرد آنان نرفت جز اينكه از پاى درآمد.

تا اينكه شعله جنگ بالا گرفت ، و چشمها كاسه خون شد. هر كس به فكر نجات خود بود. همراهان من (كه از همه جا ماءيوس شده بودند) به يكديگر نگاه كردند و سپس متوجه من شدند و همه يك صدا گفتند: ابا الحسن ! برخيز.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرا بر پا داشت و (فرمان حمله بر سنگرهاى سترگ دشمن را صادر فرمود). من يكه و تنها بر انبوه دشمن تاختم ، با هر كس روبرو شدم او را كشتم ، همچون شيرى كه شكار خود را بدرد قهرمان ايشان را از دم درو كردم . با فشار ضربات پى در پى ، آنان را وادار ساختم تا درون شهر خود عقب نشينى كنند. آنگاه در قلعه آنان را با دست خود از جا كندم يك تنه داخل قلعه شدم . هر مردى كه خود را آشكار ساخت از پا در آوردم و هر زنى كه به چنگم افتاد اسيرش كردم ... تا آنكه به يارى خداوند متعال ، پيروز گشتم و به تنهايى ؛ بى آنكه همراه و ياورى داشته باشم ، غايله جنگ را خاتمه دادم .

٢ به خدا سوگند، كندن در خيبر و پرتاب آن تا مسافت چهل ذراعى ، به قدرت بشرى و توان جسمانى نبود. بلكه به تاءييد الهى و نيروى ملكوتى و جانى كه به نور پروردگارش روشن است ، صورت گرفت .

١ قال على عليه‌السلام: ... يا اخا اليهود فانا وردنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممدينه اصحابك خيبر على رجال من اليهود و فرسانها من قريش و غيرها فتلقونا بامثال الجبال من الخيل و الرجال و السلاح و هم فى امنع دار و اكثر عدد، كل ينادى و يدعو و يبادر الى القتال فلم يبرز اليهم من اصحالى احد الا قتلوه حتى اذا احمرت الحدق و دعيت الى النزال و اهمت كل امرى نفسه و التفت بعض اصحابى الى بعض و كل يقول : يا ابا الحسن ! انهض . فانهضى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالى دارهم فلم يبرز الى منهم احد الا قتله و لايثبت لى فارس مدينتهم مسددا عليهم ، فاقتلعت باب حصنخم بيدى حتى دخلت عليهم مدينتهم وحدى ، اقتل من يظهر فيها من رجالها و اسبى من اجد من نسائها حتى افتتحتها وحدى و لم يكن لى فيها معاون لا الله وحده .(٣١٤)

٢ ... و الله ما قلعت باب خيبر و رميت به خلف ظهرى اربعين ذراعا بقوه جسديه و لاحركه عذائيه ، لكنى ايدت بقوه ملكوتيه و نفس بنور ربها مضيئه .(٣١٥)

### دوستى خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

(فتح يكى از قلعه هاى خيبر دشوار شد. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌به ترتيب ابوبكر و عمر را براى فتح آن فرستاد. اما فتح قلعه صورت نگرفت و هر بار پرچم اسلام شكست خورده بازگشت )(٣١٦) ... عمر شكست خود را به يارانش نسبت مى داد و آنها را ترسو مى خواند و ياران وى نيز او را ترسو مى خواندند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:فردا همين پرچم را به مردى خواهم سپرد كه خدا به دست وى فتح را به انجام رساند، او هرگز فرار نمى كند، مردى است كه خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست مى دارند.

بامداد روز بعد فرمود:على را نزد من بخوانيد.

گفتند: او چندان به درد چشم مبتلا گشته است كه قادر نيست ديده بگشايد!

فرمود:على را نزد من آوريد. (به هر سختى بود مرا نزد وى بردند و من ) در برابر او ايستادم . سپس حضرت با آب دهان خود درد چشمم را معالجه كرد و اينچنين برايم دعا كرد:پروردگارا! (سوزش و سختى ) گرما و سرما را از او برطرف كن.

به بركت دعاى آن حضرت ، تا اين ساعت رنج گرما و سرما از من بريده شده است .

پرچم را به دست گرفتم و بر قلعه مستحكم يهود يورش بردم و خداى متعال آنان را شكست داد و فتح و پيروزى را با دست من نصيب مسلمين فرمود ....

٢ در جنگ خيبر جراحت برداشتم . با همان وضع نزد پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدم . آن حضرت همين كه مرا به آن حال ديد، گريست . سپس مقدارى از اشك ديدگانش برگرفت و بر زخمهايم ماليد كه در جا آرام گرفت و از سوزش و درد راحت شدم .

١ قال على عليه‌السلام يوم الشورى : نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله حين رجع عمر يجبن اصحابه و يجبنونه قد رد رايه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممنهزما فقال رسول الله .

لا عطين الرايه غدا رجلا ليس بفرار، يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله لايرجع حتى يفتح الله عليه.

فلما اصبح قال :ادعوا لى عليافقالوا يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهو رمد ما يطرففقال :جيونى بهفلما قمت بين يديه تفل فى عينى و قال :اللهم اذهب عنه احر و البردفاذهب الله عنى الحر و البرد الى ساعتى هذه ، فاخذت الرايه و هزم الله المشركين و اظفرنى بهم ....(٣١٧)

٢ جرحت فى خيبر خمسا و عشرين جراحه فجئت الى النبى فلما راى مابى بكى و اخذ من دموع عينيه ، فجهلها على الجراحات ، فاسترحت من ساعتى .(٣١٨)

### قاتل مرحب

مرحب (دلاور نامى يهود) به ميدان مبارزه آمد و شعر مى داد و اين رجز را مى خواند:

من آن كسى هستم كه مادرم او را مرحب ناميد؛

آماده كارزار و تكاورى آزموده كه گاه با نيزه مى جنگم و زمانى با شمشير.

من به مصاف او رفتم .

مرحبت به منظور حفاظت هر چه بيشتر خود، قطعه سنگى تراشيده و آن را به سر نهاده بود و از آن به جاى كلاه خود استفاده مى كرد چرا كه هيچ كلاه خودى نمى توانست سر بزرگ او را بپوشاند. من با ضربتى كه بر سر او فرود آوردم ، آن سنگ شكافته شد و تيغه شمشير بر فرق سرش اصابت كرد و او را به قتل رسانيد.

قال على عليه‌السلام: جا مرحب و هو يقول :

انا الذى سمتنى امى مرحب(٣١٩)

شاكى السلاح يطل مجرب

اطعن احيانا و حينا اضرب

فخرجت اليه فضربنى و ضربته و على راسه نقير من جبل لم يكن تصلح على رسه بيضه من عظم راسه ففلقت النقير و وصل السيف الى راسه فقتله .(٣٢٠)

### خاك زير پا

روزى كه قلعه خيبررا فتح كردم و دروازه آن را گشودم ، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من فرمود:

اگر خوف آن نبود كه گروهى از امت من ، مطلبى را كه مسيحيان درباره حضرت مسيح گفته اند، درباره تو نيز بگويند، در حق تو مخنى مى گفتم كه از جايى عبور نمى كردى ، مگر اينكه خاك زير پاى تو را براى تبرك به مى گرفتند و از باقيمانده آب وضو و طهارت استشفا مى نمودند.

اما براى تو همين افتخار بس ، كه تو از منى و من از توام تو ميراث بَر من هستى و من نيز از تو، ارث مى برم . مقام و منزلت تو نزد من همچون هارون نسبت به موسى است ، جز اينكه رشته نبوت پس از من بريده است . تو آن كسى هستى كه ديون مرا ادا خواهى كرد و بر سنت و شيوه من (با منافقان ) به پيكارپردازى و در روز واپسين از همگان به من نزديكتر خواهى بود.

قال على عليه‌السلام: قال لى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميوم فتحت خيبر:لو لا ان تقول فيك طوائف من امتى ما قالت النصارى فى عيسى بن مريم ، لقلت اليوم فيك مقالا لاتمر على ملا من المسلمين لا اخذوا من تراب رجليك و فضل طهورك يستشفون به و لكن حسبك ان تكون منى و انا منك ترثنى و ارثك و انت منى بمنزله هارون و موسى الا انه لانبى بعدى ....(٣٢١)

### آن روزها و اين روزها!

در واقع صلح حديبيّه كه مشركان ، از ورود رسول گرامى و همراهانش به شهر مكه جلوگيرى كردند و آنها را از (زيارت خانه خدا و) مسجد الحرام بازداشتند پيمان صلحى بين پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو مشركان قريش منعقد گشت .

آن روز، من كاتب آن معاهده بودم ؛ در آنجا نوشتم :

... بار خدايا به نام تو آغاز مى كنيم . اين ، پيمان نامه اى است كه بين محمد فرستاده خدا و قريش بسته شده است.

نماينده قريش سهيل بن عمرويه مخالفت برخاست و گفت :

اگر ما باور داشتيم كه محمد فرستاده خداست ، با شما نزاعى نداشتيم و از او اطاعت مى كرديم .رسول الله را از كنار نام او محو كن و بنويس : محمد بن عبدالله .

گفتم : على رغم ميل تو، به خدا سوگند كه محمد رسول و فرستاده خداست .

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:

على ! همان طور كه او مى گويد بنويس . براى تو نيز چنين روزى خواهد آمد.

(بنا بر نقلى(٣٢٢) ديگر على عرض كرد):

اى فرستاده خدا! دستهاى من قدرت ندارند كه لفض نبوت و رسالت را از نام شما محو نمايند.

حضرت فرمودند:

پس دست مرا بر آن بگذار تا خود آن را محو نمايم . و من دست پيامبر را روى جمله رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذاشتم و حضرت آن را محو كردند.

(پس از گذشت چند سال ، تاريخ تكرار شد) روزى كه قرار صلح را ميان خود و سپاه شام مى نوشتم ، چنين نوشتم :

به نام خداوند بخشنده مهربان ، اين قراردادى است ميان على بن ابى طالب امير مومنان و معاويه بن ابى سفيان ...

عمروعاص و معاويه به مخالفت برخاستند و گفتند:

اگر ما تو را امير مومنان مى دانستيم كه در سبز نبوديم ، نام خود و پدرت كافى است ، جمله امير المومنين را حذف كن.

آن روز به ياد سخن پيامبر افتادم و گفتار او را حق يافتم .

جالب است كه امروز معاويه به جايت مشركان قريش مى نشيند و على به جاى پيغمبر و عمروعاص به جاى سهيل بن عمرو و جمله اميرالمومنين به جاىرسول الله.

عن على قال : لما كان بوم اقضيه حين رد المشركون النبى و من معه و دافعوه عن المسجد ان يدخلوه ، هادنهم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفكتبوا بينهم كتابا ... فكنت انا الذى كتب ، فكتبتباسمك اللهم ، هذا كتاب بين محمد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو بين قريشفقال سهيل بن عمرو: لو اقررنا انك رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملم ننازعك احد. فقلت : بل هو رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو انفك راغم . فقال لى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماكتب له ما اراد، ستعطى يا على ! بعدى مثلها.

فقال على : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمان يدى لاتنطق بمحو اسمك من النبوه فاخذه رسول الله فمحاه . ثم قال اكتب هذا ما قاضى عليه محمد بن عبدالله .

فلما كتب الصلح بينى و بين اهل الشام ، كتبتبسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب بين على امير المومنين و بين معاويه بن ابى سفيان. فقال معاويه و عمرو بن العاص : لو علمنا انك اميرالمومنين لم ننازعك . فقلت اكتبوا ما رايتم . فعلمت ان قول رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحق قد جا.(٣٢٣)

### معجزه نبوى

درحديبيّه چاهى بود كه به مرور زمان خشك و متروكه شده بود.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتيرى از تركش خود بيرون آورد و آن را به برّا بن عازبداد و فرمود:

اين تير را ببر و در عمق آن چاه خشك شده بنشان.

پس از آنكه برّا آن تير را درون چاه نشاند، ناگهان ديديم كه دوازده چشمه آب از زير آن تير فوران كرد و بر زمين جارى شد.

قال على عليه‌السلام: و لقد كنا معه بالحديبيه و اذا ثم قلبى جافه فاخرج سهما من كنانته فناوله البرا بن عازب فقال : له اذهب بهذا السهم الى تلك القليب الجافه فاغرسه فيها. ففعل ذلك فتفجرت منه اثنتا عشره عينا من تحت السهم .(٣٢٤)

### معجزه اى ديگر

هنگامى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌به حديبيّه رسيدند و مكّيان ، او و همراهانش را به محاصره خود درآوردند، (چيزى كه در آن بيابان خشك و سوزان ، بيش از هر چيز ديگر آنان را آزار مى داد، مشكل تشنگى بود) شدت تشنگى به قدرى بود كه چارپايان را هم از پاى انداخته بود و ميزان تشنگى از پهلوها و تهيگاه به هم چسبده اسبان به روشنى محسوس بود.

همراهان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز بى آبى (و ناتوانى ) به آن حضرت شكوه بردند و از وى يارى خواستند.

پيامبر گرامى فرمودد تا مشك آبى كه ساخته يمن بود حاضر كردند. سپس دستهاى خود را درون آن فرو بردند كه ناگاه از ميان انگشتان او چشمه هاى آب فوران كرد (و بر زمين جارى شد) و بدين ترتيب همگان سيراب شدند و تمامى اسبها و استرها هم از آن آب نوشيدند و ظروف و مشكهايمان را نيز از آن آب ذخيره كرديم .

قال على عليه‌السلام: ... لما نزل الحديبيه و حاصره اهل مكه ... ان اصحابه شكوا اليه الظما و اصابهم ذلك حتى التفت خواصر الخيل فذكروا له ذلك فدبر كوه يانيه ثم نصب يده المباركه فيها فتفجرت من بين اصابعه عيون الما فصرنا و صدرت الخيل روا و ملانا كل مزاده و سقا.(٣٢٥)

### شتر آزاد

شتر صالح با همه شگفتى و اهميتى كه داشته و قرآن هم از او ياد كرده است با جناب صالح سخن نگفت و بر نبوت و رسالت او شهادت نداد.

اما، ما خود شاهد بوديم كه در يكى از جنگها، شترى نزد پيامبر خدا آمد و صدايى از خود در آورد، سپس به قدرت خداى بزرگ به سخن در آمد و گفت :

اى فرستاده خدا! فلانى (صاحب شتر) تا توانسته از من باركشيده است و اكنون كه به سن كهولت و ناتوانى رسيده ام ، مى خواهد مرا نحر كند، و من از او به شما پناه آورده ام .

رسول خدا فردى را نزد صاحب شتر فرستاد و از او خواست تا حيوان را به وى هبه كند. آن مرد پذيرفت و حضرت شتر رها كرد و آزادش گذارد.

قال على عليه‌السلام: ... ان ناقه صالح لم تكلم صالحا و لم تناطقه و لم تشهد له بالنبوه و محمد بينما ننحن معه فى بفض غزاوته اذا هو ببعير قددنا ثم رعا فانطقه الله عزوجل فقال يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمان فلانا استعملنى حتى كبرت و يريد نحرى فاا استعيذ بك منه . فارسل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالى صححبه فاستوهبته منه ، فوهبه له و خلاه .(٣٢٦)

### آزمون

نبى اكرم سپاهى را بسيج كرد و به ناحيه اى گسيل داشت ، و شخصى را به فرماندهى آن برگزيد. به لشكريان نيز توصيه كرد تا سخن فرمانده خود را بشنوند و فرمانش را اطاعت كنند.

(با فاصله گرفتن سپاه از شهر) فرمانده خواست تا ميزان اطاعت و حرف شنوى سپاهيانش را بيازمايد. از اين رو آتش گران برافروخت و دستور داد تا همراهانش همگى داخل آتش شوند!

شنيدن اين دستور شگفت ، لشكريان را با دو فكر مخالف مواجه ساخت و آنها را به دو دسته تقسيم كرد.

عده اى گفتند: فرمان امير بايد اجرا شود و مابه حكم وظيفه در آتش داخل مى شويم .

دسته اى هم معتقد بودند كه اين دستور اطاعت ندارد و مى گفتند: ما (به بركت اسلام و ايمان به خدا و رسول او) از آتش گريخته ايم ، حال چگونه با اختيار خود در آن فرو شويم !

حكايت آنها به اطلاع رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيد. حضرت فرمود: اگر آنها در آتش داخل شده بودند، هرگز از آن رهايى نمى يافتند (و به آتش جهنم گرفتار مى شدند).

سپس فرمود: هيچ طاعتى در معصيت خدا نيست . اگر كسى به گناهى فرمان داد، نبايد از او پذيرفت . تنها اطاعت فرمانى لازم است كه همسو با اطاعت الهى و در جهت صلاح و نيكى صادر شده باشد.

قال على عليه‌السلام: بعث النبى جيشا و امر عليهم رجلا و امرهم ان يستمعوا له و يطيعوا، فاجج نارا و امرهم ان يقتحموا فيها! فابى قوم ان يدخلوها و قالوا: انا فررنا من النار. و اراد قوم ان يدخلوها.

فبلغ ذلك النبى فقال : لو دخلوها لم يزالو فيها؛ و قال :

لا طاعه فى معصيه الله انما الطاعه فى المعروف.(٣٢٧)

### جوشش آب

در يكى از جنگها، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشكل بى آبى مواجه شد. (حضرتش در حالى كه به سنگى اشاره مى كرد) به من فرمود: على ! برخيز و به جانب اين سنگ برو و بگو:من فرستاده رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهستم ؛ از تو مى خواهم كه براى من از خود آب جارى سازى!

سوگند به خدايى كه وى را به پيامبرى گرامى داشت ، همين كه پيام آن حضرت را به آن سنگ رساندم ناگهان ديدم زايده هايى شبيه پستان گاو بر روى سنگ ظاهر شد و از همان زايده ها آب جريان يافت .

من بسرعت نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدم و آنچه را واقع شده بود گزارش كردم . حضرت فرمود: على ! برو از آن آب برگير. مردم هم آمدند و مشكها و ظرفهاى خود را پر كردند، پس از آنكه خود نوشيدند و وضو ساختند و چارپايانشان را سيراب ساختند و ... اين فضيلتى بود كه خداوند عزوجل از ميان اصحاب ، تنها مرا به آن مفتخر ساخت .

عن على قال : ... فان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكان فى تعض الغزوات ففقد الما فقال لى : يا على ! قم الى هذه الصخره و قل : انا رسول رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، انفجرى لى ما والله الذى اكرمه بالنبوه لقد ابلغتها الرساله فاطلع منها مثل ثدى البقر فسال من كل ثدى منها ما فلما رايت ذلك اسرعت ... فاخبرته فقال : انطلق يا على ! فخذ من الما و جا القوم حتى ملووا قربهم و اداوتهم و سقوا دوابهم و شربوا و توضووا فخصنى الله عزوجل بذلك .(٣٢٨)

### جنگ جمل

افكار زنانه بر عايشه غلبه يافت و كينه ديرينه او را همچون كوره آهنگرى بتافت ؛ اگر از او مى خواستند تا آنچه را درباره من انجام داده است ، با ديگرى كند هرگز نمى پذيرفت و چنين نمى كرد ....

آتش افروزان جنگ جمل به بهانه مكه از مدينه بيرون شدند. در حالى كه حرم و همسر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا به اين سو و آن سو مى كشاندند؛ چنانكه كنيز را فروشندگان آن به اطراف مى كشانند.

او را با خود به بصره بردند، در حالى كه زنان خويش را در خانه هاى امن خود نشاندند. كسى را كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر خانه و پرده نگاه داشته بود و او را از چشم آن دو (طلحه و زبير) و چشمان ديگران باز داشته بود، به همگان نماياندند. آن هم به همراه لشكرى كه يك تن از آنان نبود كه در طاعت من نباشد و دست مرا به ميل رغبت خود به بيعت نفشرده باشد.

آنها به فرمانگزار من در بصره و خزانه داران و مردمى جز آنان ، يورش آوردند: بعضى را با زجر و سختى كشتند و بعضى را با مكر و نيرنگ از پا در آوردند.

به خدا سوگند، آنها، اگر از مسلمانان جز يك تن را به عمد بى آنكه جرمى مرتكب شده باشد - نكشته بودند، كشتن همه آن لشكر بر من روا بود؛ چه آنكه آنها همگى حاضر بودند و از هلاكت مسلمانى بى گناه جلوگيرى نكردند و با دست و زبان به دفاع از وى برنخاستند.

(اين حال لشكرى است كه تنها يك مسلمان توسط آنها كشته شده باشد) پس چگونه بر من روا نباشد كشتن لشكرى كه به تعداد خود از جمع مسلمين كشته باشند؟!

قال على عليه‌السلام: اما فانه فادركها راى النسا و ضغن غلا فى صدرها كمر جل القين و لو دعيت لتنال من غيرى ما اتت الى ؛ لم تفعل .(٣٢٩)

... فخرجوا يجرون حرمه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكما تجر الامه عند شائها متوجهين بها الى البصره فحبسا نساهما فى بيوتهما و ابرزا حبيس رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملهما و لغير هما فى جيش ما منهم رجل الا و قد اعطانى الطاعه و سمح لى بالبيعه طائعا غير مكره فقدموا على عاملى بها و خزان بيت مال المسلمين و غيرهم من اهلها فقتلوا طائفه صبرا و طائفه غدرا.

فو الله لو لم يصيبوا من المسلمين الا رجلا واحدا معتمدين لقتله بلا جرم جره ، لحل لى قتل ذلك الجيش كله اذ حضروه فلم ينكروه و لم يدفعوا عنه بلسان و لابيد، دع ما انهم قد فتلوا من المسلين مثل العده التى دخلوا بها عليهم ....(٣٣٠)

### پيمان شكنان

آنان كه با من پيمان بسته بودند و در شمار ياران من محسوب مى شدند، چون ديدند كه مقاصد شخصى و خواهشهاى ناروايشان را بر نمى آورم ؛ توطئه آغاز كردند و با آلت دست قرار دادن آن زن (عايشه ) بر من شوريدند.(٣٣١)

با اينكه بنا به توصيه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، امور آن زن به من واگذار شده بود و من وصى بر او بودم !

(آتش افروزان جنگ جمل ) عايشه را بر شترى سوار كردند و بر جهازش بستند و وى را در بيابانهاى خشك و سوزان گرداندند و سگهاى حواب (نام آبى است در راه مكه به بصره ) بر او پارس كردند. هر لحظه كه بر او سپرى مى گشت و هر گامى كه بر مى داشت آثار ندامت و پشيمانى بر وى آشكار مى شد.

آنها سپاهيانى بودند كه پس از نخستين بيعت كه در زمان حيات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌با من بسته بودند، بيعتى مجدد بر ذمّه داشتند (و هر كدام آنان دو نوبت با من پيمان وفادارى بسته بود)!

شورشيان بر شهرى وارد شدند (بصره ) كه ساكنان آن را افرادى ناتوان با ريشهايى بلند و عقلهايى سست و افكارى فاسد تشكيل مى داد. حرفه آنها بيابان گردى و صيادى و دريانوردى بود.

عايشه اين مردم جاهل و بى خرد را فريب داد و آنها را ديوانه وار با شمشيرهاى آخته رو در روى ما قرار داد.

قال على عليه‌السلام: ... فان المبايعين لى لما لم يطيمعوا فى تلك منى و ثبوا بالمراه على و انا ولى امرها و الوصى عليها فحملوها على الجمل و شدوها على الرحال و اقبلوا بها تخبط الفيافى و تقطع البرارى و تنبح عليها كلاب الحواب و تظهر لهم علامات الندم فى كل ساعه و عند كل حال فى عصبه قد يايعونى ثانيه بعد بيعتهم الاولى فى حياه النبى حتى اتت اهل بلده قصيره ايديهم طويله لحاهم قليله عقوله عازبه آراوهم و هم جيران بدو و وراد بحر فاخرجتهم يخبطون بسيوفهم من غير علم و يرمون بسهامهم بغير فهم ....(٣٣٢)

### تحميل نبرد

من در كار آنان ميان دو مشكل قرار گرفته بودم كه هيچ يك مورد علاقه من نبود و به هر كدام عمل مى كردم خالى از محذور نبود:

اگر آنها را رها مى كردم و به حال خود مى گذاشتم ، از شورش باز نمى گشتند و به حكم عقل سر فرود نمى آوردند؛ و اگر در برابر آنها ايستادگى مى كردم ، كار به جايى مى كشيد كه نمى خواستم (جنگ و كشتار).

لذا پيش از هر چيز به صحبت با آنها پرداختم و آنچه ممكن بود گفتم و راه هر گونه عذرتراشى را بر آنها بستم .

به آن زن شخصاً پيغام دادم كه به خانه اش باز گردد و از آنها كه او را با خود آورده بودند خواستم تا بر پيمانى كه با من بسته بودند و فادار بمانند و حرمت بيعتى را كه از خداوند بر گردن داشتند پاس دارند.

هر چه در توان داشتم به نفع آنان به كار گرفتم . با يكى از آنها بالخصوص گفتگو كردم كه البته مؤ ثر افتاد و از سپاه كناره گرفت .(٣٣٣) سپس روى به مردم كردم و همان تذكرها را به آنها نيز دادم ولى جز بر نادانى و سركشى و گمراهى آنها نيفزود.

چون چنين ديدم و آنها حرفى جز اصرار بر جنگ نداشتند، ناگزير با آنها جنگيدم . آنها آتش جنگى را بر افروختند كه به زيانشان بود و شعله هاى آن پيش از هر چيز ديگر دامنگير خودشان شد و داغ حسرت بر دلهاشان نشاند.

شكست (ناكثين ) و تلفات سنگين آنان چيزى نبود كه خواسته من باشد بلكه اين پيشامد برخلاف ميل باطنى بر من تحميل شد و من به ناچار به آن تن دادم .

اگر در گذشته مى توانستم آنها را به حال خود بگذارم و شرارتهاى ايشان را ناديده انگارم و از رويارويى پرهيز كنم ، با كارهايى كه در آخر مرتكب شدند، ديگر ادامه اين وضع برايم ممكن نبود؛ چرا كه خوددارى و سكوت من مى توانست به آنان يارى رساند و من ناخواسته در برنامه فساد و تعدّى و خونريزى آنها سهيم مى گشتم و آنان با فرمانبردارى از زنان - همچون روميان و مردم يمن و ملتهاى منقرض شده كه حكومت خود را به دست زنان كوته فكر و از هر جهت كم نصيب ، اداره مى كردند زمينه انواع فساد و تباهى را فراهم مى آوردند. با اين تفاوت (كه ديگر دير شده بود) و آن زن با لشكرى كه در اختيار داشت ، تا مى تانست از برنامه هاى باطلى كه برشمردم ، در ميان مردم اجرا مى كرد.

(اما با همه مشروعيتى كه براى جنگيدن با آنها قايل بودم ) شتاب نكردم و بى مقدمه بر آنها يورش نبردم بلكه تا آنجا كه ممكن بود كار را به تاءخير انداختم . واسطه ها فرستادم . خود به سوى آنها سفر كردم . تهديد كردم . عذرشان را پذيرفتم ، هر چه از من خواستند قبول كردم و وعده انجام دادن آن را دادم . و حتى آنچه كه آنها نخواستند خود پيشنهاد كردم و ... اما افسوس كه آنها جز جنگ هواى ديگرى در سر نداشتند. به ناچار با ايشان جنگيدم و خداوند آنچنان كه خود مى خواست كار من و آنان را پايان داد. و آنچه بر ما رفت همو شاهد و گواه است .

قال على عليه‌السلام: ... فوقفت من امرهم على اثنتين كلتاهما فى محله المكروه ؛ ممن ان كففت لم يرجع و لم يعقل و ان اقمت كنت قدصرت الى التى كرهت . فقدمت الحجه بالاعذار و الانذار و دعوت المراه الى الرجوع الى بيتها و القوم الذين حملوها على الوفا بببيعتهم لى و الترك ليقضهم عهد الله عزوجل لى ، و اعطيتهم من نفسى كل الذى قدت عليه و ناظرت بعضهم فرجع و ذكرت فذكر.

ثم اقبلت على الناس بمثل ذلك فلم يزدادوا الا جهلا و تماديا و غيا، فلما ابوا الا هى ركبتها منهم فكانت عليهم الدبره و بهم الهزيمه ، و لهم الحسره و فيهم الفنا و القتل .

و حملت نفسى على التى لم اجد منها بدا، و لم يسعنى اذ فعلت ذلك و اظهرته اخرا مقل الذى وسعنى منه اولا من الاغضا و الامساك و رايتنى ان امسكت كنت معينا لهم على بامساكى على ما صاروا اليه و طمعوا فيه من تناول الاطراف و سفك الدما و قتل ارعيه و تحكيم النسا النواقص العقول والحظوظ على كل حال كعاده بنى الاصفر و من مضى من ملوك سبا و الامم الخاليه ، فاصير الى ما كرهت اولا و اخرا و قد اهملت المراه و جندها يفعلون ما وصفت بين الفريقين من الناس .

و لم اهجم على الامر الا بعد ما قدمت و اخرت و تانيت و راجعت و ارسلت و سافرت و شافهت اعذرت و انذرت و اعطيت القوم كل شى التمسوه منى بعد عرضت عليهم كل شى لم يلتمسوه فلما ابوا الا تلك ، اقدمت عليها فبلغ الله بى و بهم ما اراد و كان لى عليهم بما كان منى اليهم شهيدا.(٣٣٤)

### قاسطين

داستان حكمت و نبرد با معاويه ، اين فرزند هند جگرخوار و (برده ) آزاد شده ! (از معدود مواردى بود كه خداوند بزرگ ، ايمان و توانايى مرا بدان وسيله آزمود).

از روزى كه محمد به رسالت مبعوث گشت ، معاويه به دشمنى و خصومت با او و ساير مؤ منان پرداخت تا زمانى كه به لصف خدا و به زور شمشير مسلمانان ، دروازه هاى شهر مكه گشوده گشت . همان روز از معاويه و پدرش ، بيعت و پيمان وفادارى و فرمانبردارى براى من گرفته شد و در فرصتهاى ديگر نيز تا سه نوبت همان پيمان تاءكيد و تجديد شد.

پدرش (ابوسفيان ) نخستين كسى بود كه در گذشته (پس از رحلت پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) بر من به عنوان اميرالمومنين سلام كرد. و همو بود كه بارها مرا تشويق و ترغيب مى كرد كه كه به پاخيزم و حق خود را از خلفاى پيشين بستانم . در هر فرصت كه ديدارى دست مى داد، او تجديد بيعت و اظهار وفادارى مى نمود.

... معاويه كه به خلافت دل بسته بود و در سر انديشه آن را مى پروراند، همين كه دانست من به عنوان خليفه مسلمين شناخته شده ام و حق از دست رفته به جاى خويش بازگشته است از اينكه به آرزوى ديرينه اش (خلافت ) دست يابد و بر دين خدا كه امانتى است نزد ما، حاكم گردد، ماءيوس گشت ، روى به عمرو بن عاص آورد و به او پيوسته و تا توانست از او دلجويى كرد و از خود شادمانش ساخت و سرزمين پهناور مصر را طعمه او كرد در صورتى كه چنين حقى نداشت .

اگر درهمى بيش از سهم مسلمانان برداشت مى كرد حرام بود، و متصدى اموال نيز حق نداشت بيش از سهم مجاز، به او برساند.

معاويه به دستيارى رفيق خود، شهرهاى اسلامى را يكى پس از ديگرى دستخوش تعدى و تجاوز ساخت . براى آنان كه دست او را به بيعت فشرده بودند، اسباب آسايش و رفاه فراهم ساخت و كسانى كه امتناع نمودند محروم ساخت و يا به تبعيد فرستاد.

سپس در حالى كه پيمان خود را شكسته بود، دست تعدى به اطراف و نواحى قلمرو اسلامى از شرق و غرب دراز كرد و اخبار شرارتهاى او پى در پى به من مى رسيد.

قال على عليه‌السلام: ... فتحكيمهم الحكمين و محاربه ابن اكله الاكباد و هو طليق ابن طليق معاندلله عزوجل و لرسوله و المومنين منذ بعث الله محمدا الى ان فتح الله عليه مكه عنوه فاخذت بيعته نو بيعنه ابيه لى معه فى ذلك اليوم و فى ثلاثه مواطن بعده و ابوه بالامس اول من سلم على بامره الومنين و جعل يحثنى على النهوض فى اخذ حقى من الماضين قبلى و يجدد لى بيعته كلما اتانى .

و اعجب العب انه لما راى ربى تبارك و تعالى قد رد الى حقى و اقره فى معدنه و انقطع طمعه ان يصير فى دين الله رابعاً(٣٣٥) و فى امانه حملناها حاكماً؛ كر على العاصى بن العاص فاستماله فمال اليه ! ثم اقبل به بعد ان اطمعه(٣٣٦) مصر و حرام عليه ان ياخذ من الفى دون قسمه درهما و حرام على الراعى ايصال درهم اليه فوق حقه فاقبل يخبط البالد بالظلم و يطاها بالغشم فمن بايعه ارضاه و من خالفه ناواه . ثم توجه الى ناكثا علينا مغيرا فى البلاد شرقا و غربا و يمينا و شمالا و الانبا تاتينى و الاخبار ترد على بذلك ....(٣٣٧)

### پيشنهاد

در اين ميان ، مرد يك چشم ثقفى (مغيره بن شعبه ) نزد من آمد و پيشنهاد كرد كه : (براى خاموشى آتشى كه معاويه برافروخته ، بهتر آن است كه ) وى را در محدوده شهرها و آباديهايى كه تحت نفوذ دارد، ابقا كنم (تا غايله فرو نشيند و امنيت بازگردد)!

اگر مى توانستم در پيشگاه خداوند عذرى بياورم و خود را از تبعات ظلم و فساد حكومتش تبرئه كنم ، البته اين پيشنهاد (مغيره ) را رد نكردم و آن را به شور گذاشتم .

با افرادى كه خيرخواه و دلسوز مردم و نسبت به خدا و رسولش متعهد بودند، مشورت كردم و از آنها خواستم تا در اين باره اظهار نظر كنند. (كه خوشبختانه ) آنها نيز با من هم راءى بودند و نظرشان درباره پسر هند جگرخوار، با من يكى بود.

آنها مرا بر حذر مى داشتند كه مبادا دست معاويه را در سرنوشت مردم باز بگذارم و خداوند ببيند كه من از گمراه كنندگان كمك گرفته ام و آنها را وسيله پيشرفت كار قرار داده ام ؟!

كسانى را نزد معاويه فرستادم (شايد از شرارت دست شويد) يك باربجلى(جرير) را و بار ديگراشعرى را، اما هر دو، دل به دنيا بستند و تابع هواى نفس شدند (و به او گرويدند) و وى را از خود شادمان ساختند.

هنگامى كه ديدم معاويه حرمتهاى الهى را پاس نمى دارد و از هتك آنها پروايى ندارد و بيش از دامنه شرارتهاى خود افزوده است ، به منظور جنگ و نبرد و كوتاه كردن دست او از اريكه قدرت با ياران رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممشورت كردم ؛ يارانى كه صحنه جنگ بدر را آزموده بودند و كسانى كه در بيعت رضوان شركت جسته بودند (و مدال خشنودى خدا را بر سينه داشتند) و نيز با ديگر افراد شايسته ، به گفتگو پرداختم كه اتفاقاً همگى با من هم راءى بودند و بر جنگيدن با او توصيه و تاءكيد مى كردند.

من با يارانم آماده نبرد شديم . (اما پيشدستى نكردم ). از همه جا براى او نامه نوشتم و با ارسال نامه و با فرستادن نماينده از جانب خود، خواستم كه دست از آشوب بردارد و همچون ساير مردم با من بيعت كند.

اما او در پاسخ ، نامه هاى تحكم آميز نوشت و درباره من آرزوهايى كرده بود و شروطى را پيشنهاد داده بود كه نه خداوند و نه پيامبرش و نه هيچ يك از مسلمانان نمى پذيرفتند و از آن خشنود نمى شدند.

در يكى از نامه ها پيشنهاد كرده بود كه جمعى از نيكوترين اصحاب پبيغمبر را كه عمار بن ياسرجزو آنان بود به دست او بسپارم !

كجا مثل عمار پيدا مى شود؟! به خدا سوگند اگر پنج نفر گرد پيغمبر بوديم عمار ششمين بود و اگر چهار نفر بوديم ، عمار پنجمين بود.

معاويه در نامه اش از من خواسته بود كه چنين افرادى را (دست بسته ) تحويل او دهم تا وى با كشتن و به دار آويختن آنها، به خونخواهى ادعايى عثمان پردازد. در صورتى كه به خدا سوگند، او خود با دستيارى تنى چند از خاندانش خاندانى كه نفرين بر آنان در دفتر وحى ثبت است مردم را بر عثمان شوراندند (و سبب قتل او شدند).

و هنگامى كه من شرايط او را نپذيرفتم ، بر من يورش آورد و در دل ، به اين سركشى و ستمگرى نيز مى باليد.

شمارى از مردم حيوان صفت را كه نه داراى فهم و قدت تشخيص بودند و نه ديده حق بين داشتند نزد خود گرد آورد و امور را بر آنان مشتبه ساخت تا از او پيروى كردند. از مال دنيا چندان به آنان بخشيد تا به سوى او گرويدند.

(ما در برابر آنها ايستادگى كرديم و) با آنها به مبارزه پرداختيم و به حكميت و فرمان خداوند تن داديم .

اما معاويه در مقابل ، پاسخى جز سركشى و ستمگرى نداشت و ما (ناگزير) با او جنگيديم . خداوند نيز مانند هميشه كه ما را بر پيروزى بر دشمنان ، عادت داده بود، پيروزى را نصيب ما فرمود.

و پرچم رسول خدا كه همواره در گذشته وسيله نابودى حزب شيطان بود، آن روز نيز در دست ما بود. و معاويه پرچمهاى پدرش را كه من پيوسته در ركاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلما آنها جنگيده بودم ، در دست داشت .

قال على عليه‌السلام: ... فاتانى اعور ثقيف فاشار على ان اوليه البلاد التى هو بها لادرايه بما اوليه منها.

و فى الذى اشار به الراى فى امر الدنيا او وجدت عندالله عزوجل فى توليته لى مخرجا و اصبت لنفسى فى ذلك عذرا.

فاعلمت الراى فى ذلك و شاورت من اثق بنصيحته الله عزوجل و لرسوله و لى و للمومنين . فكان رايه فى ابن اكله الاكباد، كرايى : ينهانى عن توليته و حذرنى ان ادخل فى امر المسلمين يده و لم يكن الله ليرانى اتخذ المضلين عضدا.

فوجهت اليه اخا بجهله مره و اخا الاشعريين مره كلاهما ركن الى الدنيا و تابع هواه فيما ارضاه فلما رايته لم يزد فيما انتهك من محارم الله الا تماديا؛ شاورت من معى من اصحاب محمد البدريين و الذين ارتضى الله عزوجل امرهم و رضى عنهم بعد بيعتهم و غيرهم من صلحا المسلمين و التابعين ، فكل يوافق رايه رايى فى غزوع و محاربته و منعه مما نالت يده . و انى نهضت اليه باصحابى انفذ اليه من كل موضع كتبى و اوجه اليه رسلى ادعوه الى الرجوع عما هو فيه و الدخول فيما فيه الناس معى .

فكتب يتحكم على و يتمنى على الامانى و يشترط على شروطا لايرضاها الله عزوجل و رسوله و لا المسلون و يشترط فى بعضها ان ارفع اليه اقواما من اصحاب محمد ابرارا فيهم عمار بن ياسر و اين مثل عمار؟ و الله لقد رايتنا مع النبى ما يعدمنا خمسه ال مان سادسهم لا اربعه الا كان خامسهم اشترط دفعهم اليه ليقتلهم و يصلبهم و انتحل دم عثمان .

و لعمر الله ما الب على عثمان و لا جمع الناس على قتله الا هو و اشباهه من اهل بيته اغصان الشجره الملعونه فى القران فلما لم اجب الى ما اشترط من ذلك ، كر مستعليا فى نفسه بطغيانه و بغيه بحمير لاعقول لهم و لابصائر، فموه لهم امرا فاتبعوه ، و اعطاهم من الدنيا ما امالهم به اليه .

فناجرناهم و حاكمناهم الى الله عزوجل بعد الاغذار و الانذار فلما لم يزده ذلك الا تماديا و بغيا لقيناه بعاده الله التى عودناه من النصر على اعدائه و عدونا، و رايه رسول الله بايدينا لم يزل الله تبارك و تعالى يفل حزب الشيطان بها حتى افضى الموت اليه ... و هو معلم رايات ابيه التى لم ازل اقاتلها مع رسول الله فى كل الموطن 338

### آخرين تلاش

(پيكار صفين لحظه هاى پايان خود را سپرى مى كرد) و معاويه با مرگ فاصله چندانى نداشت و براى او چاره اى جز فرار باقى نمانده بود از اين رو بر اسب خود جهيد و پرچم خود را سرنگون كرد و در كار خود درمانده بود كه چه تدبيرى انديشد؟!

از فرزند عاص يارى خواست و از راءى او جويا شد. عمرو عاص نظر داد كه قرآنها را بيرون آورند و بر فراز پرچمها نصب كنند و مردم را به فرمانى كه كتاب خدا بر آن گوياست ، فراخوانند و اضافه كرد:اى فرزند ابوطالب و پيروانش از آن جا كه افرادى پايبند و شايستگانى پر مهرند، و در ابتدا نيز تو را به كتاب خدا فراخوانده و بر حكم آن دعوت نموده اند، اكنون هم از اين پيشنهاد خشنود گشته و آن را خواهند پذيرفت !.

براى معاويه كه راهى جز فرار و يا كشته شدن باقى نمانده بود، اجراى اين ترفند فرصتى بود كه امكان زنده ماندن او را فراهم مى ساخت .

قرآن ها بر فراز نيزه ها بالا رفت و معاويه به خيال خود مردم را به تسليم فرمان خدا و پيروى از كتاب خدا دعوت نمود!

شمارى از نيكان يارانم شربت شهادت نوشيدند و عده بيشمارى هم (از ديدن مصاحف و شنيدن ياوه هاى معاويه ) فريب خوردند و بر حكم قرآن دل بستند! پنداشتند كه فرزند هند جگرخوار به آنچه گفته است وفا مى كند.

به آنها گفتم : اين مكر و نيرنگ است كه معاويه با دستيارى رفيقش بر پا ساخته ، و او به زودى بر آنچه گفته است پشت خواهد كرد.

اما آنها كه حرفهاى معاويه را گوش داده و ياوه هاى او را باور كرده بودند، همگى به نداى او پاسخ گفتند و سخن مرا هيچ انگاشتند و از فرمانم سرتافتند (و در برابرم ايستادند و گستاخانه گفتند):تو را چه پسند باشد و چه نباشد، خواسته باشى يا نخواسته باشى ، ما به جنگ ادامه نخواهيم داد و پيشنهاد معاويه را مى پذيريم !.

(پستى و رسوايى را) تا جايى رساندند كه (شنيدم ) برخى از آنان در ميان خود گفتند:

چنانچه على با ما همكارى نكند و همچنان بر ادامه جنگ پا فشارى نمايد، او را همانند عثمان مى كشيم و يا خود و خاندانش را تسليم معاويه مى كنيم !.

خدا مى داند، نهايت سعى و تلاش خود را به كار بردم و هر راهى كه به خاطرم مى رسيد پيمودم تا مگر بگذارند به راءى خود عمل كنم ، ولى نگذاشتند. از آنان فرصت خواستم تا به مقدار دوشيدن يك شتر و يا دويدن يك اسب به من مهلت دهند ولى نپذيرفتند؛ جز اين شيخ (مالك اشتر) و تنى چند از خانواده ام .

به خدا سوگند، آن روز چيزى كه مرا از اجراى برنامه روشن خود باز دارد، وجود نداشت ، جز اينكه ديدم هم اينك است كه اين دو نفر (حسن و حسين ) كشته شوند. اگر اين دو تن كشته مى شدند ادامه نسل پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو تداوم سلاله آن حضرت در ميان امتش ، قطع مى گشت (در نتيجه امامت بر حق و وراثت معارف دين و قرآن از بين مى رفت ).

و باز ترسيدم كه عبدالله بن جعفر و محمد بن حنيفه كشته شوند. زيرا مى دانستم كه اين دو، فقط به خاطر من در اين جنگ شركت كرده اند. و گرنه خود را به خطر نمى انداختند. به اين جهت به خواسته مردم تن دادم و خدا نيز چنين خواسته بود.

همين كه شمشيرهاى خود را از آنان باز گرفتيم و (شعله جنگ خاموش شد) آنها به دلخواه خود در كارها داورى كردند و آنچه خود پسنديدند اختيار كردند، قرآنها را پشت سر انداختند و از دعوتى كه به حكم قرآن مى نمودند دست شستند.

من هرگز كسى را در دين خدا حكم قرار نمى دادم ، چون بدو هيچ ترديدى (آن روز) انتخاب حكم خطاى محض بد (چرا كه پيروزى در چند قدمى ما قرار داشت ) ولى خواسته مردم غير از اين بود؛ آنها جز بر حكميت و پايان بخشيدن به جنگ به چيزى راضى نمى شدند.

(من كه در چنگال جهل و نادانى يارانم گرفتار شده بودم ) خواستم تا دست كم كسى از خويشان خود و يا فردى كه عقل و هوش او را آزموده بودم و به تعهد و خيرخواهى و دلسوزى او اطمينان داشتم ، به عنوان حكم و داور معرفى نمايم . اما هر كه را پيشنهاد كردم ، معاويه نپذيرفت و هر مطلب حقى را كه عنوان مى كردم ، او روى گرداند و ما را به بيراهه مى كشاند. (بدبختانه ) اينها همه بدان سبب بود كه معاويه از حمايت و پشتيبانى افراد من سود مى جست !!

براى من راهى جز تسليم و پذيرش باقى نمانده بود؛ به خدا شكايت بردم و از آنها بيزارى جستم و انتخاب را به خودشان واگذاشتم .(٣٣٩) آنها مردى را برگزيدند و عمرو عاص او را چنان به بازى گرفت و فريب داد كه (كوس رسواييش همه جا به صدا درآمد) و اخبار آن شرق و غرب عالم رافراگرفت . (جالب اينكه ) فريب خورده (ابو موسى ) از حكميت خود اظهار پشيمانى مى نمود!

قال على عليه‌السلام: ... فلم يجد (معاويه ) من الموت منجى الا الهرب ، فركب فرسه و قلب رايته لايدرى كيف يحتال ؟ فاستعان براى ابن العاص فاشار اليه : ابن ابى طالب و جزبه اهل بصائر و رحمه و تقيا(٣٤٠) و قد دعوك الى كتاب الله اولا و هم محيبوك اليه اخرا، فاطاعه فيما اشار به عليه اذ راى انه لامنجى له من القتل او الهرب غيره ، فرفع المصاحف يدعو الى بزعمه .

فمالت الى المصاحف قلوب من اصحابى بعد فنا خيارهم و جهدهم فى جهاد اعدا الله و اعدائهم على بصائرهم عظنوا ان ابن اكله الاكباد له الوفا بما دعا اليه فاصغوا الى دعوته و اقبلوا باجمعهم فى اجابته ، فاعلتهم ان ذلك منه مكر و من ابن العاص معه و انهما الى انكث اقرب منهما الى الوفا، فلم يقبلوا قولى و ل يطيعوا امرى و ابوا الا اجابته ، كرهت ام هويت ، شئت او ابيت ، حتى اخذ بعضهم يقول لبعض : ان لم يفعل فالحقوه بابن عفان و ادفعوه الى ابن هند برمته!

فجهدت علم الله جهدى و لم ادع غايه فى نفسى الا بلغتها فى ان يخلونى و رايى ، فلم يفعلوا، و راودتهم على الصبر على مقدار فواق الناقه او ركضه الفرس فلم يجيبوا ما خلا هذا الشيخ و اما بيده الى الاشتر و عصبه من اهل بيتى ، فو الله ما منعنى ان امضى على بصيرتى الا مخافه ان يقتل هذان و اما بيده الى الحسن و الحسين فينقطع نسل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ذرته من امته و مخافه ان يقتل هذا و هذا و اوما بيده الى عبدالله بن جعفر و محمد بن الحنيفه فانى اعلم لولا مكانى لم يقفا ذلك الوقف فلذلك صبرت على ما اراد القوم مع ما سبق فيه من علم الله عزوجل .

فلما ان رفعنا عن القوم سيوفنا، تحكموا فى الامور و تخيروا الاحكام و الارا و تركوا المصاحف و ما دعو اليه من حكم القرآن ، و ما كنت احكم فى دين الله احدا اذ كان التحكيم فى ذلك الخطا الذى لاشك فيه و لاامترا، فلما الوا الا ذلك اردت ان احكم رجلا من اهل بيتى او رجلا ممن ارضى رايه و عقله و اثق بنصحته و مودته و دينه و اقبلت لااسمى احدا امتنع منه ابن هندو لاادعوه الى شى من الحق الا ادبر عنه و اقبل ابن هند يسومنا عسفا و ما ذلك الا باتباع اصحابى له على ذاك فلما ابوا الا غلبتى على التحكيم تبرات الى الله عزوجل منهم و فوضت ذلك اليهم فقلدوه امرا فخدعه ابن العاص خديعه ظهرت فى شرق الارض و غربها و اظهر المخدوع عليها ندما!(٣٤١)

7-خاطرات امير المومنان

خوارج نهروان (نيرنگ حكميت و رسوايى ناشى از آن ثمره اى جز ندامت و سرخوردگى به همراه نداشت ) در نتيجه زبان مردم به سرزنش گشوده شد و هر كس ديگرى را به باد ملامت گرفت ، كه چرا كار را به حكمين واگذار نمودند؟!

اما ديگر دير شده بود و هيچ كارى از آنها ساخته نبود. (اى كاش داستان به همين جا خاتمه مى يافت و عفريت جهل و حماقت گريبانشان را رها مى ساخت و دستهاى پيمان شكن آنان را، همين جا كوتاه مى كرد و ديگر فرصت ارتكاب جناياتى بزرگتر به آنان نمى داد. جنايتى كه نطفه آن با القاى اين شبهه در اذهانشان بارور گشت و با طرح اين سخن ) در ميان خود گفتند:

پيشواى ما (على ) نمى بايست از كار خطاى ما پيروى مى كرد، بلكه بر او لازم بود كه طبق نظر واقعى خود عمل كند (و حكميت را نپذيرد)، هر چند به قيمت كشته شدن او و كسانى از ما، تمام مى شود. اما او چنين نكرد، بلكه تابع نظر ما شد نظرى كه خود از روز نخست آن را خطا مى پنداشت پس هم اينك او كافر گشته و كشتن كافر و ريختن خون او بر ما رواست !.

با ظهور اين فكر آنها با سرعت هر چه تمامتر از ميان لشكر بيرون رفتند و با صداى بلند فرياد كشيدند كه :داورى و حكميت ، فقط مخصوص خداست.

سپس دسته دسته به هر سو پراكنده شدند. گروهى به نخيله و عده اى به حرورا و شمارى نيز راه مشرق را پيش گرفتند، و از دجله گذشتند.

در بين راه با هر مسلمانى كه برخورد مى كردند از فكر و نظرش مى پرسيدند؛ چنانچه عقيده اش را مطابق سليقه خود مى يافتند، رهايش مى ساختند و گرنه او را مى كشتند و خونش را مى ريختند.

من ابتدا نزد دو دسته اول (آنان كه در نخيله و حرورا گرد آمده بودند) رفتم و همه را به پيروى از حق و اطاعت خدا و بازگشت به سوى او فراخواندم . اما آنها نپذيرفتند و دلهاى بيمارشان به كمتر از جنگ راضى نشد. و دريافتم كه جز به تيغ شمشير آرام و قرار نمى گيرند، پس به ناچار با آنها جنگيدم و هر دو گروه را كشتم ، پس از آنكه آنها را به فرمان خدا و صلح و آشتى دعوت نموده بودم .

... افسوس اگر آنها دست از حماقت مى كشيدند و خود را به كشتن نمى دادند، پشتيبانى نيرومند و سدى سترگ براى پيشرفت اسلام به شمار مى آمدند! ولى خواست خدا جز اين بود.

٢ سپس براى دسته سوم شورشيان نامه نوشتم و نمايندگان خود را پى در پى نزد آنها فرستادم ؛ كسانى كه از بهترين افرادم محسوب مى شدند و آنها را به زهد و تقوا و شايستگى مى شناختم .

اما گويا سرنوشت اين گره نيز با سرنوشت همفكرانشان گره خورده بود. آنان نيز از همان راهى رفتند كه دوستانشان پيموده بودند.

(دامنه شرارتهاى آنها در هر جا گسترش يافت ) بر هر مسلمانى كه دست پيدا مى كردند، به جرم اينكه با عقيده آنها مخالف بود، به سرعت او را مى كشتند. گزارش كشتار آنها و اخبار فجايع آن ياغيان ، پى در پى به من مى رسيد.

من ابتدا از دجله عبور كرده و نزد آنها رفتم ، و پيش از هر گونه اقدامى ، نمايندگان خود و افراد شايسته اى را (كه به نفوذ كلامشان اميد مى رفت ) نزدشان فرستادم و تا آنجا كه در توان داشتم براى هدايت آنها تلاش كردم . به آنها گفتم چنانچه دست از شرارت بردارند عذرشان را مى پذيرم (و جان و مالشان را محترم مى شمارم ) و اين پيغام را يك بار توسط مالك اشترو بار ديگر به وسيله حنف بن قيسو عده اى ديگر به آنها رساندم ، اما نپذيرفتند و همچنان بر ادامه پستى و شرارتهاى خود پافشارى كردند. اين شد كه با آنان نيز جنگيدم و تمامى آنان كه به چهار هزار نفر بلكه بيشتر بالغ مى شدند، كشته شدند. و حتى يك نفر هم به عنوان خبرگزار از ميان آن همه جمعيت جان سالم نبرد.

قال على عليه‌السلام: ... اقبل بعض القوم على بعض باللائمه فيما صاروا اليه ن تحكيم الحكمين فلم يجدوا لانفسهم من ذلك مخرجا الا ان قالوا:

كان ينبغى لاميرنا ان لايتابع من اخطا و ان نيضى بحقيقه رايه على قتل نفسه و قتل من خالفه منا، فقد كفر بمتابعته ايانا و طاعته لنا فى الخطا و احل لنا بذلك قتله و سفك دمه.

فتجمعوا على ذلك و خرجوا راكبين رووسهم ينادون باعلى اصواتهم :لا حم الا اللهثم تفرقوا: فرقه بالنخيله و اخرى بحرورا و اخرى راكبع راسها تخبط الارض شرقا حتى عبرت دجله فلم تمر بمسلم الا امتحنته فمن تابعها استحيته و من خالفها قتلته .

فخرجت الى الاوليين واحد ه بعد اخرى ، ادعوهم الى طاعه الله عزوجل و الرجوع اليه . فابيا الا السيف اليقنعهما غير ذلك ، فلما اعيت الحيله فيهما حاكمتهما الى الله عزوجل ، فقتل الله هذه و هذه . كانوا يا اخا اليهود! - لو لا ما فعلوا لكانوا ركنا قويا و سدا منيعا، فابى الله الا ما صاروا اليه .(٣٤٢)

٢ قال على عليه‌السلام: ... ثم كتبت الى الفرقه الثالثه و وجهت رسلى تترى و كانوا من اجله اصحابى واهل التعبد منهم و الزهد فى الدنيا فابت الا اتباع اهتيها و الاحتذا على مثالهما. و اسرعت فى قتل من خالفها من المسلمين و تتابعت الى الاخبار بفعلهم . فخرجت حتى قطعت اليهم دجله اوجه السفرا و النصحا و اطلب العتبى بجهدى بهذا مره و بهذا مره و اوما بيده الى الاشتر و الا حنف بن قيس و فلما ابوا الا تلك ركبتها منهم فقتلهم الله يا اخا اليهود عن اخرهم و هم اربعه الاف او يزيدون حتى لم يفلت منهم مخبر ....

### پيشگويى پيامبر

١ سپس در پايان كار جنازه ذو الثديه(٣٤٣) را، از ميان كشته گان بيرون كشيدم و ديدم (همان طور كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده بود) همچون زنان پستانى برآمده داشت .

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌به من وصيت كرده بود كه در روزهاى پايان عمر بايد با گروهى از يارانم به نبرد پردازم ؛ با كسانى كه روزرا به روزه شام كنند و شبها را به پرستش خدا و تلاوت كتاب او به صبح آرند. (فرموده بود):آنان مسلمانانى هستند كه در اثر مخالفت و شورش بر من چونان تيرى كه از كمان رها گردد، از حوزه دين بيرون جهند. در ميان آنان مردى است كه همچون زنان پستانى برآمده دارد. و خداوند بزرگ با شكست و نابودى آنها، فرجام كار مرا با سالمت و سعادت به پايان برد. اين پيشگويى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن روز تحقق يافت .

٢ چشم اين فتنه را من درآوردم ؛ غير از من احدى جراءت چنين كارى نداشت . پس از آنكه موج درياى تاريكى و شبه ناكى آن بالا گرفته و هارى و گزندگى آن فزونى يافته بود.

١ قال على عليه‌السلام: ... ثم كتبت الى الفرقه الثالثه و وجهت رسلى تترى و كانوا من اجله اصحابى و اهل التعبد منهم و الزهد فى الدنيا فابت الا اتباع اختيها الاحتذا على مثالهما. و اسرعت فى قتل من خالفها من المسلمين و تتابعت الى الاخبار بفعلهم . فخرجت حتى قطعت اليهم دجله اوجه السفرا و النصحا و اطلب العتبى بجهدى بهذا مره و بهذا مره و اوما بيده الى الاشتر و الاحنف بين قيس فلما ابوا الا تلك ركبتها منهم فقتلهم الله يا اخا اليهود عن اخرهم و هم اربعه الاف او يزيدون حتى لم يفلت منهم مخبر فاستخرجت ذاالثديه من قتلاهم بحضره من تراى ، له ثدى كثدى المراه .

... فان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكان عهد الى ان اقاتل فى اخر الزمان من ايامى قوما من اصحابى يصومون النهار و يقومون الليل و يتلون الكتاب ، يمرقون بخلافهم على و محاربتهم اياى من الدين مروق السهم من الرميه ، فيهم ذو الثديه يختم الى بقتلهم بالسعاده .(٣٤٤)

٢ ... فانا فقات عين الفتنه و لم يكن ليجترى عليها احد غيرى بعد ان ماج غيهبها و اشتد كلبها .(٣٤٥)

## فصل هشتم : از ديگران

### نمونه هاى زهد

١ در رفتار خود، همين مقدار كافى است كه بر سيره و روش رسول گرامى بسنده كنى و او را پيشوا و مقتداى خود سازى و در نكوهش دنيا و پستيهاى آن و زبونى و عيبهاى بيشمار آن ، به آن حضرت تاءسى ورزى و از او بياموزى كه چگونه دنيا و فريبندگيهاى آن ، دامن خود را از برابر ديدگان او برچيده و آن را در مقابل ديگران گسترده است ؟! از نوش دنيا هيچ نخرد و از زيورهايش بهره اى نبرد ....

بنگر به موسى هنگامى كه گفت :پروردگارا! به آنچه از خير و نيكويى برايم فرستى ، نيازمندم. به خدا كه نياز و درخواست موسى جز گرده نانى كه بخورد چيز ديگرى نبوده است (چون مدتى بر او مى گذشت و خوراك او گياهان زمين بود) تا جايى كه سبزى گياهان از نازكى پوست شكم او و شدت لاغرى ، نمايان بود.

اگر خواهى به داود نبى نگاهى بينداز، همان صاحب مزامير و خنياگر بهشتيان ؛ كسى كه با ساختن زنبيلهايى از ليف خرما از دست رنج خود ارتزاق مى كرد، و آنها را به بازار عرضه مى داشت و از مجلسيان خود براى فروش آنها كمك مى خواست و از درآمد آن قرص نانى كه جوين تهيه مى كرد و روزگار مى گذراند.

اگر خواهى از عيسى بن مريم بگويم ، كسى كه هنگام خواب سنگ را بالش خود مى ساخت . و جامه اى زبر و خشن بر تن مى كرد و خوراك ناگوار مى خورد و گرسنگى مى كشيد. چراغ شبش روشنايى ماه بود و سرپوش زمستانش آسمان مشرق و مغرب (جايى نداشت كه در آن بياسايد) ميوه و گياه او همان بود كه براى بهايم مى روييد. نه همسرى داشت كه او را فريفته سازد و نه فرزندى كه او را اندوهگين نمايد. نه اموالى انباشته بود كه او را از توجه به خدا باز دارد و نه حرصى كه وى را خوار و زبون سازد. پاهايش مركب راهوارش بود و دستهايش تنها خدمتگزارش ...

٢ اگر بقا و خلود در دنيا براى كسى مقدور بود، و اگر فرار از چنگال مرگ براى بشرى امكان داشت ، بى شك قهرمان اين ميدان ، سليمان بن داود بود؛ كسى كه سلطنت و پادشاهى جن و انس را با مقام بلند نبوت جمع كرده بود و آن را تواءم و همراه داشت . اما هنگامى كه عمر او به پايان رسيد و بهره او در اين دنيا به انجام رسيد، تيرهاى مرگ از كمان نيستى و نابودى او را نشانه كردند و شهرها و خانه ها را از وجود او خالى نمودند و ديگران را به ميراث وى نشاندند.

قال على عليه‌السلام: ... لقد كان فى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكاف لك فى الاسوه و دليل لك على ذم الدنيا و عيبها و كثره مخازيها و مساويها اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغيره اكنافها و فطم عن رضاعها و زوى عن زخارفها و ان شئت ثنيت بموسى كليم الله حيث يقول : (رب انى لما انزلت الى من خير فقير) و الله ما ساله الا خبزا ياكله لانه كان ياكل بقله الارض و لقد كانت خضره البقل ترى من شفيف صفاق بطنه لهزاله و تشذب لحمه .

و ان شئت ثاثت بداود صاحب المزامير و قارى اهل الجنه فلقد كان يعمل سقائق الخوص بيده و يقول لجلسائه : ليكم يكفينى بيعها؟ و ياكل قرص الشعير من ثمنها.

ان شئت قلت فى عيسى بن مريم فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الخشن و ياكل الجشب . و كان ادامه الجوع و سراجه بالليل الفمر و ظلاله فى الشتا مشارق الارض مغاربها و فاكهته و ريحانه ما تنبت الارض للبهائم و لم تكن له زوجه تقتنه و لا ولد يحزنه و لامال يلفته و لا طمع يذله ، دابته رجلاه و خادمه يداه .(٣٤٦)

٢ ... فلو ان احدا يجد الى البقا سلما او الى دفع الموت سبيلا لكان ذلك سليمان بن داود الذى سخر له ملك الجن و الانس مع النبوه و عظيم الزلفه ، فلما استوفى طعمته و استكمل مدته دمته قسى الفنا بنبال الموت و اصبحت الديار منه خاليه و المساكن معطله و ورثها قوم اخرون ....(٣٤٧)

### ملاقات دوست

چون خداوند متعال اراده فرمود كه ابراهيم را قبض روح كند، فرشته مرگ را به جانب او روانه كرد. ملك الموت بر ابراهيم وارد شد و سلام كرد. ابراهيم سلام او را پاسخ گفت و از او پرسيد: آيا براى قبض روحم آمده اى يا فقط براى اطلاع ؟

ملك الموت گفت : براى قبض روحت آمده ام .

ابراهيم (به لقب خليل اللهو دوستى خدا شهرت داشت و همگان او را بدين صفت مى شناختند. ابراهيم از اين اشتهار بهره جست و در اين واپسين دقايق زندگى به طرز جالبى دوستى خود و خدا را بهانه كرد و آن را به رخ كشيد و) به ملك الموت گفت :

آيا تا به حال ديده شده است كه دوستى ، جان دوستش را بگيرد؟

فرشته مرگ از پاسخ ابراهيم درماند و سخن او را به ساحت كبرياى خدا انتقال داد. از مقام ربوبى ، پاسخ ابراهيم صادر گشت كه به ابراهيم بگو:

آيا تا به حال ديده اى كه دوستى از ملاقات دوستش خرسند نباشد؟ همانا دوست به ديدار دوستش مشتاق است.

عن اميرالمومنين قال : لما اراد الله - تبارك و تعالى - قبض روح ابراهيم اهبط اليه ملك الموت فقال : السلام عليك يا ابراهيم . قال : و عليك السلام يا ملك الموت ، اداع ام ناع ؟ بل داع يا ابراهيم فاجت . قال ابراهيم : فهل رايت خليلا يميت خليله ؟ فرجع ملك الموت حتى وقف بين يدى الله جل جلاله فقال : الهى قد سمعت ما قال خليلك ابراهيم ، فقال الله جل جلاله : يا ملك الموت ! اذهبت اليه و قل له : هل رايت حبيبا يكره لقا حبيبه ؛ ان الحبيب يحب لقا حبيبه .(٣٤٨)

### آمادگى فرشته

مرگ بر داود نبى وارد شد. داود پرسيد: كه هستى ؟ پاسخ داد: من كسى هستم كه از پادشاهان هراسى به دل ندارد و قصرهاى سر به فلك كشيده آنان جلوگيرش نخواهد بود و رشوه هم نمى پذيرد.

داود گفت : پس تو بايد ملك الموت باشى كه براى گرفتن جانم آمده اى ؟ اما من هنوز آماده نيستم .

ملك الموت گفت : فلان كس كه همسايه ات بود و فلانى كه از بستگانت بود كجا هستند؟!

داود گفت : (مدتى است كه ) مرده اند.

ملك الموت گفت : آيا مرگ آنها براى توجه و آمادگى تو كافى نبود؟ (وقتى كه انسان مرگ ديگران را با چشم خود ببيند بايد بداند كه روز مرگ او هم در پيش است ).

قال على عليه‌السلام: ... ان ملك الموت دخل على داود النبى فقال : من انت . قال : من لايهاب الملوك و لاتمنع منه القصور و لا يقبل الرشى . قال : فاذن انت ملك الموت ، جئت و لم استعد بعد؟

فقال : فاين فلان جارك ؟ اين فالن نسيبك ؟

قال : ماتوا، قال : الم يكن لك فى هولاء عبره لتستعد؟!(٣٤٩)

### پيشنهاد شگفت

موسى به همراه برادرش هارون به كاخ فرعون وارد شدند در حالى كه پيراهن پشمينه بر تن داشتند و عصايى چوبين در دست . با فرعون شرط كردند كه اگر دين موسى را بپذيرد و به آيين او بگرود، پادشاهى و بقاى عزت وى را تاءمين كنند.

فرعون (از پيشنهاد آنان شگفت زده شده و) به پيروان خود گفت : آيا شما از اينان دچار شگفتى نمى شويد كه ايمان آوردن مرا به دين خود، شرط باقى ماندن عزت و سلطنت من قرار مى دهند؟! در حالى كه هر دو در حالتى از فقر و خوارى هستند كه خود مشاهده مى كنيد! (اگر اين دو نفر راست مى گويند كه از جانب خدا آمده اند) پس چرا دستبندهايى از طلا به دستشان آويخته نشده است ؟!

اين سخن را به جهت بزرگ دانستن طلا و گرد آوردن آن و پست و حقير شمردن پشم و پوشيدن آن گفت .

قال على عليه‌السلام: ... لقد دخل موسى بن عمران و معه اخوه هارون على فرعون و عليهما مدارع الصوف و بايديهما العصى فشرطا له ان اسلم بقا ملكه و دوام عزه فقال : الا تعجبون من هذين يشرطان لى دوام العز و بقا الملك و هما بما ترون من حال الفقر و الذل ، فهلا القى عليهما اساور من ذهب ؟ اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه .(٣٥٠)

### عقل جبرئيل

بر آدم فرود آمد و گفت : اى آدم ! به من فرمان داده اند كه از تو بخواهم يكى از سه چيز را برگزينى . پس تو يكى را برگزين و دو ديگر را رها كن .

آدم گفت : اى جبرئيل ! آن سه چيز كدامند؟

جبرئيل گفت : عقل و دين و حيا.

آدم گفت : من عقل و خرد را برگزيدم .

آنگه جبرئيل خطاب به حيا و دين گفت : دور شويد و آدم را به حال خود واگذاريد. آن دو گفتند: اى جبرئيل ما نمى توانيم از او دور شويم ؛ چون به ما دستور داده شده كه هر جا عقل باشد ما نيز همراه او باشيم .

جبرئيل گفت : پس به آنچه دستور داريد رفتار كنيد. اين بگفت و به آسمان پرواز كرد.

عن على قال : جبرئيل على آدم فقال : يا آدم انى امرت ان اخيرك واحده من ثلاث فاخترها و دع اثنتين . فقال له آدم يا جبرئيل و ما الثلاث ؟

فقال : العقل و الحيا و الدين .

فقال آدم : انى قد اخترت العقل . فقال جبرئيل للحيا و الدين انصرفا و دعاه فقال : يا جبرئيل ! انا امرنا ان نكون مع العقل حيث كان . قال : فشانكما و عرج .(٣٥١)

### به ياد دوست

در گذشته برادرى ايمانى و خدايى داشتم(٣٥٢) آنچه او را در چشم من بزرگ مى نمود اين بود كه دنيا در چشم او كوچك بود. از سلطه شكم خود بيرون بود چيزى را كه نمى يافت آرزو نمى كرد و چون به آن دست مى يافت از حد نمى گذراند.

بيشتر اوقات خود را به سكوت مى گذراند و اگر سخن مى گفت ، گزيده مى گفت ، و تشنگان معرفت را از دانش سرشار خود سيراب مى كرد. در چشم ظاهربينان ضعيف و مستضعف مى نمود و در ميدان كار و كارزار چون شيرى خشمگين و مارى پر زهر بود.

وقتى كه در نزاعى درگير مى شد بيهوده برهان اقامه نمى كرد بلكه صبر مى كرد تا در محضر يك داور سخن بگويد (چون در نزاع بين دو نفر اگر داورى در ميان نباشد و هر كدام بخواهند براى ديگرى مدعاى خود را اثبات كنند، نيروها را به هدر داده اند و از گفتار خود نتيجه اى نخواهند برد).

تا براى كارى محمل و عذرى مى يافت ، كسى را سرزنش نمى كرد. از بيمارى و ابتلاى خود وقتى خبر مى داد كه بهبودى و شفا يافته بود. آنچه را كه بناى انجام دادن آن را نداشت بر زبان نمى راند. اگر ديگران در كلام بر او چيره مى شدند، در سكوت بر او پيروز نيم شدند. به شنيدن حريصتر بود تا به گفتن . هرگاه بر سر دو راهى قرار مى گرفت مى سنجيد تا ببيند كداميك از اين دو راه به هوى و هوس نزديكتر است تا با آن مخالفت كند.

پس بر شما باد كه خود را با اين صفات زيبا بياراييد و در راه تحصيل آن به رقابت پردازيد و اگر بر دستيابى و فراگيرى همه آنها توانايى نداريد، بدانيد كه بهره بردارى اندك ، از رها كردن مطلق بهتر است .

قال امير المومنين : كانلى فيما مضى اخ فى الله و كان يعظمه فى عينى صغر الدنيا فى عينه و كان خارجا من سلطان بطنه فلا يشتهى ما اليجد و لايكثر ادا وجد و كان اكثر دهره صامتا. فان قال بذ القائلين و نقع غليل السائلين و كان ضعيفا مستضعفا فاذا جا الجد فهو ليث غاب و صل واد لا يدلى بحجه حتى باتى قاضيا و كان لايلوم احدا على ما يجد العذر فى مثله حتى يسمع اعتذاره و كان لايشكو وجعا الا عند برئه و كان يفعل ما يقول و اليقول ما لا يفعل و كان ان غلب على الكلام لم يغلب على اسكوت و كان على ان يسمع احرص منه على ان يتكلم و كان اذا بدهه امران نظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه . فعليكم بهذه الخلائق فالزموها و تنافسوا فيها فانلم تسطيعوها فاعلموا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير.(٣٥٣)

### ياران پيامبر ...

همانا من در گذشته ، ياران پيامبر را ديده ام . اما اينك در بين شما كسى را كه همانند آنان باشد، نمى بينم . آنان روز را ژوليده مو و گرد آلود به شب مى رساندند و شب را در حال سجده يا قيام به سر مى بردند.

گاه پيشانى بندگى بر زمين مى سودند و گاه گونه ها بر خاك مى نهادند. از ياد قيامت چنان بى قرار بودند كه گويى بر پاره اى از آتش ايستاده اند. در اثر سجده هاى طولانى ميان دو چشمشان ، چونان زانوان بزپينه بسته بود. اگر نام خدا برده مى شد سرشك اشك از ديدگانشان جارى مى شد به طورى كه گريبانهايشان تر مى گرديد. از بيم كيفر الهى يا شوق اميدى كه در دل داشتند، بسان درخت در روز تندباد بر خود مى لرزيدند.

قال اميرالمومنين فى بعض خطبه : لقد رايت اصحاب محمد فما ارى احدا منكم يشبههم لقد كانوا يصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قياما يراوحون بين جباههم و خدودهم و يقفون على مثل الجمر من ذكر معادهم . كان بين اعينهم ركب المعزى من طول سجودهم . اذا ذكر الله هملت اعينهم حتى تبل جيوبهم و مادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفا من العقاب و رجا للثواب .(٣٥٤)

### عقيل

به خدا سوگند، برادرم عقيل را در حالى ديدم كه سخت فقير و پريشان حال گشته بود. او از من خواست تا يك من از گندم شما را به او دهم .

كودكانش را ديدم كه گيسوانى ژوليده داشتند و از شدت فقر و گرسنگى رنگشان تيره گشته بود و گويى رخسارشان را با نيل سياه كرده باشند.

عقيل پى در پى مرا ديدار كرد و گفته خود را تكرار نمود. من به گفتارش گوش كردم و حرفهايش را نيك شنيدم . او مى پنداشت كه من هم اينك دين خود را به او مى فروشم و راه خود را به يكسو مى نهم و به دنبال او به راه مى افتم .

پس آهنى براى او گداختم و آن را نزدى تنش بردم تا عبرت گيرد. چنان فرياد برآورد و از درد به شيون افتاد كه بيمار از سنگينى درد به ناله افتد. نزديك بود از داغ آن بگدازد (و قالب تهى كند). به او گفتم : اى عقيل ! نوحه گران در سوگ تو بگريند، آيا از آهن پاره اى مى نالى كه انسانى به بازيچه آن را گرم ساخته ؟ اما تو مرا به آتشى مى كشانى كه خداى جبارش به خشم گداخته است ؟!

آيا تو از اين درد مختصر مى نالى و من از سوزش آتش پروردگار ننالم ؟!

شگفت تر از قصه عقيل ، حركت احمقانه كسى بود كه شب هنگام به ديدار ما آمد. با ارمغانى درون ظرف سرپوشيده و حلوايى آميخته (از قند و شكر) كه حتى ديدنش را خوش نداشتم . تو گويى آب دهان مار بر آن ريخته باشند!

پرسيدم : هديه است يا زكات يا براى رضاى خداست ؟ كه گرفتن صدقه بر ما نارواست .

گفت : نه آن است و نه اين ، بلكه ارمغان است !

گفتم : مادر در سوگت بگريد! آيا از راه دين خدا آمده اى مرا بفريبى ؟! تو يا ديوانه اى يا جن زده اى و يا بيهوده سخن مى گويى !

به خدا سوگند، اگر هفت اقليم را با آنچه در زير آسمان است به من دهند تا خدا را نافرمانى كنم و پوست جويى را از مورچه اى به ناروا ستانم ، چنين نخواهم كرد.

قال على عليه‌السلام: ... و الله لقد رايت عقيلا و قد املق حتى استماحنى من بركم صاعا و رايت صبيانه شعث غبر الالوان من فقرهم كانما وجوههم بالعظلم و عودنى موكدا و كرر على القول مرددا فاصغيت اليه سمعى فظن انى ابيعه دينى و اتبع قياده مفارقا طريقتى .

فاحميت له حديده ثم اذنيتها من جسمه ليعتبر بها فضج ذى دنف من المها و كاد ان يحترق من ميسمها فقلت له : ثكلتك الثوالك يا عقيل ! اتئن من حديده احماها انسانها للعبه و تجرنى الى نار سجرها جبارها لغضبه ؟ اتئن من الاذى و لا ائن من لظى ؟!

و اعجب منذلك طارق طرقنا بملفوفه فى وعائها و معجونه شنئتها كانما عجنت بريق حيه او قيئها، فقلت : اصله ام زكاه ام صدقه ؟ فذلك محرم علينا اهل البيت فقال : لا ذا و لاذاك و لكنها هديه ، فقلت : هبلتك الهبول اعن دين الله اتيتنى لتخد عنى امختبط انت ام ذو جنه ام تهجر و الله لو اعطيت الا قاليم السبعه بما تحت افلاكها على ان اعصى الله فى نمله اسلبها جلب شعيره ما فعلته ....(٣٥٥)

١-سوره شعراء (٢٦): ٢١٤:خويشان نزديك خود را (از عذاب الهى ) بترسان.

٢-در نقل ديگر آمده است كه اين دعوت تا سه نوبت تكرار شد و در هر بار تنها على بود كه به نداى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپاسخ مثبت داد. (بحار، ج ١٨، ص ١٧٩).

٣-اين تعابير كنايه از كودك و نوجوانى حضرت است و مقصود معناى لغوى و ظاهرى آنها نيست ، چنانكه از بيان علامه مجلسى در پايان حديث استفاده مى شود.

در خصوص جمله اعظم هم بطناگفتنى است كه بزرگى شكم نمى تواند از خصوصيات كودكان باشد. ازاين روى احتمال تصحيف در روايت داده مى شود. به نظر مى رسد كه متن صحيح حديث اخمص هم بطناباشد، يعنى لاغرترين آنها بودم از حيث شكم . واحمشهم ساقاهم مى تواند قرينه خوبى بر اين معنا باشد. واخمص هم رانساخ به سادگى به اعظم هم تبديل مى كنند.

علامه سيد محسن امين در اعيان الشيعه ، ج ١، ص ٣٣٦ گفته است :از روايت استفاده مى شود كه بساط مهمانى در خانه ابوطالب بوده است و بدون شك على اين كار را با اجازه و رضايت پدر انجام داده است.

٤-تاريخ طبرى ، ج ٢، ص ٦٢ و ٦٣؛ شرح نهج البلاغه ، ج ١٣، ص ٢١٠؛ اعيان الشيعه ، ج ١، ص ‍ ٣٦١؛ بحار، ج ١٨، ص ١٩١؛ الغدير، ج ٢، ص ٣٢٤.

٥-اشاره به كسانى است كه در جنگ بدر شركت كردند و بر روى پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشمشير كشيدند و سپس به دستور حضرت اجساد آنان در چاههاى بدر افكنده شد.

٦-نهج البلاغه ، بخشى از خطبه قاصعه ؛ اعلام الورى ، ص ٢٢، بحار، ج ١٤، ص ٤٦٧ و ج ١٧، ص ٣٨٩.

٧-مركز اجتماع سران قريش در دوره جاهليت .

٨-در مصادر اين گونه نقل شده ، اما ظاهرا صحيح آن تجيلاست .

٩-اختصاص ، ص ١٦٥؛ خصال ، ص ٤١٥؛ بحار، ج ١٩، ص ٤٦.

١٠-از پيش و پس ، (راه خدا را) بر آنها بستيم و بر چشمشان هم پرنده افكنديم كه هيچ (راه حق را) نبينند. سوره يس (٣٦): ٩.

١١-موضوع جاى پاى آن حضرت ، گذشته از اينكه بسيار مستبعد مى نمايد، در روايات ديگر و منابع اوليه تاريخى نيامده است .

١٢-بحار، ج ١٩، ص ٧٤.

١٣-جريان شعب ابوطالب يك حركت ايذايى و تحريمى از ناحيه قريش و هم پيمانان ايشان عليه بنى هاشم بود. بايد توجه داشت كه محصوران در شعب الزاما گرويدگان پيامبر نبودند بلكه عموم قبيله بنى هاشم چه آنها كه ايمان آورده بودند و چه كسانى كه هنوز كافر بودند مشمول اين تحريم مى شدند. بنابراين ، فرمايش حضرت كه مى فرمايد:كافران نيز از او حمايت مى نمودمعناى صحيحى پيدا مى كند.

١٤-بحار، ج ٣٣، ص ١١، بخشى از نامه حضرت به معاويه ؛ پيكار صفين ، ص ١٢٨ با تغيير و تصرف در ترجمه .

١٥-رخداد مهم و جالب در اين واقعه ، كه منابع شيعه و سنى بر آن اتفاق دارند، مضمون اين جمله است كه رسول خدا فرمود:اين سوره (برائت ) را بايد من و يا مردى كه از من است بر مردم بخواند.

حال تلاش برخى نويسندگان كه كوشيده اند وظيفه اصلى ابوبكر را در اين سفر عنوان امير الحاجى قلمداد كنند، بى حاصل است ؛ چرا كه پيام اصلى حديث و افتخار ماندگار آن در اتحاد و يگانگى ميان رسول و ماءمور ابلاغ است ، افتخارى كه نصيب على شد.

١٦-خصال ، ص ٤١٩، اختصاص ، ص ١٦٨، بحار، ج ٣٥، ص ٢٨٦ و ج ٣٨، ص ١٧١.

١٧-بحار، ج ٣٩، ص ١٨٦.

١٨-محمد بن حرب والى مدينه از شجاعت و توانايى على آگاه بود. او شنيده بود كه على در جنگ خيبر يك تنه در قلعه اى را كه چهل تن قادر به جابجايى آن نبودند از جا كنده و به كنارى انداخته است . اما اكنون مى شنود كه اين قهرمان بزرگ از تحمل سنگينى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌بردوش ‍ خود عاجز است و پيامبر مى نشيند و على بالا مى رود!

براى دريافت پاسخ شبهه اى كه در ذهن خلجان كرد، به خدمت امام صادق شرفياب شد اما پاره اى از اسرار و رموز آن را بيان كرد تا آنجا كه فرمود:اگر قضيه به عكس مى شد و به فرض على طاقت مى آورد و سنگينى پيامبر را بر دوش خود تحمل مى كرد، اين جهت افتخارى براى على محسوب نمى شد، چرا كه پيامبر بر پشت اسب و شتر هم سوار شده بود.... (غايه المرام ، ج ١، ص ٢٦).

١٩-كشف الغمه ، ج ١، ص ٧٩؛ بحار، ج ٣٨، ص ٨٤؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ١٥٥.

علامه مجلسى ره نظير همين روايت را در بحار، (ج ٥٦، ص ١٣٨) آورده و در پايان آن افزده است :اين شكستن بتها به وسيله اميرالمومنان قبل از هجرت (و فتح مكه ) بوده است . و گرنه كسر الاصنامكه در روز فتح مكه از آن حضرت به وقوع پيوست ، روز قوت و شوكت اسلام و روز خوارى و شكست مشركان بوده است . بنابر اين ، ترس و نگرانى در بين نبوده تا اقدامى مخفيانه و حركتى شبانه را طلب كند.

٢٠-احتجاج ، ص ٢١١؛ بحار، ج ١٧، ص ٢٨٦.

٢١-شرح نهج البلاغه ، ج ١٣، ص ٢٠٩؛ بحار، ج ١٨، ص ٢٢٣.

٢٢-بحار، ج ١٠، ص ٣٠؛ احتجاج ، ص ٢١٢.

٢٣-سوره مائده (٥): ٥٥:ولى امر و ياور شما، تنها خدا و رسول و آن مومنانى هستند كه نماز به پا مى دارند و به فقيران در حال ركوع زكات مى دهند.

٢٤-بحار، ج ٣٩، ص ١١٣. در اين روايت دو مطلب بر خلاف مشهور به چشم مى خورد. اول آنكه شماره آيات ، ١٢٤ آيه دانسته شده است در حالى كه عدد آيات ، بر حست شماره گذارى قرآنهاى موجود از ١٢٠ آيه تجاوز نمى كند. ديگر آنكه آيه ولايت كه آيه ٥٥ مائده است ، به عنوان آيه ٦٠ ياد شده است .

علامه مجلس رحمه‌اللهدر پايان اين حديث شريف ، به منظور رفع اين توهم فرموده اند:اين تفاوتها كه ناشى از شماره گذارى و ترتيب آيات شريفه است ، از آنجا كه بر اصل آيات و تحفظ آنها اتفاق نظر هست ، جاى هيچ گونه خدشه و تاءملى نيست.

٢٥-شرح نهج البلاغه ، ج ٢، ص ٣١٦؛ جنه الماوى ، ص ٢٩٩.

٢٦-به روايت بحار (ج ٣٩، ص ١١٢)، كه از تفسير فرات نقل شده ، شمار اين فرشتگان ، ٣٦٠ تن بوده است .

٢٧-خصال ، ص ٦٦٢؛ بحار، ج ٣٥، ص ٣١٧.

٢٨-بحار، ج ١٠، ص ٤٠.

٢٩-بحار، ج ٢٨، ص ٨٠ به نقل از امالى شيخ طوسى و ج ٤٤، ص ٢٣٤ به نقل از كامل الزيارت و نيز ج ١٠٠، ص ١١٨؛ وسائل الشيعه ، ج ١٤، ص ٣٣١.

٣٠-اثبات الهداه ، ج ١، ص ٣٠٩؛ اعلام الورى ، ص ٢٦ (به اختصار) ؛ بحار، ج ١٧، ص ٣٩٨ و ج ٦٤، ص ٢٦.

٣١-مجموعه ورام ، ص ٧٨؛ مستدرك الوسائل ، ج ٣، ص ٢٤٤.

٣٢-كتاب من لايحضره الفقيه ، ج ٣، ص ٥٦١.

٣٣-پروردگارا! ما را از نعمتهاى دنيا و آخرت ، بهره مند گردان و از شكنجه دوزخ نگاه دار. (سوره بقره (٢): ٢٠١).

٣٤-احتجاج ، ص ٢٢٣؛ بحار، ج ١٧، ص ٢٩٣.

٣٥-بحار، ج ٦٢، ص ١٠٤.

٣٦-بحار، ج ٢٢، ص ٤٣٤.

٣٧-سوره ص (٣٨): ٨٠.

٣٨-بحار، ج ٢٧، ص ١٤٨.

٣٩-سوره توبه (٩): ١١٤.

٤٠-بحار، ج ٧٥، ص ٩٠. مقصود ازآبدر آيه شريفه ، آزر عموى ابراهيم است نه پدر او ؛ چه اينكه در جاى خود ثابت است كه پدران و اجداد ائمه طاهرين و پيامبران همواره موحد بوده اند و دامان پاك آنها هرگز به شرك آلوده نگشته است .

علامه طباطبايى در جلد هفتم الميزان ، آنجا كه به بحث از تفسير آيه شريفه پرداخته ، فرموده است : كلمه اب همانطور كه بر پدر صلبى اطلاق مى شود و در مورد عمو و سرپرست هم به كار مى رود. سپس شواهدى از قرآن كريم در اثبات سخن خود مى آورد و آنگاه مى نويسد:

ابراهيم پس از تعمير خانه كعبه دعا مى كند و مطالبى را از خداى بزرگ درخواست مى نمايد تا آنكه مى گويد: (ربنا اغفرلى و لوالدى و للمومنين يوم الحساب ) (آيات ٣١ ٤١ سوره ابراهيم ) كه در اينجا مى بينيم بعد از آن بيزارى جستن و تبرى از پدرش ، باز هم براى پدر و مادر خود طلب مغفرت كرده ، اما اين بار از آن دو با جمل هوالدى ياد كرده است .

از جمع بندى بين آيات معلوم مى شود هوالدی در اين آيه با قرائنى كه در كار است پدر صلبى و واقعى ابراهيم بوده و اين شخص غير ازآزر است . لطف مطلب در تعبير هوالداست كه معمولاً بر پدر صلبى اطلاق مى شود، برخلاف اینكه همانگونه كه گفته شد؛ گذشته از پدر بر عمو و سرپرست و پدر مادر و شوهر مادر هم اطلاق مى شود.

٤١-بحار، ج ٤٠، ص ٨٦.

٤٢-كشف الغمه ٧ ج ١، ص ٩٦ به نقل از مناقب خورزمى ؛ فضائل الخمسه ، ج ٣ به نقل از تاريخ بغداد و كمز العمال (به اختصار) ؛ بحار، ج ٢٨، ص ٥٤؛ كتاب سليم بن قيس ، ص ٦٥.

٤٣-كامل ابن اثير، ج ١، ص ٣٠٣.

٤٤-خصال ، ص ٦٧١؛ بحار، ج ٢١، ص ١٤١.

٤٥-احقاق الحق ، ج ٥، ص ٩١؛ بحار، ج ١٨، ص ٣٤٥ و ج ٢٦، ص ٣٣٥ و ج ٦٠، ص ٣٠٣.

٤٦-بحار، ج ٢٧، ص ٢٣٠ و ج ٣٨، ص ٣٢٩؛ مستدرك الوسائل ، ج ٨، ص ٣٧٥.

٤٧-فضائل الخمسه من الصحاح السته ، ج ٢، ص ٤٠؛ كشف الغمه ٧ ج ١، ص ٢٩٤؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ٢٧٠؛ بحار، ج ٢٢، ص ٥٠٦ به نقل از امالى شيخ مفيد.

٤٨-بحار، ج ٨، ص ٦ و ج ٣٩، ص ٢١٧ به نقل از علل الشرائع .

٤٩-مناقب خوارزمى ، ص ١٤٣؛ كشف الغمه ، ج ١، ص ٢٩٥؛ بحار، ج ٣٨، ص ٣٩؛ اعيان الشيعه ، ج ١، ص ٣٦٠.

٥٠-علل الشرائع ، ج ١، ص ٣٤٦.

٥١-احتجاج ، ص ١٩٧؛ بحار، ج ٣٨، ص ٣٤٨؛ داستان مشوى (مرغ بريان ) از مسلمات تاريخ و حديث است . اين داستان با روايات متفاوت ، متجاوز از هيجده نقل ، تنها در كتب معتبر اهل سنت آمده است .

٥٢-شرح نهج البلاغه ، ج ٩، ص ٢٠٦؛ بحار، ج ٣٢، ص ٣٠٨.

٥٣-احتجا، ص ٢٢٥؛ بحار، ج ١٠، ص ٤٧، ج ١٧، ص ٢٩٦.

٥٤-در بحار و كشف الغمه اينچنين است اما ظاهرا صحيح آنمتحتاست .

٥٥-بحار، ج ٤١، ص ٣٣؛ كشف الغمه ، ج ١، ص ١٧٦.

٥٦-كنيه ابوجهل از همان روز توسط پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه وى اطلاق شد.

٥٧-احتجاج ، ص ٣٢٣؛ بحار، ج ١٧، ص ٢٨٤؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ١، ص ١٧٢ (به اختصار).

٥٨-بحار، ج ٩٣، ص ٣٢٥؛ مجموعه ورام ، ص ٣٩. در مجموعه ورام به جاى كلمه منعوا، منوا آمده است .

٥٩-سوره نسا (٤) آيه ٥٩: اى اهل ايمان فرمان خدا و رسول و فرمانرويان (از طرف خدا و رسول ) را گردن نهيد.

٦٠-بحار، ج ٣٣، ص ١٤٧؛ الغدير، ج ١، ص ٢٠٥.

٦١-اثبات الهداه ، ج ١، ص ٢٨٢؛ بحار، ج ١٧، ص ٣٧١ به نقل از امال صدوق .

٦٢-كافى ، ج ٥، ص ٢٧.

٦٣-اعيان الشيعه ، ج ١، ص ٤١٠.

٦٤-وسائل الشيعه ، ج ٨، ص ٦٩. بين سالهاى هشتم و نهم هجرى ماءموريت على در يمن صرفاً جنبه تبليغى در سال دهم هجرى داشته است و اين معنى از قرائن موجود در كلام حضرت پيداست . در سال دهم هجرى باز ماءموريتى به يمن داشته ، كه اين ماءموريت جنگى بوده است . علامه سيد محسن امين مى نويسد:

طبيعى است كه آن حضرت براى بيان احكام و تبليغ دين جديد بين سالهاى هشتم و نهم هجرى به يمن رفتع باشد. هر چند تاريخ دقيق آن مشخص نيست.

٦٥-نهج السعاده ، ج ١، ص ٣١ و ٣٢. تا على در يمن بود، اين مرد دانشمند همه روزه به منظور كسبت علم به محضر شريف آن حضرت حاضر مى شد و از او كسب فيض مى كرد و با بازگشت على به مدينه ، او همچنان در يمن باقى ماند و با ايمان ثابت در زمان خلافت ابوبكر جهان فانى را وداع گفت .

٦٦-اين زن كه موسوم به سارهاست از معدود كسانى است كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر جريان فتح مكه مهدور الدم اعلام كرد.

اما بنا به روايت ابن اسحاق ، براى او از پيامبر امان گرفتند و زنده ماند تا اينكه بعدها زير دست و پاى اسبى كوبيده و كشته شد. (تاريخ پيامبر اسلام ، ص ٥٦٣).

٦٧-بحار، ج ١٨، ص ١١٠.

٦٨-بحار، ج ٨٢، ص ٣١٩.

٦٩-سوره نور (٢٤): ٣٧.

٧٠-سوره طه (٢٠): ١٣٢.

٧١-نهج البلاغه ، ترجمه فيض الاسلام ، خطبه ١٩٠.

٧٢-سوره هود (١١): ١١٣.

٧٣-امالى شيخ مفيد، ص ١٠؛ بحار، ج ٢، ص ٢٢٠؛ مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ٤٠.

٧٤-بحار، ج ٣٩، ص ٢٦٤.

٧٥-احتجاج ، ص ٢٢٤.

٧٦-احتجاج ، ص ٢٢٤.

٧٧-خصال ، ص ٦٩٨.

٧٨-علل الشرايع ، ج ٢، ص ٦٥؛ مكارم الاخلاق ، ص ٢٩٦؛ بحار، ج ٨٥، ص ٣٢٩ و ج ٧٦، ص ‍ ١٩٣ و ج ٤٣، ص ٨٢.

٧٩-در بحار به همين صورت است اما ظاهراًضرب صحيح است .

٨٠-بحار، ج ٩٣، ص ٣٢٧.

٨١-سوره حجر (١٥): ٩٤.

٨٢-احتجاج ، ص ٢١٦؛ بحار، ج ١٠، ص ٣٦ و ج ١٧، ص ٢٨٢ و ج ١٨، ص ٥٦.

٨٣-مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ٩٨.

٨٤-مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ٤٦٠.

٨٥-وسائل الشيعه ، ج ٣، ص ١٨٥.

٨٦-سوره توبه (٩): ١١٩.

٨٧-بحار، ج ٣٣، ص ١٤٩.

٨٨-سوره احزاب (٣٣): ٣٣.

٨٩-بحار، ج ٣٣، ص ١٤٩.

٩٠-بحار، ج ٤٠، ص ٣٥.

٩١-بحار، ج ٢٢، ص ٣٤٧؛ اختصاص ، ص ٢٢٢.

٩٢-شرح نهج البلاغه ، ج ٢٠، ص ٢٧٠.

٩٣-بحار، ج ٣٦، ص ٢٩٤.

٩٤-بحار، ج ٣٩، ص ١٦.

٩٥-غايه المرام ، ص ٢٩٣ به نقل از امال صدوق .

٩٦-سوره مائده (٥): ٨٧ ٨٨.

٩٧-وسائل الشيعه ، ج ٢٠، ص ٢١.

٩٨-وسائل الشيعه ، ج ١٢، ص ١١٩.

٩٩-پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه جز فاطمه زهرا، سه دختر ديگر به نامهاى زينب ، رقيه ، و ام كلثوم داشته است . ر.ك : تاريخ پيامبر اسلام ، ص ٧٦.

١٠٠-سوره آل عمران (٣): ١٨٥.

١٠١-مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ٤٩٥.

١٠٢-خصال ، ص ٦٨٨.

١٠٣-سنن الانبى ، ص ٤ ٧؛ مناقب آل ابى طالب ، ص ٢٠٣.

١٠٤-خصال ، ص ٧٢٤.

١٠٥-٣ احتجاج ، ص ٢١٨.

١٠٦-مكارم الاخلاق ، ص ١٠؛ بحار، ج ١٦، ص ١٥١، سنن النبى ، ص ١٤.

١٠٧-مكارم الاخلاق ، ص ١٠؛ بحار، ج ١٦، ص ١٥٠.

١٠٨-مكارم الاخلاق ، ص ١٤.

١٠٩-مكارم الاخلاق ، ص ٢٠؛ بحار، ج ١٦، ص ٢٣٧؛ سنن النبى ، ص ٤٥.

١١٠-سنن النبى ، ص ٨٢.

١١١-مستدرك الوسائل ، ج ٣، ص ٣٣٥ و ج ٦، ص ١٢٧.

١١٢-سنن النبى ، ص ٨٧.

١١٣-سنن النبى ، ص ٩١.

١١٤-سنن النبى ، ص ٧٨.

١١٥-سنن النبى ، ص ٨٤.

١١٦-شرح نهج البلاغه ، خطبه ١٠٧.

١١٧-بحار، ج ٦، ص ٢٢٣ و ج ٦٧، ص ٢٦٠.

١١٨-شرح نهج البلاغه ، ج ٢٠، ص ٣٤٢.

١١٩-مكارم الاخلاق ، ص ١١؛ بحار، ج ١٦، ص ١٥٢؛ سنن النبى ، ص ١٤ ١٧.

١٢٠-سنن النبى ، ص ٤٦.

١٢١-مستدرك الوسائل ، ج ٨، ص ٢٣٢ و ج ١٠، ص ١٦٦.

١٢٢-سنن النبى ، ص ٢٠٧.

١٢٣-مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ٣٥٣.

١٢٤-مستدرك الوسائل ، ج ٢ ص ٢٨١.

١٢٥-مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ٣٣٤.

١٢٦-مستدرك الوسائل ، ج ٣، ص ٣٨٩.

١٢٧-مستدرك الوسائل ، ج ٦، ص ٤٢٤.

١٢٨-سنن النبى ، ص ١٦٤.

١٢٩-مكارم الاخلاق ، ص ١٤٧.

١٣٠-سنن النبى ، ص ٤٦.

١٣١-مستدرك الوسائل ، ج ١٦، ص ١٩٨.

١٣٢-مستدرك الوسائل ، ج ١٦، ص ١٩٨.

١٣٣-سنن النبى ، ص ٤٦.

١٣٤-مكارم الاخلاق ، ص ١٥٠.

١٣٥-سنن النبى ، ص ٤٦.

١٣٦-سنن النبى ، ص ٤٧.

١٣٧-احتجاج ، ص ٢٢٦.

١٣٨-شرح نهج البلاغه ، ج ٩، ص ١٦١.

١٣٩-نهج البلاغه ، بخشى از خطبه قاصعه .

١٤٠-سوره طه (٢٠): ١ ٢.

١٤١-امالى صدوق ، ص ٣٧٧؛ بحار، ج ١٦، ص ٢١٧.

١٤٢-بحار، ج ١٧، ص ٢٨٦.

١٤٣-مستدرك الوسائل ، ج ٧، ص ٤٧٠.

١٤٤-احتجاج ، ص ٢٢٤؛ بحار، ج ١٧، ص ٢٩٥ و ج ١٠، ص ٤٧.

١٤٥-احتجاج ، ص ٢٢٠؛ بحار، ج ١٧، ص ٢٧٧.

١٤٦-خصال ، ص ٤٠٥؛ مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ٢٧٥ به نقل از عيون الاخبار.

١٤٧-احتجاج ، ص ٢٢٤.

١٤٨-در باب تزويج آن حضرت روايات ديگرى هم وارد شده ، مراجعه شود.

١٤٩-كشف الغمه ، ج ١، ص ٣٧٥.

١٥٠-ذخائر العقبى ، ص ٢٧؛ كشف الغمه ، ج ١، ص ٣٥٨؛ بحار، ج ٤٣، ص ١٣٦.

١٥١-بحار، ج ٤٣، ص ٩٤.

١٥٢-بحار، ج ٤٣، ص ٨٥.

١٥٣-بحار، ج ٤٣، ص ٩٥.

١٥٤-بحار، ج ٤٣، ص ٩٥.

١٥٥-در مصدر چنين است ولى ظاهرا صحيح آن فاستحييت باشد.

١٥٦-بحار، ج ٤٣، ص ٩٦.

١٥٧-بحار، ج ٤٣، ص ٩٦.

١٥٨-بحار، ج ٤٣، ص ٦.

١٥٩-بحار، ج ٤٣، ص ١٣٢.

١٦٠-كشف الغمه ، ج ١، ص ٣٧٢؛ بحار، ج ٤٣، ص ١٣٣.

١٦١-بحار، ج ٤٣، ص ٩٢.

١٦٢-بحار، ج ٨١، ص ١١٢.

١٦٣-بحار، ج ٤٣، ص ٥٥.

١٦٤-امالى صدوق ، ص ٣٧٧؛ بحار، ج ٤٣، ص ٢٢.

١٦٥-بحار، ج ٤٣، ص ٩١ و ج ١٠٤، ص ٣٨.

١٦٦-فضائل الخمسه ، ج ٣، ص ١٣١ يه نقل از ذخائر العقبى .

١٦٧-بحار، ج ٤٣، ص ٧٧.

١٦٨-كشف الغمه ، ج ٢، ص ٩٤؛ وسائل الشيعه ، ج ٢٠، ص ٦٧.

١٦٩-كشف الغمه ، ج ٢، ص ١٣١؛ بحار، ج ١٦، ص ١٨.

١٧٠-بحار، ج ٤٣، ص ٢٦٩.

١٧١-العمده ، ص ٣٤٥.

١٧٢-بحار، ج ٤٣، ص ٢٦٦ و ٢٨٨.

١٧٣-بحار، ج ٤٣، ص ٣٠١.

١٧٤-بحار، ج ٣٧، ص ٧٢.

١٧٥-قرب الاسناد، ص ١٠١؛ ج ٤٣، ص ٢٦٢.

١٧٦-كتاب سليم بن قيس ، ص ٢١٢.

١٧٧-علل الشرائع ، ج ١، ص ٢٢٣؛ بحار، ج ٤٣، ص ٢٠٥.

١٧٨-بحار، ج ٤٣، ص ١٧٩.

١٧٩-كافى ، ج ١، ص ٤٥٨؛ بحار، ج ٤٣، ص ٢١١؛ كشف الغمه ، ج ٢، ص ١٢٨ با استفاده از كتاب اميران ايمان .

١٨٠-شنيده ايد كه به هنگام ولادت على عليه‌السلام ديوار كعبه شكافته شد و راهى به اندازه عبور يك انسان بر سطح ديوار پديدار گشت . آن شكاف پس از ورود مادر برهم آمد و ... اما آيا هيچ از خود پرسيده ايد كه مگر خانه كعبه در نداشت ؟ و مگر ميزبان على نمى توانست با گشودن در، مقدم مهمان خود را گرامى بدارد؟ و مگر ...

پاسخ مثبت است . اما در آن صورت اهميت و عظمت قصه لوث مى گشت و محملى براى بهانه جويان و بدخواهان پيدا مى شد تا قضيه را عادى جلوه دهند و بگويند:

شايد قفل در كعبه باز بوده و كليددار از بستن آن غفلت ورزيده و مادر على عليه‌السلام هم با مختصر فشارى كه بر در وارد آورده است ، در باز شده و وى توانسته است به درون كعبه راه يابد ....

اما خداى على عليه‌السلام كه بر مظلوميتهاى او واقف است ، خواست تا با شكافتن ديوار كعبه و پذيرايى سه روزه از مولود كعبه و غير عادى جلوه دادن ولادت او، زبان توجيه بهانه جويان براى هميشه بسته شود و صلاى مجد و عظمت على از همان بدو تولد طنين انداز عالميان باشد.

١٨١-علامه مجلسى رحمه‌اللهدر ذيل حديث به غرابت آن اشاره كرده و فرموده است :با توجه به تفاوت سنى زياد كه ميان على عليه‌السلام و عقيل وجود داشته پذيرش حديث بدين گونه مشكل مى نمايد.(بحار، ج ٢٢، ص ٢٠٨).

١٨٢-غاية المرام ، ص ١٨٤.

١٨٣-خصال ، ص ٧٢١.

١٨٤-على من المهد الى اللحد، ص ٣٢٠.

١٨٥-خصال ، ص ٦٨٦.

١٨٦-نهج البلاغه ، بخشى از خطبه قاصعه .

١٨٧-بحار، ج ٣٥، ص ٤٦.

١٨٨-بحار، ج ٣٥، ص ٥٤.

١٨٩-بحار، ج ١٩، ص ٨٣.

١٩٠-بحار، ج ١٥، ص ١٤٤.

١٩١-تاريخ يعقوبى ، ج ١، ص ٣٦٨.

١٩٢-بحار، ج ٣٥، ص ٦٩.

١٩٣-بحار، ج ٣٥، ص ١٢٠.

١٩٤-خصال ، ص ٦٨٧.

١٩٥-بحار، ج ٣٨، ص ٢٥٥.

١٩٦-نهج البلاغه ، بخشى از خطبه قاصعه .

١٩٧-خصال ، ص ٤٢١.

١٩٨-كافى ، ج ١، ص ٦٤.

١٩٩-نهج السعاده ، ج ٢، ص ٦٧٦.

٢٠٠-الاختصاص ، ص ١٦٥.

٢٠١-وسائل الشيعه ، ج ١٢، ص ١٢٤.

٢٠٢-مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ١٠٤.

٢٠٣-بحار، ج ٤١، ص ٤٣.

٢٠٤-بحار، ج ٢٤، ص ١٣٣.

٢٠٥-مقتل الحسين ، ص ١٠٧.

٢٠٦-بحار، ج ٤٠، ص ٤٥. به گفته خبّاب بن ارت واقعه فوق نوزده روز قبل از وفات رسول گرامى بوده است .(بحار، ج ٢٢، ص ٤٨٩).

٢٠٧-به روايت شيخ مفيد، تنها چيزى كه بلال نياورد، زره آن حضرت بود كه آن روز در گرو مرد يهودى بود اين مرد در برابر چهار درهم وام ، زره حضرت را در رهن خود داشت . (بحار، ج ٢٢، ص ‍ ٥٠١).

٢٠٨-بحار، ج ٢٢، ص ٤٩٩.

٢٠٩-بحار، ج ٢٢، ص ٥٠٠.

٢١٠-بحار، ج ٢٢، ص ٥٣٣؛ كشف الغمه ، ج ١، ص ١٨.

٢١١-بحار، ج ٢٢، ص ٥٣٠ و ٥٣٢؛ كشف الغمّه ، ج ١١، ص ١٨.

٢١٢-بحار، ج ٢٢، ص ٥٤٦.

٢١٣-بحار، ج ٢٢، ص ٤٧٩.

٢١٤-بحار، ج ٢٢، ص ٤٧٨.

٢١٥-بحار، ج ٢٢، ص ٤٩٢؛ مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ٢٠٩.

٢١٦-مستدرك الوسائل ، ج ٢، ص ١٩٨.

٢١٧-دم عبيط: خون تازه . علامه مجلسى در مرآة العقول ضمن شرح حديث فوق فرموده است :خون تازه در برابر خون فاسد و بيمار است و گويا رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز اين تعبير از شهادت حضرتش ‍ خبر مى دهد، زيرا خونى كه در كمال صحت و نشاط از شخص جارى شود مرگى را به دنبال خواهد داشت كه آن شهادت است ، به خلاف خوفى كه فاسد شده و تن ، بيمار و رنجور گشته است ، مرگى كه در اين حال رخ دهد، پايان عمر و فرجام طبيعى حيات است.

٢١٨-كافى ٧ ج ١، ص ٢٨٢؛ بحار، ج ٢٢، ص ٤٨٠.

٢١٩-سوره بينه (٩٨):٧.

٢٢٠-بحار، ج ٢٢، ص ٤٩٠.

٢٢١-بحار، ج ٢٢، ص ٤٦٣؛ خصال ، ص ٧٩٦.

٢٢٢-بحار، ج ٢٢، ص ٤٦١؛ خصال ، ص ١٧٣.

٢٢٣-كتاب سليم بن قيس ، ص ٢١٢.

٢٢٤-بحار٧ ج ٢٢، ص ٤٩٤.

٢٢٥-بحار، ج ٢٢، ص ٥١٢؛ خصال ، ص ٤٢١.

٢٢٦-نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، خطبه ١٨٨.

٢٢٧-چاهى است در بخش شرقى مسجد قبا. امروز نيز همان چاه و اطرافش به همين نام شهرت دارد. (قاموس المحيط). از بعضى روايات چنين بر مى آيد كه آن چاه به خود حضرت حضور داشته است .

٢٢٨-بحار، ج ٢٢، ص ٥١٧؛ مسترك الوسائل ، ج ٢، ص ١٩٢.

٢٢٩-فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، ج ٣، ص ٣٧.

٢٣٠-بخشى از احتجاجات آن حضرت در روز شورا (بحار، ج ٢٢، ص ٥٤٣).

٢٣١-سوره نساء (٤): ٦٤.

٢٣٢-الغدير، ج ٥، ص ١٨٩.

٢٣٣-بحار، ج ٤٣، ص ١٥٧.

٢٣٤-نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، خطبه ٢٢٦.

٢٣٥-نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، ص ١٢٢٨.

٢٣٦-سوره انفال (٨): ٢٦.

٢٣٧-سوره نور (٢٤): ٥٥.

٢٣٨-سوره قصص (٢٨): ٥٧.

٢٣٩-سورع ء آل عمران (٣): ١٠٣.

٢٤٠-كشف المحجة ، ص ١٧٤.

٢٤١-شرح نهج البلاغه ، ج ٦، ص ٩٥.

٢٤٢-كشف المحجه ، ص ١٧٦.

٢٤٣-خصال ، ص ٤٢٣؛ اختصاص ، ص ١٧٠؛ بحار، ج ٢٨، ص ٢٠٦.

٢٤٤-نهج البلاغه ، بخشى از خطبه هاى شقيقيه .

٢٤٥-كشف المحجه ، ص ١٨١ به نقل از رسائل كلينى .

٢٤٦-اشاره به جنگهاى اهل رِدّه است . سى هزار نفر از بنى تميم ، ((مسيلمه كذاب با هفتاد هزار نفر از بنى حنيف واسود عنسى در يمن وطليحه بن خويلددر بنى اسد، رهبران ارتجاع و ارتداد كه در صدد هجوم به مدينه بودند. (گفتار ماه ، ج ٢، ص ١٠٣).

٢٤٧-اختصاص ، ص ١٧٢.

٢٤٨-كشف المحجّه ، ص ١٧٦.

٢٤٩-ابن ابى الحديد مى نويسد:خالد بن وليداز سوى ابوبكر ماءموريت يافت كه سعد بن عباده را به قتل برساند. او دراين هنگام در شام به سر مى برد. خالد با دستيارى شخصى ديگر در كمين او نشستند و در موقعيت مناسب به ضرب تير او را كشتند و جنازه اش را شبانه در چاه آبى افكندند و سپس از زبان پريان شعرى سرود و قتل را به آنها نسبت دادند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن قتلنا سيد الخزرج سعد بن عباده |  | ورميناه بسهيمن فلم تخط فواده |

سعد بن عباده رئيس تيره خزرج را ما كشتيم ، و او را با پرتاب دو تير كه قلب او را نشانه كرد از پاى در آورديم )).

ابن ابى الحديد پس از آنكه نقل فوق را در شمار مطاعن ابوبكر از قول شيعه آورده در مقام دفاع از اين طعن گفته اسد: من نيز قبول ندارم كه اجنه سعد را كشته باشند و شعر مزبور سروده آنها باشد، شكى نيست كه سراينده شعر و قاتل سعد از نوع بشر بوده است . اما اينكه فرمان قتل را ابوبكر صادر كرده باشد، چنانكه شيعه مدعى است ، نزد من ثابت نيست . هر چند بعيد هم نمى دانم كه خالد از پيش خود براى تقرب بيشتر نزد ابوبكر به چنين كار فجيعى دست زده باشد ... چه اينكه ظهور اين قبيل كارها از خالد امرى عادى مى نمايد. (شرح نهج البلاغه ، ج ١٧، ص ٢٢٣).

٢٥٠-در مصدر چنين است ، اما ظاهراًيَصْرِمُصحيح است .

٢٥١-كشف المحجّه ، ص ١٧٧.

٢٥٢-خصال ، ص ٤٢٤؛ اختصاص ، ص ١٧١.

٢٥٣-كشف المحجّه ، ص ١٧٧.

٢٥٤-نهج البلاغه ، خطبه شقشقيه .

٢٥٥-خصال ، ص ٤٢٥؛ اختصاص ، ص ١٧٢.

٢٥٦-به روايت شيخ مفيد: سپس حضرت فرمود: و قال (عمر): اقتلوا الاقل و ما اراد غيرى ، عمر گفت : اگر اعضاى شورا به توافق نرسيدند و آرا به اقل و اكثر منتهى شد، شما جانب اكثر را بگيريد و گردن كسانى كه در طرف اقل واقع شدند، بزنيد. حضرت فرمود: مقصود او از كشتن اقل كسى جز من نبود! (امال مفيد، ص ١٥٣).

٢٥٧-اختصاص ، ص ١٧٣؛ خصال ، ص ٤٢٧؛ بحار، ج ٣٨، ص ١٧٧.

٢٥٨-نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، خطبه ٧٣.

٢٥٩-شرح نهج البلاغه ، ج ٢٠، ص ٣٠٨.

٢٦٠-شرح نهج البلاغه ، ج ٢٠، ص ٣٢٨.

٢٦١-نهج البلاغه ، ترجمه شهيدى ، بخشى از خطبه ١٥٠.

٢٦٢-در مصدر چنين است اما ظاهرا صحيح آن تعزه باشد.

٢٦٣-كشف المحجّه ، ص ١٧٩.

٢٦٤-كشف المحجّه ، ص ١٨٤.

٢٦٥-خصال ، ص ٤٢٨؛ اختصاص ، ص ١٧٤؛ بحار، ج ٣٨، ص ١٧٧.

٢٦٦-سوره احزاب (٣٣): ٢٣.

٢٦٧-اختصاص ، ص ١٧٤؛ خصال ، ص ٤٢٨.

٢٦٨-سوره طه (٢٠): ٥٢.

٢٦٩-كشف المحجّه ، ص ١٨٠.

٢٧٠-در اينجا حضرت حدود ٢٥ مورد از موارد تغيير و تحريف احكام را به عنوان نمونه ياد مى كنند و چون ذكر تك تك اين موارد از آنجا كه با اشاره و در كمال اختصار بيان شده است به شرح و بسط محتاج است و پرداختن به آن هم از حوصله اين نوشتار خارج است ، از اين روى از درج آن صرف نظر شد.

٢٧١-اهل سنت نمازى دادند كه بهتراويح موسوم است ، و آن خواندن نمازهاى مستحبى با جماعت در ماه رمضان است . به اعتقاد شيعه ، نماز جماعت جز در نمازمهاى يوميه و جمعه و عيدين بدعت است . حضرت در اين بخش از فرمايش خود به اين قسمت از بدعت خلفا نظر دارند.

٢٧٢-كافى ، ج ٨، ص ٥٩ و ٦٢.

٢٧٣-(يا ايها الناس انما بغيكم على انفسكم ). سوره يونس (١٠): ١٠.

٢٧٤-(فمن نكث فانما ينكث على نفسه ). سوره فتح (٤٨): ١٠.

٢٧٥-(و لا يحيق المكر السيى الا باهله ). سوره فاطر (٣٥): ٤١.

٢٧٦-كشف المحجّه ، ص ١٨٢.

٢٧٧-كشف المحجّه ، ص ١٨٢.

٢٧٨-كتاب المحجّه ، ص ١٨٣ و ١٨٤.

٢٧٩-شرح نهج البلاغه ، ج ٢، ص ٢٤٠.

٢٨٠-بحار، ج ٢٣، ص ١١٢. بخشى از نامه حضرت به معاويه است كه قسمتى از آن در نهج البلاغه فيض الاسلام ، نامه ٩ آمده است .

٢٨١-بحار، ج ٣، ص ٢٢٢.

٢٨٢-ارشاد، ج ١، ص ٧٣؛ بحار، ج ١٩، ص ٢٧٩.

٢٨٣-العمده ، ص ٣٦٣.

٢٨٤-ارشاد، ج ١، ص ٧٥؛ بحار، ج ١٩، ص ٢٨٠.

٢٨٥-بحار، ج ١٩، ص ٣٣٨.

٢٨٦-خصال ، ص ٤١٧؛ بحار، ج ٢٠، ص ٢٤٣ و ج ٣٨، ص ١٧١؛ اختصاص ، ص ١٦٠.

٢٨٧-ر. ك : تاريخ پيامبر اسلام ، ص ٣٠٦.

٢٨٨-ر. ك : راه محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ج ١، ص ٢٩٤.

٢٨٩-ر. ك : تاريخ پيامبر اسلام ، ص ٥٠٦.

٢٩٠-رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه ام سليم و ام عطيه، دو بانويى كه در كار درمان مجروحان تلاش مى كردند، فرمود:زخمهاى على را درمان كنيد. گفتند:نمى شود، هر زخمى را كه مرهم مى گذاريم جاى ديگر از تن على مى تركد.

پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه وضع را چنين ديد خودش دستى بر زخمهاى پيكر على كشيد و در جا شفا يافت . (راه محمد، ج ١، ص ٢٨٦).

٢٩١-ابن ابى الحديد مى نويسد: دسته اى كه براى كشتن پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهجوم آورده اند بالغ بر پنجاه نفر بودند و على در حالى كه پياده بود آنها را متفرق مى ساخت . اما آنها به زودى جمع مى شدند و از نو حمله مى كردند و هر بار على آنها را پراكنده مى ساخت و اين كار بارها تكرار شد.

سپس جريان نزول جبرئيل يارضوان را نقل مى كند و مى گويد: علاوه بر اين مطلب كه از نظر تاريخى مسلم است ، من خود در برخى از نسخه هاى كتاب غزوات محمد بن اسحاق جريان فرود آمدن جبرئيل را ديده ام ... حتى روزى از استاد خود،عبدالوهاب سكينه از صحت آن پرسيدم . وى گفت اين خبر صحيح است .

به او گفتم : پس چرا مؤ لفان صحاح ششگانه ، از درج آن در كتابهايشان غفلت ورزيده اند؟

در پاسخ گفت : مگر همه روايات صحيح در صحاح ستّه گرد آمده است ؟ خيلى از روايات صحيح داريم كه نويسندگان صحاح در جوامع خود نياورده اند. (شرح نهج البلاغه ، ج ١٤، ص ٢١١).

٢٩٢-در خصال چنين نقل شده ، اما صحيح آنقد علمت خيبر انى مرحباست ، چنانكه در خصائص اميرالمومنين ، (ص ٥٥) نقل شده است .

٢٩٣-خصال ، ص ٤١٦؛ اختصاص ، ص ١٦٧: بحار، ج ، ٢٠، ص ٦٩.

٢٩٤-شرح نهج البلاغه ، ج ١٤، ص ٢٧٥.

٢٩٥-خصال ، ص ٦٦٨.

٢٩٦-بحار، ج ٢٠، ص ٧٨.

٢٩٧-احتجاج ، ص ٢٢٤.

٢٩٨-مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٢، ص ٢٧٣؛ بحار، ج ٢٠، ص ٩٣.

٢٩٩-ارشاد، ج ١، ص ٨٦؛ اعلام الورى ، ج ١، ص ١٩٣؛ بحار، ج ٢٠، ص ٨٦.

٣٠٠-بحار، ج ٣٨، ص ٢٤٧.

به روايت شيخ مفيد، گفتار فوق از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر غزوه ذات الرمل (يا ذات السلاسل ) كه نام ديگر اين غزوه است ) شنيده شده است . (اعلام الورى ، ج ١، ص ١٨٦).

٣٠١-خطاب به دانشمندى يهودى است كه به خواهش او و با حضور جمع كثيرى از مردم ، به ايراد سخن پرداخت . ما مشروح سخنان آن حضرت را به مناسبت موضوع ، در بخشهاى مختلف كتاب آورده ايم .

٣٠٢-بحار، ج ١٠، ص ٣٨ و ج ١٧، ص ٢٨٥.

٣٠٣-احتجاج ، ص ٢٢٤.

٣٠٤-بحار، ج ١٧، ص ٢٩٦و ج ١٠، ص ٤٨.

٣٠٥-ارشاد، ج ١، ص ١٤٨.

٣٠٦-بحار، ج ٢١، ص ٢٠؛ خصال ، ص ٦٥٩.

٣٠٧-اثبات الهداه ، ج ١، ص ٢٧٦، ح ١٣٣؛ احقاق الحق ، ج ٨، ص ٣٣.

٣٠٨-ر. ك : تاريخ پيامبر اسلام ، ص ٣٧٨ به بعد؛ ارشاد، ج ١، ص ٩٤ ١٠٩.

٣٠٩-خصال ، ص ٤١٧؛ بحار، ج ٢٠، ص ٢٤٣ و ج ٣٨، ص ١٧١؛ اختصاص ، ص ١٦٠.

٣١٠-خصال ، ص ٦٦٩.

نوشته اند: هنگامى كه على برعمرو بن عبدودچيره شد او را نكشت و از وى دور شد و پس از اندكى درنگ بازگشت و به حيات او خاتمه داد. چون نزد پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد، آن حضرت از وى علت آن توقف را پرسيد. على در جواب گفت :

به مادرم دشنام داد و آب دهان بر صورتم انداخت ، اين بود كه ترسيدم اگر او را در آن حال بكشم براى رضاى خاطر خود كشته باشم . به همين جهت او را به حال خودش واگذاشتم تا خشمم فرو نشيند آنگاه وى را در راه خدا كشتم . (بحار، ج ٤١، ص ٥١).

٣١١-ر. ك : راه محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ج ١، ص ٢٩٤.

٣١٢-ر. ك : تاريخ پيامبر اسلام ، ص ٥٠٦.

٣١٣-خطاب به دانشمندى يهودى است كه به خواهش او و با حضور جمع كثيرى از مردم ، به ايراد سخن پرداخت . ما مشروح سخنان آن حضرت را به مناسبت موضوع ، در بخشهاى مختلف كتاب آورده ايم .

٣١٤-خصال ، ص ٤١٨؛ اختصاص ، ص ١٦٨.

٣١٥-امالى صدوق ، ص ٤١٥.

٣١٦-تاريخ پيامبر اسلام ، ص ٥٠٤ به نقل از ابن اسحاق و ابن اثير و ابن حزم .

٣١٧-بحار، ج ٢١، ص ٢٠؛ خصال ، ص ٦٥٩.

٣١٨-اثبات الهداه ، ج ١، ص ٢٧٦، ح ١٣٣؛ احقاق الحق ، ج ٨، ص ٣٣.

٣١٩-در خصال چنين نقل شده ، اما صحيح آنقد علمت خيبر انى مرحباست ، چنانكه در خصائص اميرالمومنين ، (ص ٥٥) نقل شده است .

٣٢٠-خصال ، ص ٦٧٠. در گذشته رجز خوانى و معرفى جنگجو در آغاز نبردها، معمول بوده است و اين كار از آن جهت كه طرفين درگير در پوششى از زره و كلاه خود مختفى بودند، شيوه اى پسنديده و ضرورى مى نموده است تا فرصت شناسايى تكاوران كه راهى جز معرفى شخصى آنان وجود نداشت ، فراهم گردد و دو حريف با آگاهى و شناخت يكديگر به نبرد پردازند.

٣٢١-بحار، ج ٣٨، ص ٢٤٧.

به روايت شيخ مفيد، گفتار فوق از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر غزوه ذات الرمل (يا ذات السلاسل ) كه نام ديگر اين غزوه است ) شنيده شده است . (اعلام الورى ، ج ١، ص ١٨٦).

٣٢٢-بحار، ج ٢٠، ص ٣٣٣.

٣٢٣-بحار، ج ٢٠، ص ٣٥٦.

٣٢٤-احتجاج ، ص ٢١٩؛ بحار، ج ١٠، ص ٣٩ و ج ١٧، ص ٢٨٦.

٣٢٥-بحار، ج ١٧، ص ٢٨٦ و ج ١٠٧ ص ٣٨.

٣٢٦-احتجاج ، ص ٢١٩؛ بحار، ج ١٠، ص ٣١ و ج ١٧، ص ٢٧٧.

٣٢٧-مجموعه ورام ، ص ٥١.

٣٢٨-خصال ، ص ٦٩٩.

٣٢٩-نهج البلاغه (صبحى صالح )، بخشى از خطبه ١٥٦.

٣٣٠-نهج البلاغه ، ترجمه شهيدى ، خطبه ١٧١.

٣٣١-ابن ابى الحديد مى نويسد: طلحه و زبير از آن حضر خواستند تا امارت و استاندارى دو شهر بزرگ بصره و كوفه را به آن دو واگذار كند. (شرح نهج البلاغه ، ج ١، ص ٢٣٢).

سيد بن طاوس به نقل از كلينى نوشته : طلحه اميد داشت به حكومت يمن برسد و زبير به حكومت عراق . (كشف المحجّه ، ص ١٨١).

حضرت فرمود: آن دو حاضر نشدند حكومت مرا حتى براى يك سال تحمل كنند كه يك سال زياد است بلكه يك ماه هم به من مهلت ندادند. (شرح نهج البلاغه ، ج ١، ص ٣٠٨).

٣٣٢-اختصاص ، ص ١٧٠.

٣٣٣-مقصودزبيرپسر عمه پيامبر است كه از جنگ فاصله گرفت و برگشت . در راه بازگشت توسط ابن جرموز به قتل رسيد. قاتل پس از كشتن او شمشيرش را نزد على آورد. حضرت همان طور كه شمشير او را مى نگريست ، فرمود:

اين شمشير چه بسيار كه غبار غم و اندوه را از چهره رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزدوده است.

٣٣٤-خصال ، ص ٤٣٠؛ اختصاص ، ص ١٧٥؛ بحار، ج ٣٢، ص ١٠٥.

٣٣٥-در مصادر چنين است اما صحيح راعياًاست .

٣٣٦-در مصادر چنين است اما صحيح اءطعم هاست .

٣٣٧-خصال ، ص ٤٣٢؛ اختصاص ، ص ١٧٦.

٣٣٨-خصال ، ص ٤٣٣؛ اختصاص ، ص ١٧٧.

٣٣٩-ابن ابى الحديد به روايت نصر بن مزاحم گفته است : هنگامى كه حكمين به شور نشستند و سرنوشت امت اسلامى به راءى و صلاح انديشى آن دو واگذار شد، على در كوفه به سر مى برد. و در آن جابه انبظار راءى نهائى داوران نشسته بود. پس از اينكه گزارش رسوايى ابوموسى و نيرنگ و فريب عمرو عاص به اطلاع آن حضرت رسيد، بسيار اندوهگين گشت و آثار حزن و تاءثر بر رخسار مباركش ظاهر گشت .... (شرح نهج البلاغه ، ج ٢، ص ٢٩٥).

٣٤٠-در خصال چنين است ، اما در بحاربقيه و در اختصاص معنى آمده است .

٣٤١-اختصاص ، ص ١٧٩؛ خصال ، ص ٤٣٤؛ بحار، ج ٣٨، ص ١٨١.

٣٤٢-بحار، ج ٣٨، ص ١٨٢؛ اختصاص ، ص ١٧٩؛ خصال ، ص ٤٣٧.

اين ابى الحديد مى نويسد: آنگاه كه على سپاهيان خود را با نطق آتشين خود روحيه مى داد و آنان را براى نبرد با خوارج مهيا مى ساخت ، فرمود:

بر آنها يورش بريد (و بدانيد كه پيروزى با شماست ) به خدا سوگند، حتى از جمع شما ده نفر كشته نخواهد شد و از آنان نيز تعدادى كه به ده نفر نخواهد رسيد زنده نخواهد ماند.

پيشگويى حضرت در پايان كار به صدق نشست و از ياران او نه نفر شهيد شدند و از سپاه انبوه خصم تنها هشت نفر به سلامت گريختند. (شرح نهج البلاغه ، ج ٢، ص ٢٧٣).

٣٤٣-اين مرد يك دست كه حر قوص بن زهير تميمى نام داشت ، از انجا كه از دست چپ محروم بود و رد عوض زايده گوشتى بر كتف خود داشت و آن زايده شباهت زيادى به پستان زنان داشت به اوذو الثديهمى گفتند.

به نوشته ابن اثير، اين زايده حالت فنر داشت و چون آن را مى كشيدند به موازات دست راست امتداد مى يافت و چون رها مى كردند جمع مى شد و همچون كيسه گوشتى به شانه اش مى نشست . (كامل ابن اثير، جنگ خوارج ).

٣٤٤-خصال ، ص ٤٣٧؛ اختصاص ، ص ١٧٩؛ بحار، ج ٣٣، ص ٣٨٢ و ج ٣٨، ص ١٨٢.

٣٤٥-تحليل فرازها و بيان تعبير زيبا و پر معناى آن حضرت ، كه در وصف خوارج و فتنه شوم آنها، ايراد فرمودند، از موضوع اين نوشتار خارج است . به علاقه مندان توصيه مى شود، در اين خصوص به كتاب جاذبه و دافعه على نوشته استاد مطهرى مراجعه كنند. اما گفتنى است كه در كتاب ياد شده اوصافى كه در بيان اميرمومنان ضمن خطبه ٢٤٢ آمده است كه فرمودند:جفاه ، طغام ، عبيد اقزام جمعوا، من كل اوب و ...بر خوارج نهروان تطبيق شده . ولى به نظر مى رسد كه اين تطبيق صحيح نباشد. بلكه نظر حضرت توصيف اهل شام و سپاه معاويه است نه سپاه شورشگر خوارج كه شاخه اى بريده شده از سپاه خود او بودند. ابن ميثم هم در شرح خود خطبه ياد شده را برقاسطين و گروه معاويه تطبيق كرده است ، نه خوارج .

٣٤٦-نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، بخشى از خطبه ١٥٩.

٣٤٧-. نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، بخشى از خطبه ١٨١.

٣٤٨-بحار، ج ١٢، ص ٧٨؛ مستدرك الوسائل ، ج ٣، ص ٩٥.

٣٤٩-شرح نهج البلاغه ، ج ٢٠، ص ٣٤٦.

٣٥٠-نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، ص ٧٩٠.

٣٥١-محاسن برقى ، ج ١، ص ١٩١؛ وسائل الشيعه ، ج ١٥، ص ٢٠٤؛ امالى صدوق ، ص ٦٠٠.

٣٥٢-گفته اند، مقصود حضرت ابوذر بوده و بعضى عمار و بعضى هم بزرگان ديگر را نام برده اند.

٣٥٣-نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فيض الاسلام ، حكمت ٢٨١.

٣٥٤-نهج البلاغه ، ترجمه شهيدى ، ص ٩٠.

٣٥٥-نهج البلاغه ، ترجمه شهيدى ، خطبه ٢٢٤.

فهرست مطالب

[مقدمه چاپ دوم 2](#_Toc453954880)

[فصل اول : همراه با پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 14](#_Toc453954881)

[درخت پرنده 18](#_Toc453954882)

[راءى نهايى 21](#_Toc453954883)

[آزار قريش 26](#_Toc453954884)

[آخرين هشدار 28](#_Toc453954885)

[ماءموريت شبانه 30](#_Toc453954886)

[بر دوش پيامبر 32](#_Toc453954887)

[پذيرايى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 34](#_Toc453954888)

[دعاى مستجاب 36](#_Toc453954889)

[املاى سوره مائده 38](#_Toc453954890)

[دعاى شگفت 40](#_Toc453954891)

[ميزبان فرشتگان 41](#_Toc453954892)

[بر قلّه حراء 43](#_Toc453954893)

[رهايى آهو 46](#_Toc453954894)

[پوشش كامل 48](#_Toc453954895)

[پاداش بزرگ 49](#_Toc453954896)

[نفرين 50](#_Toc453954897)

[خاطرات امير المومنان 52](#_Toc453954898)

[اجر رنج در وقتى ابوذر (صحابى راستين پيامبر) بيمار شد و در بستر افتاد. 53](#_Toc453954899)

[طيب ولادت 54](#_Toc453954900)

[طلب آمرزش 56](#_Toc453954901)

[اميرمؤ منان همراز خدا 57](#_Toc453954902)

[گريه نابه هنگام 58](#_Toc453954903)

[ماءموريت خالد بن وليد پس از فتح مكه 61](#_Toc453954904)

[برترين موجود 64](#_Toc453954905)

[اجازه پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 66](#_Toc453954906)

[بر بالين پيامبر 68](#_Toc453954907)

[پرچم هدايت 70](#_Toc453954908)

[عيادت 71](#_Toc453954909)

[محتضر و قبله 72](#_Toc453954910)

[مرغ بريان 73](#_Toc453954911)

[فتنه كور 80](#_Toc453954912)

[راز دانى 83](#_Toc453954913)

[اجير 86](#_Toc453954914)

[استغاثه طلبكار شتردارى 87](#_Toc453954915)

[تصحيح دعا 90](#_Toc453954916)

[آخرين توصيه 91](#_Toc453954917)

[در يمن 94](#_Toc453954918)

[سفارش در آستانه سفر يمن 96](#_Toc453954919)

[پيامبر آشنا ... 98](#_Toc453954920)

[ماءموريت خاخ 101](#_Toc453954921)

[تاءثير نماز 103](#_Toc453954922)

[چشمه جارى 104](#_Toc453954923)

[کفاره گناه 106](#_Toc453954924)

[شفا 108](#_Toc453954925)

[2- خاطرات امير المومنان 109](#_Toc453954926)

[غذاى آماده 110](#_Toc453954927)

[بهتر از خدمتگزار ... 112](#_Toc453954928)

[فرصت طلايى 114](#_Toc453954929)

[پايان شوم 117](#_Toc453954930)

[ابراهيم فرزند رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 121](#_Toc453954931)

[با راستگويان ... 123](#_Toc453954932)

[آيه تطهير ... 124](#_Toc453954933)

[كلام جبرئيل 126](#_Toc453954934)

[مقام سلمان ... 127](#_Toc453954935)

[بهترين نيكي ها 129](#_Toc453954936)

[گستاخى 130](#_Toc453954937)

[محبوب خدا 132](#_Toc453954938)

[رحمت الهى 134](#_Toc453954939)

[سوگند بيهوده 136](#_Toc453954940)

[غفلت خنده 138](#_Toc453954941)

[اشك مهر 139](#_Toc453954942)

[دست با بركت 141](#_Toc453954943)

[فصل دوم : از پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 142](#_Toc453954944)

[تقسيم وقت 145](#_Toc453954945)

[اسوه قرآن 147](#_Toc453954946)

[سخي ترين مردم 150](#_Toc453954947)

[در معاشرتها 154](#_Toc453954948)

[از خورد و خوراك 158](#_Toc453954949)

[از زهد او 160](#_Toc453954950)

[3- خاطرات امير المومنان 163](#_Toc453954951)

[از عبادت او 163](#_Toc453954952)

[خوراك مسموم 166](#_Toc453954953)

[شفاعت كبرى 167](#_Toc453954954)

[مرگ نجاشى 169](#_Toc453954955)

[زندانى ... 170](#_Toc453954956)

[فصل سوم : از همسر و فرزندان 171](#_Toc453954957)

[خواستگارى 171](#_Toc453954958)

[كابين ... 172](#_Toc453954959)

[جهاز مختصر ... 173](#_Toc453954960)

[جشن عروسى 175](#_Toc453954961)

[عطر ويژه 177](#_Toc453954962)

[وليمه 178](#_Toc453954963)

[ميهمانى 179](#_Toc453954964)

[زفاف 181](#_Toc453954965)

[دعا 182](#_Toc453954966)

[نخستين ديدار 183](#_Toc453954967)

[سفارش 186](#_Toc453954968)

[فاطمه 188](#_Toc453954969)

[راندن سائل 191](#_Toc453954970)

[پرسش و پاسخ به همراه جمعى از ياران 193](#_Toc453954971)

[خديجه 195](#_Toc453954972)

[حسن و حسين 196](#_Toc453954973)

[جاى خالى پدر 199](#_Toc453954974)

[خدا گواه است فاطمه را در همان جمه اى كه به تن داشت غسل دادم 201](#_Toc453954975)

[اندوه پيوسته 203](#_Toc453954976)

[فصل چهارم : تسبيح فرشتگان ذكر فضايل من است (على عليه‌السلام ) 206](#_Toc453954977)

[تسبيح فرشتگان 206](#_Toc453954978)

[4- خاطرات امير المومنان 217](#_Toc453954979)

[فصل پنجم : بر بالين رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 217](#_Toc453954980)

[نفرين ابدى اصبغ بن نبات 217](#_Toc453954981)

[وصيت ١ در بيماريى كه منجر به وفات رسول خدا شد 220](#_Toc453954982)

[رفتار دوگانه 225](#_Toc453954983)

[در واپسين لحظات ... 227](#_Toc453954984)

[جبرئيل در عيادت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 230](#_Toc453954985)

[سنت ديرينه 232](#_Toc453954986)

[شاهدان وصيت 234](#_Toc453954987)

[وصيت كتبى ... 236](#_Toc453954988)

[تقسيم حنوط 237](#_Toc453954989)

[در حضور فرشتگان ١ 238](#_Toc453954990)

[هتك حرمت 240](#_Toc453954991)

[آخرين كلمات ١ 242](#_Toc453954992)

[اين من بودم 248](#_Toc453954993)

[تحويل اسرار 249](#_Toc453954994)

[خضر نبى 250](#_Toc453954995)

[تسليت ... 251](#_Toc453954996)

[عرب ناشناس 253](#_Toc453954997)

[اشك بى پايان 254](#_Toc453954998)

[در رثاى او ١ 255](#_Toc453954999)

[فصل ششم : اندوه دل 257](#_Toc453955000)

[روزهاى سياه ... 259](#_Toc453955001)

[شتاب مردم ١ 263](#_Toc453955002)

[سپاه اسامه ... 264](#_Toc453955003)

[افسوس 267](#_Toc453955004)

[پيشواى قريش 268](#_Toc453955005)

[حفظ اسلام 270](#_Toc453955006)

[برخلاف انتظار 273](#_Toc453955007)

[نفر ششم 278](#_Toc453955008)

[كينه قريش 282](#_Toc453955009)

[گمراهى 283](#_Toc453955010)

[بانگ شبانه 284](#_Toc453955011)

[مستحق نكوهش 287](#_Toc453955012)

[ندامت 289](#_Toc453955013)

[پيشنهاد 291](#_Toc453955014)

[شورش 293](#_Toc453955015)

[بدعتها 296](#_Toc453955016)

[طلحه و زبير 298](#_Toc453955017)

[كشتار 301](#_Toc453955018)

[كاتب عايشه 303](#_Toc453955019)

[فصل هفتم : از روزهاى نبرد 306](#_Toc453955020)

[فداكارى 308](#_Toc453955021)

[جنگ بدر 310](#_Toc453955022)

[هم با ما شركت نكنيد ... 316](#_Toc453955023)

[6-خاطرات امير المومنان 323](#_Toc453955024)

[قاتل مرحب 323](#_Toc453955025)

[فاتح خيبر 326](#_Toc453955026)

[پرچم را به دست گرفتم و بر قلعه مستحكم يهود يورش بردم و خداى متعال 329](#_Toc453955027)

[آنان را شكست داد و فتح و پيروزى را با دست من نصيب مسلمين فرمود .... 329](#_Toc453955028)

[هر ناحيه اى از خندق به دسته اى از مسلمانان واگذار شده بود. 330](#_Toc453955029)

[انتخاب ... 335](#_Toc453955030)

[نبرد خبير 337](#_Toc453955031)

[دوستى خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 340](#_Toc453955032)

[قاتل مرحب 342](#_Toc453955033)

[خاك زير پا 343](#_Toc453955034)

[آن روزها و اين روزها! 344](#_Toc453955035)

[معجزه نبوى 347](#_Toc453955036)

[معجزه اى ديگر 348](#_Toc453955037)

[شتر آزاد 349](#_Toc453955038)

[آزمون 350](#_Toc453955039)

[جوشش آب 352](#_Toc453955040)

[جنگ جمل 353](#_Toc453955041)

[پيمان شكنان 355](#_Toc453955042)

[تحميل نبرد 357](#_Toc453955043)

[قاسطين 360](#_Toc453955044)

[پيشنهاد 362](#_Toc453955045)

[آخرين تلاش 366](#_Toc453955046)

[7-خاطرات امير المومنان 371](#_Toc453955047)

[پيشگويى پيامبر 375](#_Toc453955048)

[فصل هشتم : از ديگران 377](#_Toc453955049)

[نمونه هاى زهد 377](#_Toc453955050)

[ملاقات دوست 380](#_Toc453955051)

[آمادگى فرشته 382](#_Toc453955052)

[پيشنهاد شگفت 383](#_Toc453955053)

[عقل جبرئيل 384](#_Toc453955054)

[به ياد دوست 385](#_Toc453955055)

[ياران پيامبر ... 387](#_Toc453955056)

[عقيل 388](#_Toc453955057)

[فهرست مطالب 410](#_Toc453955058)